



بافت شناسی قدرت

شروین وکیلی



بافت‌شناسی قدرت

(دیدگاه زروان-کتاب نهم)

شروین وکیلی

پیاده‌سازی و نگارش: شروین اولیایی

ویرایش محتوا: علیرضا افشاری

ویرایش متن و تدوین: ثریا نخجری

از انتشارات داخلی موسسه‌ی فرهنگی-هنری خورشید راگا، نوروز ۱۴۰۰

بهره‌برداری از مطالب این کتاب با ذکر مرجع آزاد است.

شیوه نامه

کتابی که در دست دارید هدیه‌ایست از نویسنده به مخاطب. هدف غایی از نوشته شدن و انتشار این اثر آن است که محتوایش خواننده و اندیشیده شود. این نسخه هدیه‌ای رایگان است، بازپخش آن هیچ ایرادی ندارد و هر نوع استفاده‌ی غیرسودجویانه از محتوای آن با ارجاع به متن آزاد است. در صورتی که تمایل دارید از روند تولید و انتشار کتابهای این نویسنده پشتیبانی کنید، یا به انتشار کاغذی این کتاب و پخش غیرانتفاعی آن یاری رسانید، مبلغ مورد نظرتان را حساب زیر واریز کنید و در پیامی تلگرامی (به نشانی @sherwin_vakili) اعلام نمایید که مایل هستید این سرمایه صرف انتشار (کاغذی یا الکترونیکی) چه کتاب یا چه رده‌ای از کتابها شود.

شماره کارت: 6104 3378 9449 8383

شماره حساب نزد بانک ملت شعبه دانشگاه تهران: 4027460349

شماره شبا: IR30 0120 0100 0000 4027 4603 49

به نام: شروین وکیلی

همچنین برای دریافت نوشتارهای دیگر این نویسنده و فایل صوتی و تصویری کلاسها و سخنرانی‌هایشان می‌توانید

تارنمای شخصی یا کانال تلگرامشان را در این نشانی‌ها دنبال کنید:

www.soshians.ir

(https://telegram.me/sherwin_vakili)

سپاس

کتابی که در دست دارید، ثبت درس‌گفتارهایی است که در سال ۱۳۹۸ در مدرسه‌ی رهبری ماهان برای دانشجویان دوره‌ی مدیریت و رهبری با سرفصل «قدرت» تدریس کردم. دوره‌ها در عالی‌ترین سطح و با برگزیده‌ترین دانشجویان برگزار شد و این جز با همت دوست عزیزم آقای هادی سیاری -مدیر مدرسه‌ی رهبری- ممکن نمی‌شد. گزارش شنیداری این درس‌گفتارها پس از انتشار به همت دوست عزیزم، شروین اولیایی پیاده شد و هم‌اوقات مطالب را بازآرایی و فصل‌بندی و به کتابی تبدیلیش کرد. آنگاه دوست و یار دیرین‌ام علیرضا افشاری آن را ویراست و پیراست. کتاب اما به دست توانای خانم ثریا خنجری به شکل کنونی ویراسته شد و با همت این یاران بود که در ساختار کنونی پدید آمد. هر توانمندی و معنا و شادمانی و تندرستی که از این نوشتار برخیزد، بخشی‌اش وامدار کوشش این دوستان است، و همچنین حضور اثرگذار و پرسش‌های نغز دانشجویان عزیزم در آن دوره‌ی تحصیلی.

صفحه	عنوان
۷	پیش درآمد
۹	بخش نخست: چارچوب نظری
۹	گفتار نخست: سرمشق نظری زُرّوان
۱۸	گفتار دوم: مرور مفاهیم
۲۵	گفتار سوم: جفت‌های متضاد معنایی
۲۸	گفتار چهارم: محاسبه‌ی «قلبم» در اکنون
۳۵	گفتار پنجم: رمز‌گذاری «قلبم»
۴۵	گفتار ششم: عمل و کنش
۵۱	گفتار هفتم: تنش و تبدیل عمل به کنش
۵۹	بخش دوم: قدرت
۵۹	گفتار نخست: تعریف قدرت
۶۲	گفتار دوم: پویایی قدرت
۶۶	گفتار سوم: دلالت‌های بیرونی قدرت
۷۰	گفتار چهارم: راهبردهای افزایش قدرت
۷۶	گفتار پنجم: دیدن مدارهای قدرت
۸۲	گفتار ششم: قدرت در نظریه‌ی بازی‌ها
۹۵	گفتار هفتم: قدرت و خودآگاهی
۹۷	گفتار هشتم: قدرت و سیاست
۱۰۰	گفتار نهم: ساختار قدرت

۱۰۴	بخش سوم: مهر، آرمان و خواست
۱۰۴	گفتار نخست: خواست و میل
۱۱۰	گفتار دوم: ناسازگاری غایت‌های مرکزی
۱۲۱	گفتار سوم: نقد میل مدرن
۱۲۶	گفتار چهارم: تنظیم اجتماعی میل و خواست
۱۳۸	گفتار پنجم: فروپاشی میل و خواست
۱۴۳	گفتار ششم: آرمان
۱۵۸	گفتار هفتم: خویشکاری
۱۶۸	بخش چهارم: آفریدن قدرت
۱۶۸	گفتار نخست: جهت قدرت
۱۷۲	گفتار دوم: چرایی قدرت
۱۷۸	گفتار سوم: بازآفرینی مدارهای قدرت
۲۰۰	گفتار چهارم: نمایش نمادهای قدرت
۲۱۰	گفتار پنجم: قدرت و محیط
۲۲۲	بخش پنجم: مهر و فرهنگ‌مندی
۲۲۲	گفتار نخست: مهر و نهاد
۲۲۸	گفتار دوم: من و قدرت
۲۳۹	گفتار سوم: فرهنگ‌مندی
۲۴۹	گفتار چهارم: مهر و اخلاق
۲۵۴	گفتار پنجم: داوری و رهبری
۲۶۱	جمع‌بندی: قدرت امروزی من ایرانی

پیش‌درآمد

چشمداشت من آن است که با خواندن این متن توانایی شما در به‌کارگیری مفهوم قدرت افزایش یابد و بتوانید در میزان قدرت خود و نهادهایی که در آن عضو هستید تغییراتی ایجاد کنید، اما در ابتدا لازم است مشخص شود که دقیقاً چه عاملی دچار دگرگونی خواهد شد، یعنی، ضروری است مفهوم قدرت را به شکل روشن، عینی و تجربی مرزبندی و شاخص‌گذاری کرد تا مشاهده و ارزیابی‌پذیر شود. به هر حال، واژه‌ی قدرت در ذهن هر فرد، مفهوم خاصی را تداعی می‌کند. قدرت اجتماعی، قدرت فرهنگی، قدرت سازمانی، قدرت سیاسی، قدرت ذهنی و قدرت جسمانی یا حتی توانایی حل مسأله، نمودهایی متفاوت از مفهوم کلی قدرت در اندیشه‌ی افراد هستند.

مشکل مهم و فراگیر در رویارویی با کلیدواژه‌هایی مثل قدرت، ابهام در به دست دادن تعریفی دقیق از آن است که در سرمشق‌های نظری حوزه‌های مختلف جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی و روان‌شناسی سازمانی به اختلالی اساسی منجر می‌شود. نداشتن تعریفی دقیق و درست از قدرت ارزیابی شاخص‌های آن و امکان اندازه‌گیری یا به عبارتی کاهش یا افزایش آن را ناممکن می‌سازد.

البته ریشه‌ی این اختلال را باید در چارچوب‌های نظری رایج در علوم انسانی، به شکل کلی و علوم مدیریتی - کاربرد علوم اجتماعی در شرایط و موقعیت‌های گوناگون - پی گرفت. غیاب دستگاه‌های نظری روشن، استفاده از مدل‌های شلخته و التقاطی، به کارگیری مفاهیم غیرشفاف و روش‌های نامشخص سبب شده، با وجود بیان سخنان زیبا، منظور دقیق افراد مبهم باقی بماند و از آن مهم‌تر پایگاه و تعریف واژگان به کار گرفته شده نامشخص باشد.

بنابراین برای رسیدن به تعریفی روشن و کاربردی از مفهوم قدرت، جدا از توضیح این که «قدرت چیست و فرد قوی چه کسی است؟» باید بتوانیم قدرت را هم‌چون مفهومی عملیاتی به کار بگیریم و برای سنجش کامیابی یا ناکامی در به کار بستن یا اندازه‌گیری آن معیاری دقیق در دست داشته باشیم.

اشاره به این نکته لازم است که هدف نگارنده از تألیف این متن، ارائه‌ی راهبردی روشن - در حد و اندازه‌ی این متن - برای رسیدن به تعریفی از مفهوم قدرت است. اما برای درک بهتر و عمیق‌تر این مفهوم، شایسته است که به کتاب‌های دیگری که در این زمینه نوشته‌ام نیز مراجعه شود. این متن را باید در دنباله‌ی کتاب‌های «نظریه‌ی زروان» و هم‌چون جلد نهم از آن مجموعه خواند و به ویژه می‌توان هم‌چون جلد دوم یا پانوشتی بر کتاب «نظریه‌ی قدرت» در نظر گرفت.

بخش نخست: چارچوب نظری

کفایت نخست: سرمشق نظری زروان

در اوایل قرن بیستم لودویگ فون برتالنفی نظریه‌ای به نام «نظریه‌ی عمومی سیستم‌ها» پیشنهاد کرد که در کتابی به همین نام صورت‌بندی شد. در این کتاب برتالنفی با اشاره به واگرایی و تخصصی شدن روزافزون شاخه‌های دانش، آن را امری یکپارچه برمی‌شمرد و تأکید می‌کند در هنگام تحلیل بابد هم‌چون یک سیستم به آن نگرسته شود. بر این اساس در مواجهه با امور پیچیده نیازمند بهره‌گیری از شیوه‌های میان‌رشته‌ای هستیم. یعنی در بررسی و تحلیل یک سازمان، ممکن است از منظر جامعه‌شناختی چگونگی روابط میان کارکنان و از دیدگاه روان‌شناختی شرایط روحی و اخلاقی افراد تحلیل و بررسی شود. از سوی دیگر با بهره‌گیری از دانش مهندسی ساختمان، مقاومت بنا را در مقابل زلزله و از منظر علم ریاضی و آمار حقوق دریافتی کارکنان یا سود و زیان شرکت را ارزیابی می‌کنیم.

این نظریه، در طی چند دهه افت و خیزهایی را پشت سر گذاشت تا این که با شکل‌گیری رایانه‌ها و سیستم پردازش اطلاعات، این سرمشق نظری دوباره احیا شد و ساختار جدیدی به خود گرفت و پس از آن مفهوم بسیار مهمی را به نام «پیچیدگی» معرفی کرد. تحولات ناشی از این دیدگاه در شاخه‌های گوناگون علوم چنان همه‌گیر و گسترده بوده است که امروزه اگر نظریه‌ای در بررسی حوزه‌ای از دانش مفهوم پیچیدگی را در نظر نگیرد، تقریباً قدیمی و نه چندان جدی قلمداد می‌شود. یعنی پیچیدگی در علم امروز، از فیزیک تا جامعه‌شناسی، به مفهومی کلیدی تبدیل شده است.

در دنیای امروز، نظریه‌ی «سیستم‌های پیچیده» یک دستگانه نظری بسیار روزآمد در علوم انسانی نیز به شمار می‌رود و شاخه‌های مختلف این علم، به دستاوردهایی بسیار درخشان در شناخت ساخت‌های وجود انسان دست یافته است. شیوه‌ای که الگو و زیربنای شکل‌گیری چارچوب نظری پیشنهادی نگارنده، یعنی «دستگانه نظری زروان» نیز هست. چارچوبی که به شکل مفصل در هشت جلد کتاب و تعداد چشمگیری از مقالات شرح و تبیین شده و پیشنهادی است برای صورت‌بندی مفهیمی که تعاریف بسیاری از آن‌ها هنوز در پرده‌ی ابهام قرار دارد. در تبیین علت نام‌گذاری این دستگانه نظری به نام «زروان» باید افزود که زمان مفهومی کلیدی در این سرمشق نظری است و به همین دلیل از کلمه‌ی زروان که در فارسی قدیم به معنای زمان بوده است، برای نامیدن آن استفاده شده است. «مدل نظری زروان» با تکیه بر نظریه‌ی سیستم‌های پیچیده، از رویکردی کل‌گرا، میان‌رشته‌ای، عینی و تجربی بهره می‌گیرد و در نگاه کردن به پدیده‌های گوناگون پیچیدگی و لایه لایه بودن آن‌ها را از نظر دور نمی‌دارد. در این دیدگاه، هر موضوع پیچیده‌ای، بدون شک لایه لایه است؛ چه انسان باشد و چه نهاد یا ساختاری اجتماعی. ویژگی دیگر این دیدگاه، دلبستگی آن به علوم سخت است. یعنی عینیت، مشاهده و رسیدگی‌پذیری یک موضوع را معیاری برای درستی و استحکام آن در نظر می‌گیرد و بر آن تأکید می‌کند. به عبارت دیگر در این چارچوب اگر مفهومی امکان نمایش، اندازه‌گیری و ارزیابی نمودهایش را نداشته باشد، از بازی با کلمات فراتر نخواهد رفت. بنابراین در این چارچوب، کلیدواژه‌ای مثل قدرت، که موضوع بحث ماست، به مفهومی عینی، سنجش‌پذیر و کاربردی تبدیل می‌شود که می‌توان آن را مشاهده کرد و به دیگران نشان داد. ویژگی سوم این دیدگاه، استفاده از نگاه میان‌رشته‌ای برای در نظر گرفتن حجم زیادی از داده‌ها و ترکیب آن پیرامون یک موضوع است.

بسیاری از مفهیمی که موضوع بحث علوم انسانی هستند، در سرمشق‌های مختلف تعاریف روشن و مشخصی دارند. برای نمونه واژه‌ی قدرت از منظر جامعه‌شناسی در چارچوب معینی تعریف می‌شود، اما اگر در بستر جنگ و علوم نظامی بررسی شود معنای ثابت و متفاوت دیگری خواهد داشت. این تعاریف معین و ثابت، محدودیت‌هایی به مفاهیم تحمیل می‌کنند که ممکن است جنبه‌های گوناگونی از آن را نادیده باقی بگذارد. در این صورت بدیهی است در عالم واقعیت

نموده‌هایی از مفهوم مورد نظرمان، مثلاً قدرت، موجود باشد که در چارچوب این دیدگاه‌ها قرار نگیرد. بنابراین برای رسیدن به تعریفی جامع از مفاهیم نیازمند نظر کردن به همه‌ی داده‌ها هستیم.

پس، این سرمشق نظری سه ویژگی مهم دارد: داده‌های زیادی را با هم ترکیب می‌کند، میان‌رشته‌ای است و بر عینیت و قابلیت اندازه‌گیری یا سنجش‌پذیری تأکید می‌کند.

ترکیب این سه ویژگی با پیش فرض قرار دادن پیچیدگی همه چیز، از جمله انسان و نهادهایی که در آن حضور دارد، امکان بهتر و دقیق‌تر دیدن انسان را فراهم می‌کند و در تحلیل ابعاد گوناگون زندگی او بسیار راهگشاست.

بر این اساس در تعریف واژه‌ی قدرت و چگونگی رویایی با آن و همچنین جایگیری این مفهوم در لایه‌های هستی امری پیچیده به نام انسان، نیازمندیم که سلسله مراتب وجود انسانی و مکان قرارگیری قدرت را در این ساختار مشخص کنیم.

بزرگ‌ترین مسأله‌ی پیش روی هر انسانی، همواره خود انسان است. من انسانی، پیچیده‌ترین و چالش برانگیزترین پدیده‌ای که به آن می‌اندیشیم، در پی حل معماهایش هستیم و برای بهینه کردنش تلاش می‌کنیم. به دیگر سخن، اصلی‌ترین مسأله‌ی انسان «من» است یا بهتر است مسأله‌ی اصلی باشد.

در سرمشق نظری زروان برای پرداختن به امر انسانی چهار مقیاس متفاوت وجود دارد. یعنی «انسان» یا «من» در چهار لایه‌ی سلسله‌مراتبی تعریف می‌شود. به عبارت دیگر با نظر کردن به انسان، در واقع به سیستمی پیچیده نگاه می‌کنیم که از چهار مقیاس و سطح متفاوت تشکیل شده است. این چهار سطح عبارتند از: لایه‌های زیستی، روان‌شناختی، فرهنگی و اجتماعی که در همه‌ی انسان‌ها به شکل مشابه وجود دارند.

لایه‌ی اول: سطح زیستی

هر انسان **بدنی** دارد که تشکیل دهنده‌ی سطح زیست‌شناختی وجود اوست. به عبارت دیگر سیستم پیچیده‌ی زنده‌ای، متشکل از رخدادهای ریز بیوشیمیایی و بیوفیزیکی، بدن نامیده می‌شود. بدن انسان مثل سیستم‌های پیچیده‌ی دیگر خودسازمانده و تکاملی است، یعنی با افزایش اطلاعات، پیچیدگی خود را افزون می‌کند و این فرایند با رشد جسمی نوزاد انسان تا بلوغ او طی می‌شود. بدن‌ها همانند سیستم‌های پیچیده دیگر، در راستای بیشینه کردن یک متغیری مرکزی

سازماندهی شده‌اند که مجموعه‌ی فعالیت‌های آن را جهت‌دار و هدفمند می‌سازد. این متغیر مرکزی، بقا نام دارد که منشاء بسیاری از رفتارهای انسان را توضیح می‌دهد و نیازها و امیال زیست‌شناختی انسان، مثل خوردن، خوابیدن و نوشیدن در امتداد حفظ و تداوم آن شکل می‌گیرند.

لایه‌ی دوم: سطح روانی

وجود انسان فقط به بدن او منحصر نمی‌شود، بلکه سطح روانشناختی نیز بخشی از هستی او را شکل می‌دهد. در این لایه که بخش خودآگاه وجود انسان است و پردازش‌های عصبی در آن صورت می‌گیرد، سیستمی پیچیده و تکاملی به نام **نظام شخصیتی** یا «من» فرد مستقر است. غایت نهایی و هدف عمومی نظام‌های روان‌شناختی لذت و بیشینه کردن آن است که به شکل عینی و روشن، امکان مشاهده‌ی آن وجود دارد. به عبارت دیگر همه‌ی رفتارهای روان‌شناختی ما برای تحریک و روشن کردن گره‌های خاص عصبی در مغز یا تحریک سیستم نوروپپتیدرژیک و دوپامینرژیک صورت می‌گیرد و احساسی که از آن حاصل می‌شود «خوشحالی» و تجربه‌های دیگری از این دست است.

نیازهای بشری عموماً ریشه‌های زیست‌شناختی دارند، اما در سلسله‌مراتب وجود به شکل‌های مختلف تغییر شکل می‌دهند و معانی متعالی‌تری پیدا می‌کنند. نیاز یا تمایلی که برطرف کردن آن منجر به حفظ حیات یا افزایش بقا می‌شود گاهی در پیچیده‌ترین سطح وجود، یعنی لایه‌ی روان‌شناختی آن قدر تغییر می‌کند که به راحتی از اصلش قابل شناسایی نیست. یعنی آن چه از آن لذت می‌بریم معمولاً بخت بقای ما را افزایش می‌دهد، اما این همه‌ی ماجرا نیست. چون چیزهای دیگری هم هستند که مایه‌ی لذت و شادمانی ما هستند و در افزایش امکان بقا تأثیری ندارند. مثل گوش دادن به موسیقی یا دیدن فیلم یا فعالیت‌های دیگری که در حوزه‌ی امور فرهنگی جای می‌گیرند. اما برای گشودن این معما لازم است در ابتدا لایه‌ی دیگری از هستی انسان، یعنی سطح اجتماعی معرفی شود زیرا این دو لایه گاهی اوقات یکسان قلمداد می‌شوند.

لایه‌ی سوم: سطح اجتماعی

لایه‌ی سوم ساحت وجود انسانی لایه‌ی اجتماعی است که شکل جایگیری «من» در ساختارهای جمعی را مشخص می‌کند و سیستم پایه‌ی آن **نهاد** است. نهاد با ارتباط پایدار مجموعه‌ای از افراد شکل می‌گیرد که تعدادشان سه نفر یا بیشتر از آن باشد. ساده‌ترین شکل نهاد، خانواده است که عام‌ترین و پایدارترین نهاد تاریخ جوامع و سرچشمه‌ی نهادهای دیگر به شمار می‌آید. ویژگی نهادها آن است که با افزایش پیچیدگی، قوانین‌شان ثابت می‌مانند و متغیر **قدرت** یگانه عامل پیچیدگی آن است، موضوعی که بحث اصلی ما در این کتاب نیز به آن مربوط است.

لایه‌ی چهارم: سطح فرهنگی

چهارمین سطح پیچیدگی حیات انسان، لایه‌ی فرهنگی است. از آن جا که در سیستم نظری زروان، همه‌ی مفاهیم باید عینی باشند و قابلیت اندازه‌گیری یا سنجش‌پذیری داشته باشند، تعریفی دقیق و روشن از مفهوم فرهنگ در این دیدگاه وجود دارد. فرهنگ در دیدگاه زروان هم‌چون بدن، نظام شخصیتی و نهاد، که واحد یا کالبدی برای نظام زیستی، سطح روان‌شناختی و سطح اجتماعی هستند، یک سیستم تکاملی پیچیده است و با واحدی نمادین به نام **منش** نمایندگی می‌شود.

منش شبکه‌ای از کدهاست که معنایی را حمل می‌کند و در سیستم پیچیده‌ی فرهنگ، برای بیشینه کردن متغیری به نام **معنا** به کار گرفته می‌شود. به بیان دیگر منش، مجموعه‌ای از اطلاعات و علائم است که به چیزی ارجاع می‌دهند و معنایی را منتقل می‌کنند. انتقال این سیستم نمادین از مغزی به مغز دیگر، الگوی رفتاری افراد را تغییر می‌دهد.

کوچک‌ترین منش مستقل، «جوک» است که با انتقال آن از مغزی به مغز دیگر، رفتار آنی خنده رخ می‌دهد. چنین تغییری از همه‌ی منش‌های دیگر نیز انتظار می‌رود، اما بازه‌ی زمانی این تغییرها، متفاوت است. برای مثال از منش جوک انتظار تغییری را نمی‌توان داشت که متون فلسفی ایجاد می‌کنند. به هر روی هر واحد اطلاعاتی‌ای که در جامعه منتقل می‌شود یک سیستم تکاملی و یک منش است، خواه کوچک باشد مثل جوک و خواه بزرگ مثل «مکانیک کوانتومی».

ساختار بسیاری از منش‌های از زیر سیستم‌ها و منش‌های کوچک‌تر تشکیل شده است. برای نمونه شاهنامه‌ی فردوسی، یک منش تشکیل شده از چندین داستان است که آن‌ها هم از منش‌های کوچک‌تری تشکیل شده‌اند. باید اضافه کرد که کلمه‌ی منش واژه‌ای پهلوی به معنای اندیشیدن است و کلماتی چون «هومن» و «دشمن» به معنی نیک‌اندیش و بداندیش از آن مشتق شده‌اند. از آنجا که اندیشیدن شکلی از پردازش عصبی است به لایه‌ی روانی و من‌های خودآگاه مستقر در آن لایه مربوط است. به عبارت دیگر من‌ها در لایه‌ی روانی، منش‌ها را پردازش می‌کنند و پس از آن دچار تغییر می‌شوند. برای مثال اشعار سعدی و حافظ که محصولاتی فرهنگی هستند، با ابزاری رسانه‌ای مثل کتاب، از مغزی به مغز دیگر منتقل می‌شوند، در مغز گیرنده بر روی آن‌ها پردازشی صورت می‌گیرد و در این حالت فرد به آن‌ها می‌اندیشد. با این حال لایه‌ی فرهنگی مستقل از لایه‌ی روانی است. یعنی اگر انتقال اشعار صورت نگیرد و هیچ‌کس آن‌ها را نخواند باز هم وجود دارند. اما به محض کشف و خوانده شدن دوباره معنا تولید می‌کنند. یعنی با وجود استقلال لایه‌ی فرهنگی، جریان یافتن آن در سیستم عصبی و فرایند اندیشیدن، باعث تزايد معنا می‌شود. از سوی دیگر هر دو لایه‌ی نرم‌افزاری سیستم انسانی، یعنی لایه‌های «روانی» و «فرهنگی» به لایه‌های سخت‌افزاری «زیستی» و «اجتماعی» متصل هستند. در سطح زیستی، سخت‌افزار بدن به کمک نرم‌افزاری به نام نظام شخصیتی می‌اندیشد و سخت‌افزار لایه‌ی فرهنگی، جامعه است که در ارکان آن (تن‌ها، خانه‌ها قلمرو و سرزمین‌ها...) نرم‌افزار فرهنگ جریان می‌یابد.

به طور خلاصه، چهار لایه‌ی سلسه‌مراتبی توصیف انسان (زیستی، روانی، اجتماعی و فرهنگی) را با سرواژه‌ی **فراز** (فرهنگی، روانی، اجتماعی و زیستی) نامیده‌ایم. سیستم تکاملی پایه‌ی مستقر در هر کدام از این لایه‌ها (بدن، شخصیت، نهاد و منش) **تسبب** و متغیر مرکزی ویژه‌ی هر کدام (بقا، لذت، قدرت و معنا) با سرواژه‌ی **قلبم** معرفی می‌شوند.

نکته:

قواعد حاکم بر لایه‌های سلسله‌مراتب وجود انسان عموماً یکسان‌اند. همان طور که بدن انسان که از ده به توان بیست و هفت عدد سلول تشکیل شده است، قواعد زیست‌شناسی یکسانی با یک تک سلولی دارد و به عبارتی هر دو یک سیستم‌اند، قواعد نظام روانی کودک و فرد بالغ نیز یکی است. منش‌های فرهنگی از یک جوک تا یک دین، به یک شیوه عمل می‌کنند و قواعد در نهادهای اجتماعی از خانواده‌ای سه نفره تا یک کشور نیز یکسان است.

توجه به این نکته ضروری است که هیچ کدام از این لایه‌ها برتری و اولییتی بر لایه‌های دیگر ندارند، بلکه هر کدام یک سطح مشاهداتی و مقیاسی برای دیدن و ارزیابی امر انسانی هستند. مشاهده‌ی سطح زیستی یا بدن انسان، تعدادی مولوکول و سلول را پیش چشم می‌آورد که زمان فعل و انفعالات جاری در آن‌ها در حد «میکروثانیه» و «نانومتر» است. در نظر کردن به لایه‌ی روانی انسان و پردازش‌های عصبی، فرایندهایی در مقیاس «ساعت» و «متر» مشاهده می‌شوند. در سطح اجتماعی، زمان حاکم بر روابط و رفتارها کلان‌تر است و از چند روز تا چند سال و چند کیلومتر تا چند هزار کیلومتر را شامل می‌شود. اما مقیاس حاکم بر سطح فرهنگی هم از نظر زمانی و هم از نظر مکانی متفاوت از لایه‌های دیگر است. نسل‌های انسانی و حوزه‌ی نفوذ زبان یا دین‌ها، که ممکن است افزون بر میلیون‌ها کیلومتر را درنوردد، مقیاس اندازه‌گیری جریان‌های فرهنگی است.

تفکیک لایه‌های برسازنده‌ی هستی انسان، با مقیاس زمانی - مکانی اهمیت زمان در دیدگاه زروان و دلیل نام‌گذاری آن را مشخص می‌کند. سرمشق نظری زروان بر این عقیده استوار است که همین چهار لایه برای سنجش امر انسانی کافی است.

در واقع، انسان که یک سیستم پیچیده است، مانند هر سیستم پیچیده‌ی دیگری، از چند سیستم تکاملی متفاوت تشکیل شده است و برای شناخت دقیق آن لازم است هر کدام از این چهار زیرسیستم یا چهار لایه، به شکل مجزا بررسی و تحلیل شوند.

در این زمینه، ذکر مثالی از شکل ارتباط دو لایه‌ی مجزای فرهنگی و اجتماعی روشن‌گر خواهد بود. ظهور و انتشار منش‌ها در لایه‌ی فرهنگ، امری آزادانه است، اما سانسور که امری نهادی و عاملی برای سرکوب منش‌هاست. تکثیر منش‌ها اگر چه با رقابت بین آن‌ها همراه است، اما این امر به دلیل حضور همگی در یک زیرسیستم، هرگز به مانعی در

برابر انتشارشان تبدیل نمی‌شود. در صورتی که عاملی از زیر سیستمی دیگر مثل نهاد ممکن است به تعارض قدرت و معنا بینجامد و ناسازگاری‌های زیادی بین این دو لایه ایجاد کند.

در دنیای امروز سانسور به امر پیچیده‌ای بدل شده است. اگر چه در ایران اشکال علنی و هویدای آن وجود دارد، در بین دولت‌های دیگر، حتی حکومت‌هایی که مدعی آزادی بیان هستند نیز به افراط دیده می‌شود.

یکی از اشکال سانسور در جهان امروز، حذف هدفمند و نادیده انگاشتن معانی مربوط به تمدن ایرانی، به شکل برنامه‌ریزی شده است. برای نمونه، دریافت بورسیه‌ی تحصیلی از دانشگاهی معتبر، اگر با پیش زمینه‌ی نگارش مقالاتی در شکوه و بارآوری تمدن ایرانی همراه باشد، اغلب به بن‌بست می‌خورد اما اگر در همین مقالات در کنار نام ایران کلیدواژه‌هایی چون نقص، آسیب و اختلال به کار گرفته شود احتمال پذیرفته شدن آن، به شکل معناداری افزایش خواهد یافت. نمونه‌ی دیگر ساخت فیلم‌هایی مانند «سیصد» و «آرگو» با صرف هزینه‌های هنگفت است، در صورتی که آخرین فیلمی که در آن تصویر خوبی از ایران به نمایش درمی‌آید به سال 1970 میلادی مربوط می‌شود. چنین رویکردی، سانسور معنا به وسیله‌ی نهادهای اجتماعی و به نفع تفکری خاص، به شکلی بسیار ظریف، خوش ظاهر و پیچیده است.

نکته‌ی تناقض‌آمیز در این بین، تعارض و رویارویی لایه‌های امر انسانی با یکدیگر است. به شکل منطقی این چهار لایه، زیرسیستم‌های یک سیستم پیچیده‌اند که باید در راستا و هم‌جهت با یکدیگر عمل کنند. اما در جهان واقعی نمونه‌های بسیاری از واگرایی آن‌ها دیده می‌شود. برای مثال مداومت در اموری که در آن لذتی وجود ندارد و در بین صاحبان پیشه‌ها و مشاغل گوناگون به فراوانی دیده می‌شود. نمونه‌ی دیگر اعتیاد به مواد مخدر است که در آن، مداومت در کسب لذتی دروغین، لایه‌های دیگر را دچار اختلال می‌کند و زمینه‌ی نابودی فرد فراهم می‌شود. مشابه این عادت مخرب عمل دوپینگ در بین ورزشکاران است که معنایی چون قهرمانی را دچار اغتشاش می‌کند و سلامت جسمانی را نیز به مخاطره می‌اندازد.

آسیب‌شناسی این چهار لایه، نقص بزرگی را در شیوه‌ی رفتار آن‌ها در بین انسان‌ها نشان می‌دهد. اما با شناخت این آسیب‌ها و به کار گرفتن راهبردهایی برای رفع و ترمیم آن‌ها، می‌توان به رفع یا حداقل کاهش پیشروی‌شان کمک کرد. به عبارت دیگر، مرکزیت نقش و جایگاه انسان در آفریدن معانی مربوط به جهانی که در آن زندگی می‌کند موجب می‌شود،

توان بازآرایی این چهار لایه را در مسیر افزایش قلبم داشته باشد. رفتاری که به نظر می‌رسد در حالت عادی اندیشیده و ممکن نباشد.

برای روشن شدن بحث، آوردن مثال‌هایی از شکل ادراک جهان در موجودات ممکن است راهگشا باشد. آیا تا به حال به شکل دیده شدن خود در چشم یک زنبور اندیشیده‌اید؟ یقیناً آن چه یک زنبور از ظاهر انسان‌ها درک می‌کند بسیار متفاوت از چیزی است که خود انسان‌ها می‌بینند. چون دیدن هر چیز، بسته به نوری است که از آن به مغز موجودات می‌رسد و نحوه‌ی پردازش فوتون‌های نور در مغز ادراک بینایی را ایجاد می‌کند.

مثال دیگر به هم‌زمانی و انطباق صدا و تصویر انسان در هنگام مکالمه در چشم مخاطب است. در حالی که سرعت نور و صدا برابر نیست، اما مغز کار هماهنگی آن را انجام می‌دهد.

به عبارت دیگر، ادراک ساخته‌ی مغز است و مغز با دریافت بازنمایی‌هایی از جهان بیرون و بازسازی دوباره‌ی آن‌ها، تصویری منسجم از فهم هستی پدید می‌آورد. چنین فرایندی فهم و ادراک همه چیز را شامل می‌شود، از اشیاء و طبیعت گرفته تا رخدادها و اتفاقات. در واقع انسان در محاصره‌ی پدیدارهایی است که خود آن‌ها را می‌سازد، اگر چه این پدیدارها به شکل حقیقی در بیرون از دایره‌ی ادراک او وجود دارند و تأثیرگذارند. در همین چارچوب، شکل فهم پدیده‌ها موجب آفریدن معانی گوناگون می‌شود. برای مثال یک لیوان را، که پدیده‌ای است در عالم بیرون، هم می‌توان به صورت مولکول‌هایی به هم پیوسته و هم به صورت یک شیء دید. نام‌گذاری و صورت‌بندی چیزها، شیوه‌ی نشانیدن امر بیرونی در زیست‌جهانی است که تجربه می‌کنیم و در چنین فرایندی معنا آفریده می‌شود. یعنی به وسیله‌ی نظام‌های معنایی، مفاهیمی مانند لیوان به کلماتی نسبت داده شده و با آن کلمات معرفی می‌شوند.

کفتار دوم: مرور مفاهیم

آن چه تاکنون مطرح شد، تعریف امر انسانی به عنوان سیستمی پیچیده است که از چهار زیرسیستم تکاملی (بدن، شخصیت، نهاد و منش) تشکیل شده و با سرواژه‌ی «شبم» مشخص می‌شود. این زیر سیستم‌ها در چهار مقیاس زمانی-مکانی متفاوت مستقرند و به این ترتیب چهار لایه‌ی متفاوت از سلسله‌مراتب پیچیدگی را ایجاد می‌کنند (زیستی، روانی، اجتماعی و فرهنگی) که آن‌ها را «فراز» نامیده‌ایم. هر کدام از این سیستم‌ها در راستای بیشتره کردن متغیری مرکزی یا غایتی طبیعی (بقا، لذت، قدرت و معنا)، تلاش می‌کنند که با سرواژه‌ی قلبم مشخص می‌شوند.

دلیل اهمیت متغیرهای مرکزی، درک کردن رفتارهای سامان یافته‌ی سیستم‌های تکاملی و معادله‌بندی این رفتارهاست. این امر تا حدودی، پیش‌بینی رفتار آینده‌ی سیستم و برنامه‌ریزی بر مبنای آن را ممکن می‌کند.

با این حال، اگر چه متغیرهای مرکزی تعیین کننده‌ی رفتار سیستم‌ها هستند، اما پیچیدگی سیستم‌های تکاملی مانع تبدیل این رفتارها به تعیین‌گرایی و جبر می‌شود. به عبارت دیگر پیش‌بینی قطعی درباره‌ی رفتار سیستم‌های پیچیده ممکن نیست اما امکان انجام پیش‌بینی‌های آماری وجود دارد.

در توضیح این موضوع رفتار کلاغ‌هایی که در کنار دریا زندگی و از گوشت حلزون و صدف تغذیه می‌کنند، بسیار جالب و روشن‌گر است. این کلاغ‌ها برای شکستن پوسته‌ی سخت حلزون و صدف، تا ارتفاع مشخصی پرواز می‌کنند. رها کردن حلزون‌ها و صدف‌ها از آن ارتفاع و برخوردشان با زمین پوسته‌شان را می‌شکافد و دسترسی به گوشت‌شان را ممکن می‌کند. در چنین عملکردی موضوع مهم میزان ارتفاع گرفتن کلاغ است. در بررسی‌ها مشخص شده که کلاغ‌ها بر مبنای اندازه‌ی شکارهایشان و سختی سطح زمین در نقطه‌ی برخورد، ارتفاع پرواز را مشخص می‌کنند. یعنی قادرند تشخیص دهند که بالارفتن تا چه ارتفاعی بهینه است و باعث شکستن پوسته می‌شود و از طرف دیگر به اتلاف نیرو بر اثر اوج گرفتن زیاد منجر نمی‌شود. بنابراین نیروی مناسبی برای رسیدن به غذا صرف می‌کنند.

این نقطه‌ی بهینه را متغیر بقا تعیین می‌کند. یعنی کلاغ‌ها در طول تکامل با آزمایش روش‌ها و ارتفاع‌های گوناگون، توان سنجش و پیش‌بینی میزان نیرویی که برای رسیدن به غذا لازم است را به دست آورده‌اند. نقطه‌ی بهینه‌ای که در آن نه فقط انرژی از دست رفته جبران می‌شود بلکه ممکن است نیروی بیشتری هم به دست آید. به همین ترتیب امکان سنجش رفتار تمام بدن‌ها با متغیر بقا، که امکان تداوم حیات سیستم در طول زمان است وجود دارد.

نمونه‌ی دیگر به لایه‌ی روانشناختی و متغیر لذت مربوط می‌شود. یکی از موضوعاتی که به کرات در تبلیغ محصولات مختلف، در لفافه به نمایش درمی‌آید دلالت‌های جنسی است. از آن جا که دلالت جنسی به لذت مربوط است، وقتی با تبلیغ چیزهای بی‌ربطی مثل لباس‌شویی و چیپس همراه شود، این پیام را مخابره می‌کند که این کالاها لذت‌بخش هستند. مخاطب نیز به شکل ناخودآگاه چنین پیامی را دریافت می‌کند، بنابراین تبلیغات در پیامی که محرک لذت است کارکرد بهینه‌ی خود را پیدا می‌کند.

هم‌چنین در لایه‌ی فرهنگی می‌توان نمونه‌هایی از پیش‌بینی‌پذیری رفتار سیستم را با توجه به عملکرد آن در جهت بهینه کردن متغیر معنا مشاهده کرد. در بسیاری از جوامع انسانی این موضوع جالب توجه است که شعری خاص، چون شعاری در بین مردم رواج می‌یابد. مثلاً در کشور ما سرود «ای ایران» بدون این که هرگز به شکل رسمی سرود ملی ایران بوده باشد و برای آن در این زمینه تبلیغی صورت گرفته باشد، در بین مردم چنین جایگاهی دارد. یعنی نظام فرهنگی برای یافتن معنایی که به همبستگی اجتماعی منجر شود، در نقطه‌ای خاص متمرکز می‌شود و در این حالت این نقطه‌ی خاص شعری زیبا، ساده، خاطره‌انگیز و همراه با پیشینه است.

درباره‌ی پیش‌بینی‌پذیری رفتار سیستم‌ها، هم‌چنین ذکر این نکته ضروری است که معمولاً برای هر سیستمی چند نقطه‌ی بهینه وجود دارد؛ کلاغ‌ها در نقطه‌های مختلفی صدف‌ها و حلزون‌ها را بر زمین می‌اندازند و کالاها هم در طیف‌های مختلفی از تحریک سیستم عصبی لذت تبلیغ می‌شوند.

اما به شکل عمومی سیستم‌ها بر اساس بهینه کردن متغیر مرکزی‌شان رفتار خود را محاسبه می‌کنند. در این بین سیستم‌های پیچیده‌ی تکاملی که عالی‌ترین نمونه‌ی آن انسان است، به سمت بهینه کردن قدرت، لذت، بقا و معنا (قلبم) حرکت می‌کنند. در صورتی که چنین رفتاری در یک سیستم پیچیده مشاهده نشود، یقیناً آن سیستم دچار اختلالی اساسی

است. بدنی که برای بقا تلاش نمی‌کند، بیمار و نظام روانی‌ای که در جهت لذت حرکت نمی‌کند مختل است. نشانه‌های آشوب‌زدگی و انحطاط در نهادهایی که به سمت بهینه کردن قدرت نمی‌روند، دیر یا زود پدیدار می‌شود و فرهنگ‌هایی که معنا تولید نمی‌کنند کارکردشان را از دست می‌دهند و منقرض خواهند شد.

مرور چند کلیدواژه

پیش از شروع بحث و برای یک‌دست و دقیق شدن تعریف‌مان از مفاهیم چند کلیدواژه را مرور می‌کنیم.

من: واژه‌ی «من» در دستگاه نظری زروان جایگاهی مهم و مرکزی دارد. من در این دیدگاه، سیستمی خودآگاه، خودبنیان و خودسازمانده و برابر نهادی برای کلمه‌ی فرانسوی سوژه^۸ یا مفهوم^۹ است که البته بیشتر جنبه‌ی روان‌شناختی دارد. پیشینه‌ی استفاده از این واژه در زبان فارسی به هزاران سال می‌رسد. امروزه در مواجهه با من دیدگاه‌های نظری دوگانه‌ای وجود دارد. دیدگاه اول، دیدگاه جبرگرایانه است که اغلب وجود من را انکار می‌کند یا اهمیت کمی برای آن قائل است و از سوی دیگر منکر وجود اراده‌ی انسانی است. مارکسیست‌ها با تکیه بر طبقه‌ی اجتماعی و فاشیست‌ها با تأکید بر نژاد و پسامدرن‌ها که من را برساخته‌ی اجتماع می‌دانند، مبلغ چنین رویکردی هستند. در دیدگاه دوم، که سرمشق نظری زروان نیز به آن تعلق دارد، من و اراده‌گرایی ارزش و اعتبار بسیاری دارد. دلیل اهمیت «من» در دیدگاه زروان استقرار آن در لایه‌ی روانی، یعنی پیچیده‌ترین لایه‌ی وجود انسان است که حضور و نقش آن را انکارناپذیر می‌سازد.

سیستم: به مجموعه‌ای از عناصر که با هم مرتبط‌اند، با جهان خارج حد و مرزی مشخص دارند و کارکردی را برآورده می‌کنند، سیستم گفته می‌شود.

سیستم تکاملی: نوعی از سیستم‌های پیچیده‌ی خودسازمانده است که سه ویژگی مهم دارد:

- ۱) همانندسازی: سیستم‌های تکاملی اطلاعات درونی خود را تکثیر و به تعبیری تولید مثل می‌کنند؛
 - ۲) جهش: همانندسازی گاهی با خطا همراه است، زیرا سیستم قادر نیست همه چیز را دقیقاً تکثیر کند. مثل
- اشتباه نگارشی در کتابی علمی. پس محصول همانندسازی ممکن است چیز دیگری باشد؛
- ۳) انتخاب طبیعی: در صورت وجود همانندسازی و جهش، بروز انتخاب طبیعی حتمی است.

ذکر یک نمونه برای تحلیل عملکرد سیستم‌های تکاملی روشن‌گر خواهد بود. رواج جوک در بین مردم از طریق روایت کردن مداوم آن صورت می‌گیرد. اما هیچ‌کس یک جوک را دقیقاً شبیه دیگری تعریف نمی‌کند. این روایت‌های متفاوت، جهش‌هایی هستند که در آن منش خاص رخ می‌دهند. از آن جا که برخی از این نسخه‌های تکثیر شده از نظر مخاطبان جذاب‌تر و خنده‌دارتر هستند، بیشتر تکثیر می‌شوند و نسخه‌های دیگر به تدریج منقرض خواهند شد. در این حالت انتخاب طبیعی رخ داده است.

البته نباید از نظر دور داشت که شرایط محیطی برای نسخه‌های تکثیر شده یکسان نیستند و با وجود همانندسازی مداوم سیستم‌ها، شرایط محیطی بر شانس بقای نسخه‌های تکثیر شده تأثیرگذارند. شرایط محیطی از قاعده‌ی خاصی تبعیت نمی‌کنند؛ طبیعت برخی نسخه‌ها را انتخاب می‌کند و این نسخه‌ها بهتر تکثیر می‌شوند، بعضی دیگر نیز شانس تکثیر را از دست می‌دهند و منقرض می‌شوند.

همین شانس نابرابر در تکثیر نسخه‌ها، تغییر تدریجی سیستم‌ها را موجب می‌شود. یک مثال بسیار ساده شده در این مورد، شیوه‌ی تکثیر ژن‌های هوش و زیبایی در نسل‌های یک خاندان است. اگر در یک خانواده بچه‌های باهوش، خنگ، زیبا و زشت وجود داشته باشند، به احتمال زیاد در گذر زمان، بچه‌های باهوش نسبت به بچه‌های خنگ موفق‌تر و پولدارتر خواهند شد و ازدواج‌های موفق‌تری خواهند داشت. به همین ترتیب بچه‌های زیبا هم نسبت به بچه‌های زشت شانس بیشتری برای تشکیل خانواده پیدا خواهند کرد. بنابراین امکان کم‌تر ازدواج و تداوم نسل در بچه‌های زشت و خنگ، شانس انتقال ژن‌های زشتی و خنگی را کم خواهد کرد. در نتیجه بعد از چند نسل سیستم تکاملی خانواده تغییر شکل می‌دهد و ژن‌های خنگی و زشتی در آن منقرض می‌شوند.

بر همین اساس، می‌توان هر چهار لایه‌ی سلسله‌مراتبی وجود انسان را تحلیل کرد، چون هر یک از آن‌ها سیستمی پیچیده‌اند. امکان تکثیر و جهش یافتن و تأثیر انتخاب طبیعی در بدن انسان وجود دارد. در لایه‌ی روانی، انسان تکه‌های مختلف نظام شخصیتی‌اش را از دیگران وام می‌گیرد و نتیجه‌ی پردازش اطلاعات دریافت شده در شبکه‌ی عصبی، نرم‌افزار خودآگاهی یا همان «من» است، بنابراین این سیستم را نیز می‌شود از جهت شکل تکثیر و جهش یافتن بررسی کرد. هم‌چنین در لایه‌ی اجتماعی، سیستم نهاد و در سیستم فرهنگی، منش‌ها از چنین قابلیت‌ی برخوردارند.

سیستم پیچیده: همه‌ی سیستم‌های تکاملی پیچیده‌اند اما عکس چنین گزینه‌ای لزوماً درست نیست. سیستم‌های

پیچیده مفهومی عام دارند و به سامانه‌ای اشاره می‌کنند که این سه شرط را برآورده می‌کنند:

(۱) تعداد عناصر موجود در سیستم زیاد باشد؛

(۲) تراکم روابط بین عناصر موجود در سیستم زیاد باشد؛

(۳) تعداد متغیرهای موجود در سیستم هم زیاد باشد، به طوری که نتوان معادله‌ای ساده و خطی برای آن نوشت.

تقارن: گاهی امکانات جدیدی در رفتار سیستم‌های پیچیده وجود دارد و سیستم‌ها، مسیر حرکت خود را انتخاب

می‌کنند؛ به این حالت تقارن می‌گوییم. به طور کلی انتخاب یعنی تعیین جهت حرکت سیستم به وسیله‌ی خودش. البته

ممکن است شرایط محیطی بر چنین انتخاب‌هایی تأثیر بگذارند اما در نهایت تصمیم نهایی درباره‌ی نوع رفتار با خود

سیستم است. امکانات رفتاری جدید با افزایش میزان پیچیدگی سیستم افزایش می‌یابند.

همان‌طور که می‌دانید، عناصر برسازنده‌ی جهان ماده، انرژی و اطلاعات‌اند که قابلیت تبدیل به یکدیگر را دارند. در

سیستم‌های پیچیده نسبت اطلاعات بیشتر از ماده و انرژی است. افزایش اطلاعات تابعی از افزایش ارتباطات بین اجزای

سیستم است که در سیستم‌های پیچیده از تعداد عناصر موجود بیشتر است.

برای روشن شدن بحث، تقارن رفتاری در دو نوع سیستم ساده و پیچیده را بررسی می‌کنیم. برای مثال در سیستمی

مانند «ورزشگاه آزادی» با صد هزار عنصر موجود در آن (تماشاچیان)، روابط ساده‌ای بین عناصر وجود دارد. بین هر نفر

از تماشاگران با چند شخص در اطرافش، روابطی جزئی و آشفته و بیشتر رابطه‌ای دیداری شکل می‌گیرد. در این حالت

رابطه‌ی اصلی، رابطه‌ی بین آن صد هزار نفر و بازیکنانی است که داخل زمین مشغول بازی هستند.

در چنین موقعیتی عناصر موجود در سیستم زیادند اما روابط بین آن‌ها کم است. پس سیستم ساده است و به راحتی

رفتار آن مدل‌بندی می‌شود. مثلاً اگر تعداد افرادی که شعار خاصی را تکرار می‌کنند بیشتر از پنج هزار نفر باشد، به احتمال

زیاد این شعار به راحتی در بین درصد زیادی از تماشاگران تسری خواهد یافت. هم‌چنین اگر تیمی که طرفداران بیشتری

دارد، با وجود پیشی گرفتن از حریف در دقایق پایانی شکست بخورد، احتمال بروز خشونت بین حامیان‌ش افزایش می‌یابد.

چون سرخوردگی باعث تولید هیجان و خشونت در بین عناصر موجود در سیستم می‌شود. پس روابط در سیستمی مثل

استادیوم، با وجود تعداد عناصر زیاد، ساده و پیش‌بینی‌پذیر است.

برای پی بردن به تفاوت چنین سیستم ساده‌ای با یک سیستم پیچیده، آن را با یک شرکت دانش بنیان با پنجاه کارمند مقایسه کنید که در آن یک فرد با چهل و نه نفر دیگر در ارتباط است. اما ارتباطات موجود بین اعضای چنین شرکتی با روابط تماشاچیان فوتبال کاملاً متفاوت است. بازی فوتبال در سیستمی مثل استادیوم از قوانین ساده‌ای پیروی می‌کند اما بازی جاری در یک شرکت دانش بنیان، تابع قوانین ریاضی، اقتصاد، آمار و عناصر پیچیده‌ی دیگر است. به همین دلیل رفتار افراد در یک شرکت پویای دانش بنیان، بسیار پیچیده‌تر از رفتار حاضران در استادیوم است. در چنین شرکتی به دلیل روابط بیشتر، حجم اطلاعات برای توصیف رفتار سیستم بیشتر است و به همین ترتیب به متغیرهای بیشتری برای پیش‌بینی رفتار سیستم نیاز است. بنابراین اگر فردی برای اولین بار وارد استادیوم شود به راحتی از اتفاقات جاری مطلع می‌شود، اما بالاترین مقام شرکت نیز ممکن است از همه‌ی اتفاقات باخبر نباشد. پس برای پی بردن به پیچیدگی سیستم علاوه بر عناصر موجود در آن باید روابط بین عناصر را نیز برشمرد. در سیستم‌های پیچیده نسبت جریان اطلاعات به عناصر بیشتر است.

مغز انسان پیچیده‌ترین سیستم شناخته‌شده‌ی جهان است. برای سنجش میزان پیچیدگی مغز انسان می‌توان آن را با سیستمی چون شهر تهران مقایسه کرد که به طور متوسط پانزده میلیون جمعیت یا به عبارتی پانزده میلیون واحد کارکردی دارد. هر کدام از این واحدها، در حالت پایه با صد و پنجاه نفر دیگر در ارتباطاند و در طی روز در حدود چند ده رابطه برقرار می‌کنند.

اما مغز انسان از صد میلیارد نورون یا واحد کارکردی تشکیل شده که عدد بسیار بزرگی است. برای پی بردن به بزرگی این عدد، می‌شود آن را با ثانیه‌های طی شده از عمر یک انسان در هفتادسالگی مقایسه کرد که فقط یک و نیم میلیارد ثانیه است.

«من» در اصل همان سیستم خودبنیاد خودسازمان‌دهی است که این مغز پیچیده را همچون پردازنده‌ای در اختیار دارد؛ سیستمی که به دلیل قرار گرفتن در لایه‌ی روانی خودآگاه است. خودآگاهی در انتخاب با تکیه بر دلایل کافی و روشن، ویژگی منحصر به فرد لایه‌ی روانشناختی است. سطوح زیستی، اجتماعی و فرهنگی، اگر چه دست به انتخاب رفتار می‌زنند اما این گزینش خودآگاه نیست. بر همین اساس در صورت تمایل به تغییر، «من» که کانون تراکم پیچیدگی است، مهم‌ترین گرانگه‌ای ایجاد تغییر خواهد بود.

البته فرایند خودآگاهی در مغز، دائم و همیشگی نیست. مغز به شکل مداوم در حال پردازش اطلاعات است اما این پردازش به شکل ناخودآگاه صورت می‌گیرد. لایه‌ای نازک از اعمال ناخودآگاه، دوباره رمزگذاری می‌شوند و به حوزه‌ی خودآگاهی وارد می‌شود.

برای مثال هنگام راه رفتن در خیابان، دیدن چشم‌اندازهای اطراف، باعث مدیریت رفتار می‌شود و در این حالت برخورد با موانع یا افراد دیگر اتفاق نمی‌افتد. شاید چنین رفتاری خودآگاه به نظر برسد. اما در آن توجه یا تمرکز بر روی محیط اطراف وجود ندارد، بنابراین چهره یا رخدادی به خاطر سپرده نمی‌شود تا بعد فراخوان شده و به یاد آورده شود. در حالت خودآگاه این تمرکز وجود دارد و پنجره‌ی توجه گشوده است. یعنی نه فقط محیط اطراف را می‌بینیم، بلکه آگاه از دیدن آن هستیم. در این حالت هر آن چه می‌بینیم را به خاطر می‌سپریم و قادر خواهیم بود آن را به یاد بیاوریم.

خودآگاهی شاخص بسیار مهمی برای اندازه‌گیری پیچیدگی سیستم است اما همه‌ی روندهای پردازش اطلاعات مغز را دربر نمی‌گیرد. با این حال یکی از تفاوت‌های مهم من و نهاد خودآگاه بود آن است. نظام شخصیتی به دلیل خودآگاه بودن پیچیده‌ترین سطح وجود انسان است اگر چه اولویتی بر سطوح دیگر ندارد.

اشاره:

سازمان‌ها ساده‌تر از افراد درون‌شان هستند، بنابراین برای افزایش قدرت در نهاد، باید به من‌ها توجه کرد چون من‌ها از نهادها پیچیده‌ترند.

کفتار سوم: جفت‌های متضاد معنایی (جم)

ویژگی مشترک همه‌ی ساختارهای معنایی این است که بر دوقطبی‌های معنایی مبتنی هستند و در این زمینه تفاوتی میان دین، فیزیک، فلسفه و متن ادبی وجود ندارد. به عبارتی، هر ساختار معنایی از یک جفت متضاد معنایی تشکیل شده است. نمونه‌ی جالبی از آن در اسطوره‌شناسی قرار گرفتن «نظم» در برابر «آشوب» و «تیامت» در مقابل «مردوک»، در اسطوره‌ی آفرینش بابلی است. اهریمن - اهورا در دین زرتشت، خیر - شر در اخلاق و زیبایی - زشتی در هنر نیز هر کدام دوقطبی‌های معنایی هستند که این چارچوب‌های معنایی به کمک آن‌ها تعریف می‌شوند. به همین ترتیب، در مدل زروان هم دو قطبی‌های معنایی شفاف وجود دارند که چارچوب قلب‌ها را تشکیل می‌دهند، مانند: قدرت - ضعف، لذت - رنج، بقا - فنا و پوچی - معنا.

برای اصطلاح «جفت متضاد معنایی» سرواژه‌ی **جم** را برگزیده‌ایم و این انتخاب به نام «جمشید» (جم) مقتدرترین، فرهمندترین و نیرومندترین شاه اساطیری ایران نیز ارجاع می‌دهد که در عین حال گناه‌کارترین آنان است. یعنی جمشید، عنصری اساطیری است که این دوقطبی متضاد را در خود حمل می‌کند و جالب آن که «ضحاک» هم در هنگام کشتن‌اش او را به دو نیم می‌کند.

به همین ترتیب قطب‌های متضاد معنایی هم در صورت جدایی بی‌معنی شده و می‌میرند. برای مثال لذت و زندگی و مرگ را باید در کنار هم دید و نباید هیچ‌یک را انکار کرد. بدن زنده‌ی تندرست، همان بدنی است که می‌میرد. از این رو باید بیماری وضعف آن را هم در نظر گرفت. همین‌طور برای بررسی قدرت سازمان‌ها لازم است وضعف و ناکارآمدی آن را نیز در نظر گرفت.

نظام شناختی با کمک جم‌ها، پدیدارهای زیست‌جهان را رمزگذاری و ادراک می‌کند:

زیست جهان

زیست جهان، افقی است که جهان در آن دیده می‌شود. همان‌طور که گفتیم، انسان‌ها در شبکه‌ای از پدیدارها قرار گرفته‌اند. پدیدار ترجمه‌ی واژه‌ی یونانی «فنومن»^۱ است و در پهلوی آن چه به چشم می‌آید، معنی می‌دهد. پس «من» در افق چیزهایی زندگی می‌کند که به چشم‌اش می‌آید. پدیدارها یا چیز هستند یا **رخداد**؛ یعنی، یا چیزی مثل لیوان یا رخدادی مثل نوشیدن.

چهار سیستم تشکیل دهنده‌ی «من» به شکل پیش فرض، «چیز» در نظر گرفته می‌شوند. اما اگر به هر ساختاری دقیق‌تر نگریده شود، هم‌چون کارکردی جلوه می‌کند و بر این اساس هر چیز در اصل نوعی رخداد است. البته به همین ترتیب در مسیری واژگونه می‌شود هر رخداد را در قالب چیز و هر برش از یک کارکرد را به صورت ساختاری تصویر کرد. آن چه این اشکال گوناگون درک پدیدارها را ممکن می‌سازد، زمان است. با قرار گرفتن در نظرگاه زمان و نگرستن به چیزها می‌توان آن‌ها را به صورت رخداد درک کرد. برای مثال بدن انسان یک چیز است اما اگر در محور زمان به شکل دقیق به آن نگریده شود، زنجیره‌ای از رخدادهای پیچیده‌ی بیوشیمیایی است. به این شکل، چیزها و رخدادها به هم تبدیل می‌شوند. هر پدیده‌ای در مقیاس خرد زمانی، رخداد و در مقیاس کلان آن چیز است.

همه‌ی چیزهایی که در زیست جهان انسان موجودند به سه دسته تقسیم می‌شوند:

من: مهم‌ترین بخش زیست جهان هر انسانی، «من» است. من‌ها در مرکز زیست جهان انسان‌ها نشسته‌اند و همه

چیز به آن‌ها نسبت داده می‌شود؛ «من بدن دارم»، «من لذت می‌برم»، «من قدرتمندم»، «من می‌فهمم»...

دیگری: در زیست جهان هر انسانی علاوه بر «من»، موجودات دیگری نیز هستند شبیه او، که «دیگری» نام دارند.

دیگری اگر چه من نیست اما چون من، از سطوح سلسله مراتبی چهارگانه برخوردار است، در زنجیره‌ای از دیگری‌ها زندگی می‌کند و به دنبال پیشینه کردن غایت‌های درونی زیرسیستم‌های وجود خود (قلبم) است.

جهان : زمینه‌ای که من و دیگری در آن قرار می‌گیرند جهان نام دارد. رابطه‌ی من با دیگری متفاوت از رابطه‌ی من با جهان است. من دیگری را هم‌چون خود می‌بیند و در مواجهه با او بر اساس افزایش یا کاهش قلبم خودش یا دیگری رفتارهایش را تنظیم می‌کند. معمولاً چنین سنجشی در رفتار و عملکرد انسان در رویارویی با جهان مشاهده نمی‌شود.

شیوه‌ی سازماندهی زیست جهان با آفریدن معنا همراه است. هر کدام از من‌ها در زیست جهانی مخصوص به خود زندگی می‌کنند و از نظرگاه ویژه‌ی خود، برای آن معنایی متفاوت خلق می‌کنند. حضور من‌ها در نهادهای اجتماعی به توافق بر سر معنای پدیده‌ها می‌انجامد، بر همین اساس باید گفت خلق معنا در درون اجتماع رخ می‌دهد. معنا، ارجاع نمادین به آن چیزی است که دیده می‌شود و توافق اجتماعی بر معانی زیست جهان را سازماندهی می‌کند. این معنا ممکن است نظریه‌ای باشد در تبیین شیوه‌ی نگاه کردن به یک پدیده یا جوکی درباره‌ی همان پدیده، اما در هر صورت هر دو منش هستند.

شرح و بسط این موضوعات از آن جهت ضروری به نظر می‌رسد که سرمشق نظری زروان، چارچوب‌هایی متفاوت برای تعریف مفاهیم آشنا پیشنهاد می‌کند. پرسش درباره‌ی مفهوم قدرت در ابتدای این متن نیز به دلیل تفاوت این مفهوم در دیدگاه عموم با تعریف آن در دیدگاه زروان مطرح شد. اگر چه پس از نگاهی دقیق و موشکافانه به موضوع، به همین معنای مورد نظر زروان خواهیم رسید.

آن چه معمولاً ما را درباره‌ی تعاریف مرسوم مفاهیم به کج‌راهه می‌برد، عادت کردن به مداری از معناهاست که نهادها- نه در جهت بیشینه کردن قلبم، بلکه در جهت افزایش قدرت خود- ساخته‌اند و خوانشی معیوب و القا شده از زیست جهان را رقم زده‌اند. در چنین بستری تعارض مداوم نهادها به مخدوش شدن دائمی معناها منجر می‌شود. اگر چه مباحث طرح شده در این کتاب در ابتدا ناآشنا به نظر می‌رسد، امیدوارم به تدریج از پیچیدگی و غریبگی آن کاسته شود و هدف آن که افزایش قدرت و قلبم شماسست تحقق یابد.

کفتار چهارم: محاسبه قلمم در اکنون

مفهوم اکنون در مدل زروان کمی با تعریف آن در روان‌شناسی مثبت متفاوت است. روان‌شناسی مثبت جریانی است که طی چند دهه‌ی گذشته در حوزه‌ی علوم انسانی شکل گرفته و می‌کوشد به جای مسائل مربوط به آسیب‌شناسی روانی و بیماری‌ها که در مرکز توجه روان‌شناسی سنتی و روانکاوی قرار دارد، به سویه‌های نیرومند و مثبت روان انسانی (خلاقیت، سرخوشی و صمیمیت) بپردازد.

در مدل زروان، یکی از متغیرهای مهم و مثبتی که با وضعیت موجود و مستقر در اکنون پیوند دارد، مفهوم قدرت است.

معمولاً خود افراد در لحظه‌ی مواجهه با دیگران متوجه می‌شوند که چه قدر قدرت دارند. البته درک صریح و سراسر قدرت با کدگذاری صورت می‌گیرد، اما کمی قبل از کدگذاری می‌توانیم به شکل شهودی به میزان قدرت خود پی می‌بریم. برای مثال یک استاد قبل از ورود به کلاس، ملاقات دانشجویان و از پردازش نشانه‌ها می‌تواند متوجه شود که چه قدر قدرت دارد. پس، مفهوم اکنون زمانی اهمیت پیدا می‌کند که درست قبل از پردازش کدها مشخص شود چه وضعیتی برقرار است. در رمزگذاری افراطی این کدها اکنون را می‌پوشانند و از درک واقعی شرایط جلوگیری می‌کنند. به همین دلیل نام این سرمشق نظری زروان است. زیرا در مدل زروان، من نیرومند در گونه‌ای خاص از زمان مستقر است و در گونه‌ی خاص دیگری از زمان گم می‌شود و مستقر نیست. به عبارت دیگر من نیرومند در اکنون مستقر است و وقتی از اکنون کنده می‌شود، معنا و قدرت خود را با کدهای معنا و قدرت می‌فهمد.

برای مثال، هنگام پاسخ به این پرسش که آیا زندگی‌ام ارزشمند است، اگر ملاک سنجش را مدرک دکترا (که با سواد و خردمندی مترادف نیست) و کدهایی از این دست قرار دهیم، «من» در اکنون قرار نگرفته است. البته نباید این نکته را نادیده گرفت که منزلت اجتماعی به کمک برچسب‌هایی این‌چنینی شناخته می‌شود. مثلاً سخن فردی که دکترا

دارد در زمینه تخصصی‌اش بیشتر مقبول واقع می‌شود. پس مراد این نیست که نباید در پی جمع‌آوری کُد بود، بلکه کد به تنهایی کافی نیست و نباید کُدِ قلبمِ جانشین اصل قلبم شود. سخن این است که در هنگام پردازش کد، «من» در زمانی متفاوت سیر می‌کند و وقتی خود قلبم را لمس می‌کند در زمان دیگری قرار می‌گیرد. پردازش این دو زمان‌های متفاوتی را می‌طلبد و این‌ها در دو محور زمانی جداگانه قرار دارند.

جایگاه قدرت در اکنون است و قدرت در درون نهاد و با تأثیرگذاری شخصی بر شخصی دیگر در اکنون معنی پیدا می‌کند، و مابقی ماجرا کد است. مثلاً وقتی استادی وارد کلاس می‌شود و دانشجویها به خاطر مدرک، پول و قدرت سازمانی به او احترام می‌گذارند، این اتفاق مربوط به محور زمانی دیگری جز اکنون است. اما وقتی استاد با سخن گفتن، دیگران را متقاعد می‌کند و اراده‌ی دانشجویها با اراده‌ی او هم‌افزا شده و در یک راستا قرار می‌گیرد، رخدادی در اکنون شکل گرفته است. بنابراین قدرت فرد در دیگری جمع می‌شود، نه در خودش، در صورتی که کدهای قدرت مثل مدرک و مقام در خود فرد جمع می‌شود و به دیگری ارتباط ندارد. به عبارت دیگر قدرت، همگرا شدن خواست دیگری با خواست من در اکنون است.

به همین دلیل گاهی مقتدرترین فرد یک سازمان آن کسی نیست که انتظار می‌رود. مثلاً ممکن است مدیر نهادی صاحب خودرویی گران‌قیمت باشد و اتاق بزرگ و مجللی در سازمان به او تعلق داشته باشد و کدهای دیگری مانند این نشان بدهند که او فرد قدرتمندی است. با وجود این، ممکن است همه‌ی مراجعه‌کنندگان به این سازمان برای این که کارشان زودتر به نتیجه برسد نزد آبدارچی بروند، زیرا مدیر شش ماه پیش به این سازمان منتقل شده و ممکن است چند ماه بعد هم از آن‌جا برود. اما آبدارچی سال‌هاست که در این مکان مشغول به کار است و از پیچ و خم و روال کارها بیشتر خبر دارد. پس برای یافتن فرد قدرتمند در یک نهاد نباید به نمودار سازمانی توجه کرد، بلکه باید افراد مرجع را پیدا کرد. و شگفت آن که اغلب گرانیگاه قدرت در جایی قرار دارد که انتظار نمی‌رود. یک روش خوب برای یافتن فرد قدرتمند در سازمان این است که هنگام مراجعه دقت کنیم که مراجعان دیگر بیشتر سراغ چه کسی را می‌گیرند. برای نمونه، ممکن است معاون رییس نقشی بسیار تعیین‌کننده داشته باشد و همه از او مشورت بگیرند، پس او گرانیگاه قدرت است. حضور چنین افرادی اغلب در سازمان‌ها بسیار پایدار است، زیرا به جای این که با جمع‌آوری کدهایی مثل مقام و پول خود را در معرض دید قرار دهند و حسادت و رقابت دیگران را برانگیزانند سعی می‌کنند در حاشیه بمانند.

بنابراین در موقعیت‌ها و لحظات همگرایی خواست آدم‌ها، قدرت نمایان می‌شود. چنین شرایطی درباره‌ی خودمان هم صادق است و لحظه‌ای که اراده‌ی من با دیگری همگرا می‌شود قدرت به جریان می‌افتد. اما مشکل از این‌جا نشأت می‌گیرد کدها این رخداد را رمزگذاری کرده و کد جایگزین قدرت حقیقی و سبب پوک شدن و بی‌ارزش شدن آن می‌شوند، و به دنبال آن، این فرض شکل می‌گیرد که کدها مهم‌تر از خود قدرت‌اند.

کمی کردن قلبم

اکنون می‌توانیم تعریف دقیق‌تری از قدرت به دست دهیم و آن را کمی کنیم. در گام نخست، برای درک بهتر مفهوم قدرت باید هر چهار متغیر را دقیق‌تر و عینی‌تر تعریف و آن‌ها را کمی کرد:

بقا: بقا احتمال پایداری سیستم زیستی در محور زمان است، و هر چه سیستم زنده پایدارتر باشد بقای آن بیشتر است. مثلاً فردی که تندرست است احتمال بقای بیشتری دارد. متغیر بقا بسیار روشن و مشاهده‌پذیر است و به راحتی کمی می‌شود. هر آماری که سازمان‌های جهانی درباره‌ی تغذیه، رشد، سلامت و غیره می‌دهند درباره‌ی کمیت بقا را صورتبندی می‌کند.

لذت: سنجش دقیق متغیر لذت موضوع مشکلی است زیرا میزان آن به شدت فعالیت مراکز لذت مغز مربوط است. امروزه می‌توان از این تغییرات عکس‌برداری کرد و با دستگاه‌هایی مکان‌های روشن شدن مراکز لذت را در مغز نشان داد. ماشین لذت از دو دستگاه تشکیل شده است. دستگاه دوپامینرژیک^۲، که دوپامین ترشح می‌کند و بیشتر به یادگیری ارتباط دارد و دیگری بیشتر به ادراک لذت نفسانی و ترشح نوروپپتید^۳ مربوط است. جالب است که همان دستگاهی که در هنگام عشق ورزیدن روشن می‌شود، در زمان شنیدن قطعه‌ای از بتهوون هم تحریک می‌شود.

-
2. Dopaminergic
 3. Neuropeptide

به نظر می‌رسد شخصیت انسان مجموعه‌ای از متغیرهاست و ذاتی جداگانه نیست. به این ترتیب که مجموعه‌ای از متغیرهای روان‌شناسی مانند لذت و نحوه‌ی پاسخگویی دستگای عصبی به محرک‌ها در شرایط مختلف شخصیت فرد را می‌سازد. به همین دلیل معنادار دچار تغییر شخصیت می‌شوند، زیرا دستگای لذت درون مغز آن‌ها خراب شده است. البته تجربیات زیسته‌ی افراد متفاوت است و این تجربیات، آموزش‌ها، عادات و معناهای متفاوتی را در افراد گوناگون شکل می‌دهند که منجر به سلیقه و علاقه‌مندی‌های متفاوتی می‌شود. به این ترتیب ممکن است مراکز لذت شخصی با شنیدن یکی از سمفونی‌های بتهوون و شخص دیگری با شنیدن موسیقی سنتی روشن شود و هر دو احساس لذت کنند. اما در همه‌ی این علاقه‌مندی و سلیقه‌ها، الگوهای یکسانی مثل صدای متقارن مشاهده می‌شود و به همین دلیل لذت بردن از ضرباهنگ (ریتم) یا صدای متقارن آهنگین در همه‌ی انسان‌ها یکسان است.

نمونه‌ی دیگر به تغذیه و رژیم‌های غذایی مربوط می‌شود. برای مثال ایرانیان در نوروز ماهی سفید می‌خورند، اما ممکن است چینی‌ها در روز جشن ملی خود غذایی را استفاده کنند که از مطابق ذائقه‌ی ایرانیان خوردنی نباشد. پس، سلیقه‌ی غذایی افراد وابسته به فرهنگ و عادت است اما چارچوب کلی آن — صرف غذا همراه با مناسکی خاص و در روزی معین — یکسان است و هم‌چنین نیاز انسان به مواد غذایی و لذت بردن از آن در همه‌ی انسان‌ها وجود دارد.

بنابراین می‌توان لذت را تعریف کرد اما اندازه‌گیری آن حتی به کمک تصویربرداری ممکن نیست. در روان‌شناسی مرسوم است که به کمک پرسش‌نامه‌های استاندارد میزان لذت فرد را اندازه می‌گیرند. نتایج جالبی بر اساس این پرسش‌نامه‌ها به دست آمده است. مثلاً هندی‌ها در شادمانی وضعیت خوبی دارند و نشان می‌دهد که شادی به منابعی که در اختیار فرد است مربوط نمی‌شود، بلکه مهم چگونگی تجربه‌ی آن است. از این‌رو، ممکن است بخشی از لذت هندی‌ها به نحوه‌ی نگرش و اعتقادشان به تناسخ مربوط باشد.

این که که لذت بی‌واسطه درک می‌شود، یعنی برای مثال، با دلیل و توضیح نمی‌توان فردی را که از خوردن توت‌فرنگی لذت می‌برد مجاب کرد که توت‌فرنگی بی‌مزه است به این معنی نیست که لذت اهمیت بیشتری دارد. بلکه چون «من» ابتدا لذت را درک می‌کند و خوشحالی و غم انسان بیشتر به لذت مربوط است، آن را برتر و مهم‌تر از متغیرهای دیگر می‌پندارد. از آن جا که درکِ باواسطه‌ی متغیرهای دیگر سببِ رمزگذاریِ بیشترِ آن‌ها می‌شود، ممکن است لذت و

حامل آن یعنی «من» اشتباه پردازش شوند. پس مهم است که لذت را درون محور قلبم قرار داد و حامل آن یعنی «من» را نادیده نگرفت.

قدرت: قدرت، تعداد گزینه‌های پیش روی سیستم ضرب در احتمال تحقق گزینه‌هایی است که می‌توان انتخاب کرد.

برای مثال دو شرکت را در نظر بگیرید. برای اندازه‌گیری قدرت هر کدام از شرکت‌ها نباید به کدهای پیرامون آن‌ها توجه کرد. مثلاً این که این شرکت‌ها چه قدر درآمد و چه تعداد کارگر دارند یا مدیر کدام یک خودروی گران‌تری دارد. زیرا همان‌طور که شرح داده شد، کدها نشان‌دهنده‌ی قدرت واقعی نیستند. بلکه قدرت واقعی این است که شرکت برای سال آینده چند گزینه‌ی رفتاری پیش رو دارد. برای محاسبه‌ی تعداد گزینه‌های پیش رو می‌توان ابتدا درباره‌ی یک گزینه‌ی رفتاری مشخص، تعداد امکان‌هایی را که پیش روی شرکت قرار دارد تعیین کرد؛ برای نمونه، شرکت در سال آینده چند شعبه‌ی جدید احداث یا چند محصول جدید تولید می‌کند و همین کار را برای گزینه‌های رفتاری دیگر نیز انجام داد. در انتها با جمع بستن همه‌ی گزینه‌های رفتاری، گزینه‌های پیش روی شرکت‌ها به دست می‌آید. به این ترتیب اگر یک شرکت پنجاه و شرکت دیگر دویست گزینه، برای سال آینده پیش رو داشته باشد، برای سنجیدن قدرت باید بدون توجه به پول، خلاقیت و اندازه‌ی دو شرکت، تعداد گزینه‌ها را در احتمال موفقیت گزینه‌های انتخاب‌شده ضرب کرد. مثلاً در سال آینده از گزینه‌های شرکت اول هشتاد درصد و شرکت دوم بیست درصد به موفقیت می‌رسد.

$$\text{شرکت اول: } 50 \times 80 = 4000$$

$$\text{شرکت دوم: } 200 \times 20 = 4000$$

در این حالت قدرت دو شرکت مساوی است اما در نگاه اول این‌گونه به نظر نمی‌رسد. با این حال آن چه مهم است حاصل ضرب گزینه‌ها و احتمال موفقیت آن‌هاست. ممکن است شرکتی که پنجاه گزینه دارد باهوش‌تر، منظم‌تر و خلاق‌تر باشد و به همین دلیل هشتاد درصد از برنامه‌هایش به موفقیت برسد، اما شرکت دوم احتمالاً بزرگتر است و دویست گزینه‌ی پیش رو دارد؛ از این رو، با ثروت و امکانات بیشتر درصد موفقیتش را افزایش می‌دهد. در این صورت، شرکت اول امکانات کمترش را با خلاقیت و شرکت دوم کمبود خلاقیتش را با امکانات جبران می‌کند و در نتیجه خروجی‌ها برابر

می‌شود. به عبارتی یعنی، همان حاصل ضرب گزینه‌ها و امکان تحقق آن‌ها. به این ترتیب، دو شرکت با وجود همه‌ی تفاوت‌هایشان قدرت برابری دارند. با چنین شیوه‌ای می‌توان قدرت را کمی کرد، اما توجه داشته باشید که کمی کردن قدرت به موقعیت شرکت‌ها بستگی دارد و باید دو شرکت هم‌سطح را با یکدیگر مقایسه کرد.

قدرت امری اجتماعی است و همواره در نهاد شکل می‌گیرد. قدرت «من»، در تنهایی معنا ندارد و محل جایگیری فرد در سلسله‌مراتب نهاد نشان‌دهنده‌ی قدرت اجتماعی اوست. پس، قدرت اجتماعی فرد در سازمان تعیین می‌شود. برای نمونه، مدیر شرکت اول قدرتمندتر از معاون شرکت دوم است، زیرا قدرت شرکت‌ها برابر است. پس، فردی که در شرکت اولی مدیرعامل است بیشترین قدرت را دارد و همچنین قدرت بیشتری نسبت به معاون شرکت دوم دارد. در نتیجه، افراد به تنهایی قدرت ندارند بلکه بخشی از قدرت سازمان را در خود متراکم و حتی بازتولید می‌کنند. به این نکته توجه کنید که در این تعریف، قدرت رسمی و غیررسمی و این‌که این روندها رسمی یا غیررسمی باشند اهمیتی ندارد و فقط رفتار و احتمال به کرسی نشستن برنامه‌ها مهم است.

معنا: درباره‌ی معنا هم می‌توان به شکل عینی سخن گفت. سیستم به جریان افتادن معنا منش است. منش یک سیستم ساخته‌شده از نمادهاست که به‌وسیله‌ی رسانه‌های زبانی — و نه فقط زبان گفتاری — از مغزی به مغز دیگر منتقل می‌شوند و احتمال بروز رفتار را تغییر می‌دهند. کوچکترین منش جوک است. البته شایعه کوچک‌تر از آن است، اما منش مستقلی نیست و مانند انگل سوار منش‌های دیگر می‌شود. جوک منشی مستقل است و از تعدادی کلمه و حجمی از اطلاعات تشکیل شده است که باید با هم منتقل شوند. یعنی اگر چند کلمه از آن کم شود کارکردش از بین می‌رود. همچنین جوک به‌وسیله‌ی زبان منتقل می‌شود و الگوی رفتاری فرد مقابل را از نظر آماری تغییر می‌دهد. به عبارت دیگر، احتمال خندیدن شنونده افزایش می‌یابد، پس، نتیجه‌ای مشخص دارد و از فرد شنونده انتظار فلسفیدن یا گریستن نمی‌رود، بلکه انتظار می‌رود تا با شنیدن جوک بخندد. رفتار به محتوای معنایی منشی که منتقل می‌شود مربوط است و در این مثال ممکن نیست فرد دچار گریه یا تفکر فلسفی شود. چند بیت شعر، مثلاً داستان رستم و سهراب، هم منشی خاص است، حتی سمفونی نهم بتهوون، که به زبان موسیقی است و با شنیدن آن — البته از نظر آماری — احساس غرور و شکوه انسانی به وجود می‌آید نیز منش است. در واقع حتی من هم با نوشتن این کتاب در حال انتقال منشی هستم.

معنا را هم می‌توان از نظر کمی اندازه‌گیری کرد و واحد سنجیدن آن بر اساس حجم «بیت» است. بعد از آن که نظریه‌ی منش‌ها را پیشنهاد کردم، با توجه به این که در جامعه‌شناسی، فرهنگ زیرسیستم جامعه قلمداد می‌شود، برای اثبات نظر خود آزمایشی انجام دادم و بر روی ساده‌ترین منش‌های موجود و به خصوص جوک کار کردم. نتیجه‌ی آزمایش به قدری دقیق بود که بر اساس آن می‌توان اطلاعات هر جوک را بر مبنای بیت سنجید. مثلاً هنگام شنیدن جوک، آن کلمه‌ای که باعث خنده می‌شود و «کلید جوک» نام دارد، حامل دو تا ده بیت اطلاعات است. هم‌چنین ساختار جوک را می‌توان طراحی و صورتبندی کرد. این تحقیقات در کتابی با عنوان «جامعه‌شناسی خنده و جوک» منتشر شده است.

تمرین:

فهرست کنید در نهاد، چه کسانی و قلبم‌شان را نادیده می‌گیرید (اکنون برخی معتقدند مشتری هم عضو نهاد اقتصادی است). یعنی وقتی به کارمندان‌تان بر مبنای کارشان پول، که کد قلبم است، پرداخت می‌کنید آیا برایتان مهم است که او این کدها را در جهت افزایش قلبم استفاده می‌کند یا خیر؟ اگر برایتان مهم است او را می‌بینید و گرنه او را نادیده گرفته‌اید، حتی اگر پول خوبی به او می‌دهید و رفتار نیکی با او دارید. به عبارت دیگر، دیدن افراد یعنی این که مقدار قلبم‌شان برایتان اهمیت دارد و برای قلبم آن‌ها برنامه دارید. حتی اگر توانایی کمک به دیگران را نداشته باشید، دیدن قلبم آن‌ها اهمیت فراوانی دارد.

کتاب پنجم: رمزگذاری قلم

در این فصل به بحث بسیار مهمی خواهیم پرداخت و آن تفکیک قلم از کد قلم و مفهوم کدگذاری قلم است. اما پیش از شروع بحث لازم است به این نکته اشاره شود که شیوهی ادراک هر یک از متغیرهای قدرت، لذت، بقا و معنا، در رمزگذاری و ارزیابی آن موثر است. بعضی از متغیرها را می‌شود بدون هیچ واسطه‌ای درک کرد و برای ادراک بعضی دیگر وجود واسطه‌هایی ضروری است. حال این سوال مطرح می‌شود که آیا درک متغیر قدرت امری بی‌واسطه است یا خیر؟ برای نمونه اگر کلاسی را یک نهاد در نظر بگیریم، آیا بدون واسطه و به شکل شهودی می‌توانیم به قدرتمند یا ضعیف بودن اعضای آن پی ببریم؟

پاسخ به این پرسش یقیناً منفی است زیرا درک بی‌واسطه‌ی قدرت امکان‌پذیر نیست و به متغیرها و شاخص‌هایی عینی برای سنجیدن میزان قدرت نیازمندیم.

یادآوری این نکته ضروری است که نهاد، فقط با روابط تکراری و پایدار سه نفر یا بیشتر شکل می‌گیرد. مثلاً وقتی سه نفر به شکل تصادفی در یک تاکسی می‌نشینند نهاد تشکیل نمی‌دهند، اما اگر برای رفتن به محل کار هر روز صبح در کنار هم بنشینند کم‌کم نهاد شکل می‌گیرد. بنابراین برای تشکیل نهاد، علاوه بر تعداد نفرات، تکراری بودن روابط و سازمان‌یافتگی آن نیز مهم است.

حال اگر کلاس را یک نهاد در نظر بگیریم که هر کس در آن جایگاهی دارد و قدرت در بین اعضایش جاری است، هیچ‌کدام از اعضاء از جمله معلم نمی‌تواند میزان قدرتش را به شکل شهودی اندازه بگیرد. اما نشانه‌هایی برای پی بردن به این موضوع وجود دارد.

برای مثال معلم برای پی بردن قدرتش، روابطش را با دیگران می‌سنجد و به این نشانه‌ها توجه می‌کند که دیگران چه قدر از او حرف‌شنوی دارند، چه قدر به او احترام می‌گذارند یا چه قدر او را جدی می‌گیرند. سنجش قدرت در لایه‌ی اجتماعی برای «من»ها با مراقبت و محک زدن دائمی خود و دیگران همراه است. نیاز به کسب اطلاعات از محیط برای ارزیابی میزان قدرت در جمع ضروری است. یکی از دلایل شکل‌گیری شایعه نیز همین است. چون افراد مدام در حال

وارسی اطرافشان هستند و اگر این را با دقت و به شکل سازمان یافته انجام ندهند زمینه‌ی رشد و سربرآوردن شایعه‌ها ایجاد می‌شود.

اگر چنین پرسشی را درباره‌ی معنا هم مطرح کنیم، باز پاسخ منفی خواهد بود، یعنی «من»ها به‌طور شهودی قادر به اندازه‌گیری معنای زندگی‌شان و سنجش اعتبار آن نیستند. راهبر انسان‌ها برای ارزیابی معنای زندگی‌شان این است که مدام درباره‌اش با دیگران گپ می‌زنند و از آن‌ها درباره‌ی رفتارشان نظرخواهی می‌کنند. رجوع به مراجع معنایی مانند ریش سفیدان یا تحصیل کرده‌ها هم راه دیگری است تا به درستی رفتار و عقایدشان مطمئن شوند.

درباره‌ی بقا هم وضعیت به همین شکل است. ممکن است فردی هیچ احساس یا نشانه‌ای از بیماری نداشته باشد، اما با مراجعه به پزشک به مشکلی حاد در کارکرد قلبش پی ببرد یا احساس کند بیمار است ولی پزشک با معاینه او را از سلامتش مطمئن می‌کند. پس «من»ها به‌طور مستقیم امکان مشاهده‌ی بقا، معنا و قدرت را ندارند.

یگانه متغیری که انسان بدون واسطه درک می‌کند لذت است که به پیچیده‌ترین سطح، یعنی لایه‌ی روانی مربوط است. در سطح روانی «من»ای مستقر است که می‌تواند از خودش با خودش حرف بزند و به این ترتیب خودآگاهی در فرایند بازگویی روایت‌هایی از تجربه‌های بی واسطه شکل بگیرد. به این ترتیب تجربه‌ی انسان از لذت به شکل مستقیم و بدون واسطه درک می‌شود. ادراک بی‌واسطه‌ی لذت این تصور را در انسان پدید آورده که این متغیر از بقیه‌ی متغیرها مهم‌تر است اما این طور نیست و فقط شکل دریافت لذت با بقیه متفاوت است.

اگر فردی دچار دندان درد باشد، هیچ پزشکی نمی‌تواند او را درباره‌ی نداشتن درد قانع کند. یا هرگز نمی‌توان کسی را که از خوردن توت فرنگی لذت می‌برد، نسبت به بد بودن مزه‌ی توت فرنگی مجاب کرد. در هر دو حالت فرد بدون واسطه رنج ناشی از دندان درد یا لذت خوردن توت فرنگی را درک می‌کند و ادراک لذت بی‌واسطه با مطالعه، تحقیق، حرف زدن، دلیل آوردن و نظرسنجی تغییر نخواهد کرد.

با این حال همان طور که گفته شد این دریافت صریح و بی‌واسطه، بر خلاف تصور اغلب افراد، متغیر لذت را از نظر وجودی برتر، جدی‌تر و مهم‌تر از متغیرهای دیگر قرار نمی‌دهد و این خطایی مشاهداتی است که در هنگام تحلیل باید به آن توجه کرد.

درک با واسطه‌ی متغیرهای بقا، قدرت و معنا، لزوم آشنایی با نشانه‌های آن را ضروری می‌کند.

برای ارزیابی میزان قدرت در نهاد که موضوع بحث این کتاب است، نشانه‌هایی مثل احترام، توجه و گوش سپردن به حرف‌های فرد در میان جمع، ابزارهای خوبی برای سنجیدن‌اند. به ندرت افرادی یافت می‌شوند که قدرت به اندازه‌ای در اطرافشان جریان داشته باشد که بدون این نشانه‌ها و با یک نگاه قدرتمند شمرده شوند و همیشه به کمی توجه نیاز است.

البته در بسیاری از موارد، افراد فقط نمایش قدرت را اجرا می‌کنند بدون این که قدرتمند باشند. بنابراین برای پی بردن به میزان قدرت به معیارهای محکم‌تری نیازمندیم.

سه عامل قدرت یک فرد را در یک سازمان یا نهاد تعیین می‌کند:

- ۱) فرد قدرتمند از منابعی مثل پول یا دانش برخوردار است که می‌تواند آن در اختیار دیگران قرار دهد (طمع)؛
- ۲) خصایص ترسناکی مثل بدزبانی و بداخلاقی دارد و به همین دلیل دیگران در جمع با او با ملاحظه رفتار می‌کنند (ترس)؛
- ۳) دارای مرجعیت است و می‌تواند دیگران را متقاعد کند.

با این حال، قدرت همه‌ی افرادی که در این سه دسته قرار می‌گیرند با نشانه‌هایی درک می‌شود و به عبارت دیگر قدرت کد گذاری می‌شود. یعنی در برخورد با چنین افرادی — حتی کسانی که فرهمند هستند و مرجعیت معنایی دارند — به رفتار آن‌ها و هم‌چنین شکل ارتباط آن‌ها با دیگران توجه می‌شود.

برای مثال لباس‌های گران قیمت یا ماشین مدل بالا، که نشانه‌های ثروت‌اند، احترام و توجه افراد را جلب می‌کنند و مالک آن‌ها قدرتمند به حساب می‌آید، چون از منابعی برخوردار است که دیگران تصور می‌کنند با نزدیک شدن به او ممکن است از آن بهره‌مند شوند. همین‌طور فردی که با به رخ کشیدن زور یا پرخاش و فحاشی با دیگران برخورد می‌کند یا نوجه‌هایی دارد که چنین نمایشی را اجرا می‌کنند، با ایجاد ترس و ارباب، احترام دیگران را به دست می‌آورد. چنین فردی هم با وجود این که امکان دارد رییس دسته‌ی خلاف‌کارها یا قاچاقچیان مواد مخدر باشد، قدرتمند محسوب می‌شود.

اما فردی که برخوردار از منابع معناست قادر است دیگران را متقاعد کند. خرد، دانایی و تجربه‌ی زیسته‌ی بیشتر منابعی هستند که شخص با سهیم کردن دیگران در آن، می‌تواند اعتماد آنان را جلب کند و صاحب قدرت شود.

شاخص تأثیرپذیری افراد در این زمینه هم افزایش قلبم است. در این حالت فرد خردمند که منابعی از معنا و راهبردهایی برای افزایش قلبم در اختیار دارد در صورت جلب اعتماد دیگران می‌تواند آن‌ها را متقاعد کند اراده‌شان در راستای اراده‌ی او قرار دهند. البته همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد در این وضعیت افراد اراده‌ی خود را تعدیل نمی‌کنند بلکه، چون فرد خردمند دانش بیشتر و راهکارهایی بهتر در اختیار دارد، انتخاب‌های دیگران با اراده‌ی او هم‌جهت می‌شود. برای مثال یک متخصص بورس که پول زیادی در این راه کسب کرده است ممکن است مرجع بسیاری از افراد برای حضور در چنین سرمایه‌گذاری‌هایی باشد. در چنین شرایطی این شخص فرد مقتدری است و اراده‌اش در اطراف جاری می‌شود. اما رأی او تا زمانی نافذ و اراده‌اش حاکم خواهد بود که فقط به سود خودش فکر نکند و باعث ضرر و زیان دیگران نشود. در شرایط متقاعد شدن، به محض خدشه‌دار شدن اعتماد، اقتدار اراده‌ها از بین می‌رود و در عوض سهمیم شدن معنا و کمک به دیگران بر قدرت افراد می‌افزاید.

به عبارت دیگر در نتیجه‌ی هم‌افزایی است که با متقاعد شدن افراد، اقتدار معنوی پدید می‌آید. در این شرایط اراده‌ها هم‌گرا می‌شوند.

برخلاف این وضعیت، دو عامل دیگر رسیدن به قدرت یعنی ترس یا طمع، باعث غلبه‌ی اراده‌ای بر اراده‌ی دیگران می‌شوند. در این حالت اراده‌ها واگرا هستند و گاهی حتی یکدیگر را خنثی می‌کنند. اما هم‌چنان یک پرسش مرکزی وجود دارد که چگونه قلبم و کد قلبم به دست می‌آید؟ شواهد زیادی نشان می‌دهد که پایداری قلبم از کد قلبم بیشتر است؟ اما چرا این گونه است؟ برای پاسخ به این پرسش‌ها ابتدا باید با دقت بیشتری کد قلبم را تعریف کنیم.

برای پی بردن به مفهوم کد قلبم باید مشخص کنیم که قدرت در لایه‌ی اجتماعی چگونه رمزگذاری می‌شود؟ یکی از ابزارهای مهم برای رمزگذاری قدرت پول و منابع مادی‌ای است که می‌توان با پول در اختیار گرفت. آن منابع مادی کد پول هستند و در مناسبات اجتماعی نشانه‌ای برای تمول و دارایی به شمار می‌آیند. بنابراین کسی که از کد یا نشانگان پول (خانه، ماشین، لباس‌ها یا زیورآلات گرانبیامت و...) برخوردار است، می‌تواند در دیگران طمع ایجاد کند.

این طمع ورزیدن ممکن است نتیجه‌ای نداشته باشد، یعنی شخص متمول برخلاف توقع جمع، منابع مالی‌اش را در اختیار دیگران قرار ندهد، اما هم‌چنان مناسبات قدرت برپایه‌ی کد قدرت و به نفع او خواهد بود.

به همین ترتیب ممکن است شخصی بدون در اختیار داشتن منابع مالی و با ظاهرسازی و کلاهبرداری اطمینان دیگران را جلب و آن‌ها را برای رسیدن به اهداف خودش تطمیع کند، در این صورت کد قلبم جعل و ساخته شده است. بنابراین کد قلبم لزوماً به قلبم منتهی نمی‌شود.

چنین رویکردی درباره‌ی ترس هم مصداق دارد و نمونه‌ی جالب برای تبیین آن لباس نظامیان در سراسر جهان است. لباس‌های نظامی امروزه طرح‌های مشابهی دارند که بعد از جنگ جهانی باب شده و مناسب استتار است. پیش از آن پوشش نظامیان بسیار متفاوت و پر زرق و برق بود. برای مثال لباس ارتش بریتانیا، زمانی که مشغول استعمار بخش پهناوری از جهان بود، از کت قرمز همراه و جوراب بلند سفید بود تشکیل می‌شد که اکنون لباسی زنانه قلمداد می‌شود. اما انتخاب این ترکیب در آن زمان برای ایجاد تمایز بود.

انتخاب پوشش متمایز و خاص برای نیروهای نظامی پیشینه‌ای بسیار کهن دارد. در لباس سربازانی که تصویرشان بر دیوارهای تخت جمشید حکاکی شده است نیز چنین تشخیص و تمایزی مشاهده می‌شود.

بنابراین طراحی لباس‌های نظامی همسان در جهان، چه در گذشته و چه در امروز از اصول خاصی تبعیت می‌کند. از جمله نمایش ورزشی بدن معیاری است که در طراحی همه‌ی لباس‌های نظامی رعایت می‌شود. قرار دادن سردوشی، برای آویختن نشان یا طرحی بر روی سینه، علاوه بر درجه‌ی نظامی یا نشان لیاقت که کدهایی برای قدرت‌اند، اندام نظامیان را بزرگ‌تر و ورزیده‌تر نشان می‌دهند. همچنین استفاده از کلاه برای بزرگ‌تر نشان دادن سر و و در بسیاری از ارتش‌ها، کوتاه نکردن ریش، علامت مردانگی و ترشح هورمون تستسترون است که خود عامل مهمی در جنگاوری مردان به شمار می‌آید.

«هرودت» سربازان هخامنشی را «ایرانیان ریشو» خطاب می‌کرد، زیرا همگی آن‌ها ریش‌هایی بلند داشتند. جالب این که در زمان جنگ ایران و عراق سنت ریش گذاشتن نظامیان در ایران، دوباره احیا می‌شود. پیش از آن یعنی از ابتدای تشکیل ارتش ملی در زمان رضا شاه سربازان ریش‌های خود را می‌تراشیدند و در این مدت جنگی هم رخ نداده بود. اما به محض وقوع جنگ با نیروی خارجی دوباره ریش همه‌گیر می‌شود. چون ریش در ایران نشانه‌ی پهلوانی است، و این نشانه با این که در ابتدای انقلاب در بین مراجع جریان اسلام‌گرایی چندان رواج نداشته، با آغاز جنگ تثبیت می‌شود. این

معیار هم اگر چه نشانه‌ی پهلوانی است لزوماً دلیل زرومندی افراد نیست. بلکه می‌توان گفت ریش، کد نیرومندی است. در نتیجه، قلبم به کمک روش‌های مختلفی کدگذاری می‌شود.

در سطح فرهنگی هم برای کدگذاری معنا، ابزارهای گوناگونی به کار گرفته می‌شود. مدرک و لقب از جمله ابزارهای کدگذاری معنا هستند. برای مثال واژه‌ی دکتر امروز لقبی محترمانه است که نشان از منزلت اجتماعی، جایگاه اجتماعی و حتی رفاه اقتصادی دارد. در صورتی که در اصل این کلمه، واژه‌ای کلیسایی است که در قرون وسطا برای فقها استفاده می‌شده است؛ یعنی، افرادی که می‌توانستند از طرف دین سخنرانی کنند. این واژه از ریشه‌ی *docere* لاتین به معنای «گفتن، نشان دادن، آموزاندن» مشتق شده است و مترادف آن در فارسی واژه‌ی «متکلم» است. تطور و دگرگونی این کلمه و تبدیل آن به شأن اجتماعی و اقتصادی زیاد باعث شده، افراد زیادی برای رسیدن با آن تلاش کنند و گاه حتی با تقلب و جعل مدرک از مواهب اجتماعی این کد معنایی بهره‌مند شوند.

اما رمزگذاری معنا با کدها، همیشه نشانه‌ی بهره‌مندی از معنا نیست و ممکن است، کالبدی پوچ و تهی از معنا، همان کد معنا باشد. برای مثال فردی مدرک دانشگاهی داشته باشد اما علم کافی نداشته باشد. این تهی بودن کدها را می‌توان به نشانگان قدرت یا بقا نیز تعمیم داد. اگر شخصی در بانک پول فراوانی اندوخته باشد، اما به دلایل مختلف نتواند آن طور که دلخواهش است زندگی کند، کد قدرت یا همان پول، قدرت او را افزایش نمی‌دهد. نمونه‌ی مشهور دیگر در سطح زیستی، ورزشکاران حرفه‌ای مدال‌آوری هستند که ممکن است سلامتی جسمانی مناسبی نداشته باشند و به علت دوپینگ یا تمرین‌های سخت و سنگین سنگین دچار فرسودگی بدنی و مصدومیت‌های شدید شوند.

کسب مدال در جوانی برای افرادی که در میان‌سالی و گاهی در همان جوانی بدنی فرسوده دارند، افتخارآفرین است اما دلیل سلامت و تندرستی آن‌ها نیست. چون مدال کدِ بقاست و نشان‌دهنده‌ی بقا و سلامتی حقیقی نیست. بنابراین، فقط تندرستی بیشینه بودن بقا را تعیین می‌کند و خودِ قدرت میزان قدرتمندی فرد را نشان می‌دهد. البته کدها چیزهای بد و بی‌فایده‌ای نیستند، بلکه ابزارهای رمزگذاری و نشانه‌ی چیزهای خوب‌اند.

نکته‌ی جالب دیگر این که اگرچه کدگذاری قدرت، بقا و معنا به دلیل درکِ با واسطه‌ی آن‌ها اتفاق می‌افتد، لذت نیز با وجود بی‌واسطه و مستقیم بودن ادراکش، هم‌چنان کدگذاری می‌شود. مثلاً شرکت کردن جوانان در مهمانی‌ها گوناگون با هدف کسب لذت است، اما آیا واقعاً لذتی از حضور در این مهمانی‌ها به دست می‌آید؟

برپایی مهمانی همراه با مناسک خاص آن، ریشه‌ای ایرانی دارد و این آیین کهن در میان ایرانیان به «بزم» شهرت داشته است. در بزم‌ها، هم‌نشینی مردم با شادخواری و لذت مصاحبت همراه بوده است. به مرور زمان این رسم مناسک‌آمیز چارچوبی دینی پیدا کرد و شاخه‌های مختلفی تبدیل شد.

در سال‌های اخیر این سنت به دلایل سیاسی تغییر شکل داده و حالتی بی‌قواره پیدا کرده است. چون ایران یگانه کشوری است که بزم در آن ممنوع است! با وجود این بزم تعطیل نشده اما شکل و شمایل آن تغییر کرده و در قالب «پارتی» دوام پیدا کرده است که نیاز به آسیب‌شناسی جدی دارد. همانطور که انتظار می‌رود حضور در «پارتی» برای کسب لذت است و کسی برای به دست آوردن قدرت، بقا یا معنا در چنین جمعی حاضر نمی‌شود. اما در بیشتر این «پارتی»ها لذتی تولید نمی‌شود، بلکه همه تظاهر می‌کنند که لذت می‌برند. این فرضیه را می‌توان این‌گونه آزمود که اگر در «پارتی» از کسی پرسیده شود در حال لذت بردن است یا خیر و توجه او به این نکته جلب شود که آیا واقعاً در حال خوشگذرانی است، احتمالاً پاسخ‌اش منفی خواهد بود. علت این امر جانشین شدن کد لذت در این گونه میهمانی‌ها به جای خود لذت است. علت رواج مواد مخدر یا مشروبات الکلی در «پارتی»ها این است که چون لذتی در آنجا وجود ندارد، افراد به ناچار به ابزار مصنوعی تولید لذت روی می‌آورند.

نمونه‌ی رایج دیگر در جایگزینی کد لذت به پول مربوط می‌شود. پول ابزاری برای دستیابی به لذت است. اما در مواقعی لذت به دست آوردن پول جایگزین لذت استفاده از آن می‌شود. در چنین شرایطی افراد عمری برای به دست آوردن و پس‌انداز پول تلاش می‌کنند بدون این که فرصت خرج کردن آن را داشته باشند، به عبارتی کد لذت را جایگزین خود لذت می‌کنند.

درک بی‌واسطه‌ی لذت معمولاً این تصور خطا را ایجاد می‌کند که سه متغیر دیگر نیز به لذت ختم می‌شوند. یعنی انسان در جستجوی لذت به دنبال بقا یا قدرت است. در صورتی که همه‌ی این متغیرها به هم منتهی می‌شوند و این خطا از نقطه‌ای که از آن به سیستم نگاه می‌کنیم برمی‌خیزد.

برای نمونه، اگر در بدن انسان به سیستم فشار خون نگاه کنیم، انگار همه‌ی اعضای بدن برای تنظیم فشار خون کار می‌کنند. اگر به سیستم هضم غذا توجه کنیم به نظر می‌رسد همه‌ی فعالیت‌های بدن در جهت هضم و جذب غذا تنظیم شده‌اند.

پس این خطای محاسباتی که لذت را مهم‌تر از متغیرهای دیگر در نظر می‌گیرد از آن‌جا ناشی می‌شود که نقطه‌ی دید بر لذت قرار گرفته است و همه چیز در خدمت آن به نظر می‌رسد. در صورتی که نه فقط متغیرهای دیگر به اندازه‌ی لذت اهمیت دارند، بلکه گاهی در عملکرد لذت دخالت می‌کنند و باعث ناخرسندی می‌شوند.

فروید در کتاب مشهورش، «تمدن و ناخرسندی‌هایش»، بر همین نکته تأکید می‌کند که مداخله‌ی نهاد، لذت را مختل می‌کند. فروید معتقد است نهادها با اعمال قدرت، خواست خود را جایگزین لذت میکنند و به همین دلیل احساس ناخشنودی پدید می‌آورند. این گزاره جدا از تفسیرهای بعدی تا حدودی درست است. اما این درباره‌ی هر چهار لایه مصداق دارد. به این معنی که نه فقط قدرت و لذت بلکه هر چهار متغیر در هم مداخله و همدیگر را تولید، تشدید یا مهار می‌کنند و در مواقعی هم واگرا می‌شوند.

اعتیاد نمونه‌ی خوبی برای تشریح چنین سازوکاری است.

در استفاده از مواد مخدر، ماده‌ای شیمیایی مراکز لذت را در شبکه‌ی عصبی تحریک می‌کند. همه‌ی مواد اعتیاد آور به نوعی ماشین لذت را تحریک می‌کنند. مراکز لذت در مغز انسان متشکل از دو ماشین است. یکی ماشین بیوشیمیایی که با ناقل عصبی «دوپامین» کار می‌کند، به یادگیری مربوط است و تجربه‌های موفقیت و کامیابی‌ها را رمزگذاری می‌کند. دیگری ماشینی است که با نوروپپتیدهایی مثل «آندورفین» کار می‌کند و خود تجربه‌ی لذت را به دست می‌دهد. پس، ماشین مولکولی‌ای در مغز وجود دارد که لذت تولید می‌کند. در حالت طبیعی بعد از انجام اعمالی مثل دویدن یا دیدار دوستان در بدن «آندورفین» ترشح می‌شود و احساس لذت به وجود می‌آید. در کنار این لذت‌های طبیعی، موادی در طبیعت وجود دارند که می‌توانند، چنین فرایندی را در مغز بازتولید کنند. تفاوت اساسی بین نوع اول لذت و لذت‌های حاصل از مواد مخدر این است که در ورزش یا دیدار دوستان علاوه بر لذت معنایی نیز وجود دارد، اما لذت‌های ناشی از مواد اعتیادآور نه فقط معنایی تولید نمی‌کنند، بلکه با به خطر انداختن سلامت و تخریب مولوکول‌های مغز دستگاه لذت را نابود و بقای فرد را دچار اختلال می‌کنند. در این شرایط لذت در حالتی واگرا از سه متغیر دیگر قرار می‌گیرد و بر آن‌ها غلبه می‌کند و به این ترتیب، از تندرستی و قدرت اجتماعی و معنای فرد معتاد کاسته می‌شود. در چنین شرایط و احوالی، این گزاره که هنرمندان متأثر مواد مخدر معنای بیشتر یا شاهکارهای هنری خلق می‌کنند، غلط و بیشتر به افسانه شبیه است.

طی تحقیقی که بر اشعار شاعران فارسی انجام داده‌ام این نتیجه حاصل شد که اشعار خوب و شاهکارهای ادبی را مغزهای سالم تولید کرده‌اند و در عوض شاعرانی که متأثر از مواد مخدر به آفرینش ادبی دست زده‌اند آثار شاخص و ماندگاری تولید نکرده‌اند. برای نمونه «شهریار» که شاعر توانایی است همه‌ی شعرهای مهم و زیبایش را در دوران سلامت سروده است. می‌توان چنین تحقیقی را به هنرهای دیگر و حتی هنرمندان کشورهای دیگر نیز تعمیم داد. فرد معتاد ممکن است لذت ببرد اما تندرست باقی نمی‌ماند، معنا تولید نمی‌کند و از قدرت نیز بی‌بهره است. یعنی یکی از متغیرهای وجودش با بقیه در تعارض است. همین اتفاق درباره‌ی افرادی که معنا را زیر پا می‌گذارند تا به قدرت برسند، یا از لذت چشم‌پوشی می‌کنند تا با پرداختن به شغلی که به آن علاقه ندارند قدرت اجتماعی به‌دست بیاورند نیز مصداق دارد. در زندگی امروز ساعت‌های طولانی پشت میز نشستن، موجب صدمه به مفاصل و بیماری‌های مختلف می‌شود، زیرا مبنای ساز و کار بدن انسان بر تحرک مداوم قرار گرفته است، اما به‌خاطر رسیدن به منزلت اجتماعی و یا به‌دست آوردن پول چنین زندگی مخاطره‌آمیزی را ادامه می‌دهد.

تعارض بین چهار متغیر وجودی، شامل قدرت نیز می‌شود و ممکن است افراد به اصطلاح به سرطان قدرت دچار شوند. اما رخ دادن چنین وضعیتی برای معنا بسیار نادر است. یعنی معمولاً کسی برای تولید معنایی عمیق قدرت و لذتش را از دست نمی‌دهد. بسامد بیشتر این تعارض‌ها به قدرت و لذت مربوط است، زیرا هر دو پدیده‌هایی جمعی هستند و زیر تأثیر فشار اجتماعی قرار دارند.

تمرین:

بررسی کنید که چه بخش از رفتارهایتان به‌خاطر خود قلبم و چه بخشی از آن‌ها به‌خاطر کد قلبم انجام شده است. ببینید چه بخش از وعده‌هایی که شما را به سمت عملی هدایت می‌کنند بر مبنای بیشینه کردن قلبم و چه بخشی بر مبنای بیشینه کردن کد قلبم طراحی شده‌اند.

کفتار ششم: عمل و کنش

سطح روان‌شناسی سیستمی است که با انتخاب رفتار «من» را در جهاتی خاص هدایت می‌کند. هر چند تأثیر عوامل محیطی در این انتخاب‌ها انکارپذیر نیست، اما در نهایت خود فرد رفتارهایش را انتخاب می‌کند و به همین دلیل مسئولیت اخلاقی همه‌ی آن‌ها بر عهده‌ی اوست. در رفتار من‌ها یک جفت متضاد معنایی تعیین‌کننده وجود دارد که در این مبحث به تشریح آن‌ها خواهیم پرداخت. این جفت‌های متضاد معنایی «عمل» و «کنش» نامیده می‌شوند.

جم عمل - کنش با هشت متغیر از هم شناخته می‌شوند:

۱. عمل انتخاب فرد نیست و او به شکل ناگهانی در موقعیت انجام آن قرار می‌گیرد. یعنی فرد متأثر از شرایط محیطی و ناخودآگاه دست به انتخاب می‌زند، اگرچه مسئولیت آن مثل هر کردار دیگری بر عهده‌ی او خواهد بود. عمل نتیجه و عصاره‌ی هنجارها است و سطح اجتماعی بیرون می‌آید. یعنی عضویت فرد در یک نهاد او را در موقعیت انجام کاری قرار می‌دهد و نهاد رفتار او را تعیین می‌کند. در عوض کنش را خود فرد انتخاب و مدیریت می‌کند. اما چگونه می‌توان فهمید فرد خودش کنش ورزیده یا نهاد او را در موقعیت انجام عملی قرار داده است؟

۲. برای تفکیک کنش و عمل لازم است قواعد نهاد را ارزیابی کرد. برای مثال در سازمانی که روابط بر مبنای بازی برنده — بازنده تعریف شده است، اگر فردی همان قواعد را تقلید کند عملی را انجام داده، اما اگر با منطق درونی خودش و به شیوه‌ای متفاوت رفتار کرد، دست به کنش زده است. بنابراین با توجه به قواعد نهاد می‌توان رفتار فردی را که عمل می‌کند پیش‌بینی کرد. اما برای پیش‌بینی فرد کنش‌گر باید به خود او توجه کرد و منطق درونی‌اش را دریافت. منطق درونی هر فرد نیز با بررسی کنش‌های قبلی او مشخص می‌شود.

۳. چون کنش از انتخاب فردی نشأت می‌گیرد، به کنش‌های قبلی فرد متصل می‌شود و سیستم درست می‌کند، اما عمل‌ها همواره در وضعیتی پراکنده قرار دارند. فرد در نهادهای مختلف — خانواده، نهادهای اقتصادی، دوستان، ... — حضور می‌یابد و در هر کدام برای هم‌رنگ شدن با جماعت، به گونه‌ای متفاوت عمل می‌کند. به دیگر سخن، کنش تعیین‌شدگی درونی و عمل تعیین‌شدگی بیرونی دارد.

۴. عمل‌ها واگرا و گسسته و کنش‌ها هم‌گرا هستند و یکدیگر را تقویت می‌کنند. در کنش خوب یا بد بودن رفتار مهم نیست بلکه انسجام رفتار اهمیت دارد. مثلاً استالین فرد کنش‌گری است اما رفتارش در جهت خوبی نیست. در عوض اطرافیانش آن چه حزب از آن‌ها می‌خواست انجام می‌دادند. به دلیل همین انسجام رفتاری و کنش‌مندی استالین بر دیگرانی که بسته به موقعیت و دستورات حزب عمل می‌کردند پیروز شد.

۵. برای تصویر کردن ساختار عمل و کنش می‌توان آن‌ها را به دو نوع ساختار معمارانه در دنیای جانوارن تشبیه کرد. عمل مانند لانه‌ی مورچه جمع شدن چیزهای بی‌ربط درست می‌شود، اما کنش مانند لانه‌ی موربانه است؛ موربانه به جای جمع کردن چیزها با سوراخ کردن و نفوذ در چوب خانه‌ای مستحکم و منسجم می‌سازد (این یک مثال نوعی از شیوه‌ی لانه‌سازی این دوجانور است، و گرنه مورچه‌ها و موربانه‌ها گونه‌های فراوانی دارند که به شیوه‌های مختلفی لانه می‌سازند).

۶. کنش با نقد، تردید و درنگ کردن همراه است. یعنی فرد برای انجام کنش ابتدا شک و مکث می‌کند، اما عمل باید به سرعت انجام شود و با نقد کردن دچار اختلال می‌شود. اگر فرد درباره‌ی عمل خویش شک کند، قادر به انجام آن نیست و احتمالاً وارد کنش خواهد شد.

۷. فرد کنش‌مند می‌تواند دلیلی برای رفتارش را بیان کند، اما برای عمل دلیلی وجود ندارد و منشأ آن به دیگران نسبت داده می‌شود. عمل برآمده از رفتارهای عرفی و جمعی است و به همین دلیل به قانون یا سنن ارجاع داده می‌شود. اما کنش از انتخاب‌های فردی و با مسئولیت شخصی برمی‌آید. با این حال هیچ کدام از این دلایل، خوب یا بد بودن کنش یا عمل را تعیین نمی‌کند.

۸. کنش بر خلاف عمل، معمولاً خودآگاه و با محاسبه‌ی قلبم همراه است. در عمل، معمولاً سعی بر حفظ قلبم موجود است و به همین دلیل تکراری است، اما در کنش، تلاش برای به دست آوردن قلبم جدید، آن را متنوع، پویا و شاخه شاخه امی کند.

۹. در تصمیم‌سازی‌ها دو نوع شیوه یا بازی برای تخمین سود و زیان وجود دارد:

(۱) بازی $Max - Min$: در این حالت فرد می‌خواهد افزایش ضرر را کاهش دهد. یعنی از ترس ضرر به گونه‌ای رفتار می‌کند که احتمال ضرر را کمینه کند.

(۲) بازی $Min - Max$: فرد سعی می‌کند کمینه‌ی سود را بیشینه کند. یعنی فرد طوری رفتار می‌کند که حداقل سود را بیشتر کند.

استراتژی عمل، $Max - Min$ ، یا محافظه‌کارانه است و در آن فرد با ترس و ایستایی رفتار می‌کند، در حالی که راهبرد کنش، $Min - Max$ است و در کنش، فرد ریسک‌پذیر است و خلاقانه رفتار می‌کند.

چند نکته:

- به شکل آماری بیشترین تعداد رفتارهای روزانه‌ی افراد را عمل تشکیل می‌دهد، اما امکان کنش ورزیدن نیز همیشه وجود دارد.

- کنش و عمل در ذات خود خوب یا بد نیستند و هر کدام ممکن است در جایگاه خود سودمند باشند، با این حال افزایش نسبت کنش به عمل به نفع افراد است و امکان دریافت قلبم را افزایش می‌دهد.

- در عملکرد افراد، همواره کنش و عمل به همراه هم وجود دارند، عمل قابل حذف شدن نیست و اصولاً حذف آن مفید و توجیه‌پذیر هم نیست. در بعضی شرایط عمل بسیار سودمند است و با به کار بستن آن نیرو و انرژی کمتری صرف انجام کارهای ثابت و تکراری می‌شود، اما کنش ورزیدن در نقاط سرنوشت‌ساز مؤثرتر و بهتر است. نقاط سرنوشت‌ساز، تصمیم‌ها و رفتارهایی هستند که مسیر کلی قلبم را تغییر می‌دهند. شناخت عمل یا رفتار در عملکرد فردی با خودآگاهی ممکن می‌شود. به عبارت دیگر بهتر است فرد چه در عمل و چه در کنش موجه رفتارش باشد و فرق و تمایز این دو را درک کند.

- کنش‌ها به شکل‌های گوناگونی در زندگی افراد تأثیر می‌گذارند، اما متغیری که تأثیر کنش را نشان می‌دهد قدرت است. یعنی اعتبار و اهمیت کنش به میزان تأثیری که بر مدارهای قدرت می‌گذارد. هر چه این تأثیر بیشتر باشد اهمیت کنش نیز بیشتر است.

- امکان تبدیل کنش‌ها به عادت وجود دارد اما این امر با پیروی از معیارهای کنش صورت می‌گیرد. مثلاً کسی که به ورزش روزانه عادت کرده، نه با اجبار جامعه و نهاد بلکه با انتخاب خودش، به تکرار این رفتار دست می‌زند و ترک آن نیز با تصمیم خودش خواهد بود. پس عادت ممکن است کنش یا عمل باشد، اما کنش‌هایی که به عادت تبدیل شده‌اند بسیار سودمندند چون رفتارهای دشوار را نهادینه می‌کنند.

- به شکل عمومی در سازمان‌ها رفتار افراد در چارچوب عمل انجام می‌شود، اما اگر فردی به کنش دست بزند می‌تواند قلبم بیشتری به دست آورد. در این صورت ممکن است دیگران نیز برای دستیابی به قلبم بیشتر از وی تقلید کنند و این اساس عمل شکل‌گیری عمل‌های جدید خواهد بود. مگر این که دیگران به انتخاب و رفتار او عمیق‌تر فکر کنند و متقابلاً دست به کنش‌های متفاوتی بزنند. با این حال به‌طور کلی انسان مقلد است و بسیاری از مهارت‌ها از جمله سخن گفتن را به این شکل یاد می‌گیرد.

اگر چه نتیجه‌ی رفتار بر اساس کنش در نهاد، افزایش قدرت است، اما اغلب رفتارهای انسانی در چارچوب عمل صورت می‌گیرد. پدیده‌ی فرهنگی‌ای مثل «مد» بر همین اساس شکل گرفته است. فرد با دیدن آرنولد شوارتزنگر در فیلم «ترمیناتور» که با کت چرمی و عینک دودی و اندامی ورزیده، چهره‌ای تندرست را به نمایش می‌گذارد، از ظاهر و لباس او تقلید می‌کند با این که امکان دارد برای داشتن بدنی ورزیده و سالم هرگز ورزش نکند.

- در ایران کنشگری نسبت به عمل آمار زیادتری دارد. از این رو، ایرانیان مهاجر از محدودیت‌های قانونی‌ای که کشورهای دیگر اعمال می‌کنند نالانند، زیرا آن‌ها را به عمل کردن مجبور می‌کند. برعکس چینی‌ها که به رفتارهای جمعی عادت کرده‌اند و قادر نیستند فردگرایی‌شان را شکوفا کنند، به نظر می‌رسد ایرانیان می‌کوشند رفتاری کنش‌گرانه داشته باشند. به همین دلیل تاریخ ایران تاریخ من‌های کنشگر و قدرتمند است.

تمرین:

رفتارهای روزانه‌تان را بررسی و مشخص کنید کدام یک کنش و کدام عمل است و نسبت هر کدام از آنها را تعیین کنید.

پیش‌بینی:

بازدهی قلبم کنش‌ها از عمل بیشتر است به همین دلیل پیش‌بینی می‌شود با انجام این تمرین، شاهد افزایش قلبم باشید. هم‌چنین پس از مدتی نسبت کنش‌ها بیشتر می‌شود. به عبارتی هوشیاری درباره‌ی رفتار به کنش‌گری منتهی خواهد شد.

تله و راهبرد

تعریف تله: در دستگاه نظری زروان الگوهای رفتاری تکرارشونده که قلبم را کم کنند «تله» نام دارند، مانند عادات بد و اشتباه‌های تکراری. تکراری بودن الگوی تله‌ها باعث می‌شود مشخص و قابل ردیابی و شناسایی باشند. این الگوهای تکراری در همه‌ی سطوح وجود دارند، در سطح زیستی به شکل بیماری، در سطح روانی به صورت روان‌پریشی یا حسد و طمع و در سطح اجتماعی به صورت کژکارکردهای نهادی نمایان می‌شوند.

در سطح روانی هم منش‌هایی وجود دارند که پوچی را افزایش می‌دهند، مانند مجله‌ی «دابغ» که داعش آن را منتشر می‌کرد؛ این مجله وسیله‌ای برای انتقال منش بود، اما منشی که در جهت کاستن از قلبم عمل می‌کرد.

تله‌ها ممکن است در هر سطحی اتفاق بیفتند و در قلبم اختلال ایجاد کنند. اگر فردی یک بار حسد بورزد به یک رفتار ساده دست زده است اما اگر مدام این کار را تکرار کند، حسد تبدیل به تله‌ای در رفتار او می‌شود. معمولاً افراد با تله‌هایشان آشنا نیستند اما اگر به آن‌ها بازخورد بدهیم به سرعت متوجه‌شان می‌شوند.

تعریف راهبرد: در دیدگاه زروان، راهبرد الگوی رفتاری تکرارشونده‌ای است که قلبم را افزایش می‌دهد. کارکرد راهبردها بسیار دقیق و برای خنثی کردن تله‌هاست. بنابراین در مقابل هر تله یک راهبرد وجود دارد.

پس، هنگامی که اختلالی در سیستم مشاهده می‌شود، ابتدا باید تله‌ای که سبب این اختلال شده را تشخیص داد و بعد به کمک راهبردی مشخص این اختلال را برطرف کرد. در ادامه‌ی این متن تعدادی تله و راهبرد مربوط به لایه‌ی قدرت معرفی می‌شوند. فهرست کامل‌تری از تله‌ها و راهبردها در **کتاب جامجم زروان^۴ ارائه شده‌اند.**

نکته:

در بسیاری از مواقع محور تله فدا کردن چیزی برای دیگری است. در شرایط استثنایی ممکن است چنین رفتاری ضرورت پیدا کند، مثلاً فردی جانش را برای معنایی فدا کند، اما چنین وضعیتی بسیار نادر است و کسانی که به این نکته توجه نمی‌کنند همان‌هایی هستند که دست به عملیات انتحاری می‌زنند.

کفتار، مهمتم: تنش و تبدیل عمل به کنش

برای رسیدن به عملکرد بهینه‌ی سیستم انسانی و قلبم بیشتر تبدیل کردن کنش به عادت با تمرین و ممارست یک ضرورت است. با این حال در بیشتر مواقع شرایط محیط رفتار افراد را به سمت عمل هدایت می‌کند و خروجی و کارکرد آن چندان مفید و بهینه نخواهد بود.

تبدیل کردن عمل به کنش با چند قدم آگاهانه و هدفمند ممکن است. اما پیش از آشنایی با این گام‌های عملی بهتر است با کلیدواژه‌ی دیگری آشنا شویم که در دیدگاه زروان برای توضیح رفتار سیستم انسانی کاربرد زیادی دارد.

تنش

همان‌طور که شرح داده شد افراد در رویارویی با موقعیتی خاص یا عمل می‌کنند یا دست به کنش می‌زنند. هر کدام از این موقعیت‌ها ممکن است نویدبخش افزایش قلبم یا تهدیدی برای کاهش آن باشد و افراد نیز مجبور به انتخاب رفتاری هستند که ممکن است هر کدام از این دو حالت را رقم بزند.

در چنین موقعیتی با یک «تنش» روبه‌روایم. بیماری، فروپاشی اقتصادی و طلاق شکل‌های مختلفی از تنش‌های شناخته شده هستند.

از سوی دیگر «من» سیستم پیچیده‌ی خودآگاهی است که در پی افزایش قلبم است و به همین خاطر می‌تواند وضعیت مطلوبی را تصور کند که در آن تصویر قلبم بیشتر از وضعیت موجود است. مثلاً فردی که به یک زبان مسلط است، می‌تواند تسلط بر پنج زبان را تصور کند، یا بهترین دهنده‌ی شهر می‌تواند موقعیتی را تصور کند که در آن بهترین دهنده‌ی کشور است. چنین فاصله‌ای بین قلبم موجود با تصویر قلبم مطلوب نیز یک موقعیت تنش‌زاست

به عبارت دیگر **تنش** شکاف میان وضعیت موجود و وضعیت مطلوب است.

ویژگی تنش حرکت به سوی امکان‌های جدید است. گاه این امکان‌های جدید تهدیدی را رفع می‌کنند که کاهش

قلیم را به دنبال دارد. مثلاً وقتی دزدی به خانه‌ای دستبرد می‌زند، وضعیت مطلوب تصور دستگیری دزد است.

نکته:

- هر چه شکاف میان وضعیت موجود و وضعیت مطلوب عمیق‌تر باشد تنش بزرگ‌تر است.

- تنش یک اصطلاح عمومی است که برای هر چهار لایه‌ی فراز (زیستی، روانی، اجتماعی و فرهنگی)

است کاربرد دارد، اما به طور اختصاصی تنش در سطح اجتماعی **بحران** نامیده می‌شود و **چالش** برجسی

برای تنش در سطح روانی است.

سیستم‌های پیچیده همواره با تنش همراه‌اند و سیستمی وجود ندارد که تنش نداشته باشد. بدن همواره با امکان

نابودی و مرگ روبه‌رو است، سیستم اجتماعی همیشه امکان دستیابی به قدرت بیشتر را دارد و فروپاشی قدرت نیز در هر

نهادی ممکن است، سطح روانی هم در همه حال به دنبال لذت بیشتر است. با این حال عمدتاً تنش را در شکل منفی آن

تصور می‌کنند و در پی ریشه‌کن کردن آن هستند. البته این، تا حدودی، درست است؛ چون انسان در شرایط تنش دست

به «عمل» می‌زند و چون عمل محافظه‌کارانه است امکان شکست را افزایش می‌دهد. به همین دلیل، انسان آموخته

تنش را در حالت منتهی به شکست تجربه کند. در صورتی که تنش امکانی است که فرد می‌تواند در آن به «کنش»

دست بزند. با این که کنش هم ممکن است گاهی به شکست منتهی شود، اما در صورت پیروزی، فرد کنش‌گر تجربه‌ی

ارزشمندی را از سر گذرانده است.

از طرف دیگر ممکن است فرد در شرایط تنش دست به عمل بزند و موفق شود، اما به صورت آماری امکان موفقیت

کنش بیشتر است و در نهایت قلیم بزرگ‌تری به همراه خواهد داشت. مثال قابل درک برای انتخاب نوع رفتار در این

شرایط، بحران‌های اقتصادی است. بحران اقتصادی به خودی خود شکست یا موفقیت نیست. زیرا در بحران‌های اقتصادی

افراد زیادی ثروتمندتر می‌شوند و البته دارایی تعداد بیشتری از افراد بر باد می‌رود. پس، نتیجه‌ی مواجهه با تنش به رفتار

فرد بستگی دارد و باید تحلیل کرد که چه عمل‌ها یا چه کنش‌هایی در مواجهه با تنش سبب موفقیت یا شکست شده

است.

واکنش به تنش

سیستم تکاملی همواره در وضعیت تنش قرار دارد و فقط هنگامی که می‌میرد تنش‌هایش از بین می‌رود. افراد در هنگام رویارویی با تنش به دو شیوه‌ی متفاوت رفتار می‌کنند:

۱. گریز: حفظ وضعیت موجود؛ در این شرایط فرد به هر بهانه‌ای از تنش فرار می‌کند و با وجود ثابت ماندن وضعیت، فرض می‌کند تنش از بین رفته است.

۲. سازگاری: سازگار شدن جدا شدن از وضعیت موجود و حرکت به سمت وضعیت مطلوب است. در این حالت فرد جدا از نتیجه‌ای که حاصل خواهد شد به سمت رفع تنش حرکت می‌کند.

فردی که از تنش می‌گریزد، در واقع آن تنش را همواره همراه خود دارد و ایستایی در وضعیت موجود، عواطف و هیجانات منفی مثل ترس و آزار او پرورش می‌دهد. در صورتی که از نظر آماری حرکت به سمت سازگاری با تنش، امکان پیروزی و افزایش قلبم بیشتری به همراه دارد، اگر چه امکان شکست نیز در این اقدام وجود دارد. اگر سازگاری با تنش موفقیت‌آمیز باشد، تنش از بین می‌رود، فرد در موقعیت جدیدی قرار می‌گیرد و قلبم او افزایش می‌یابد.

البته در موقعیت جدید فرد باز هم با تنش جدیدی روبه‌رو می‌شود، زیرا در هر موقعیتی که قرار بگیرد، برای او شرایط بهتری قابل تصور است. از آن جا که احتمالاً موقعیت جدید فرد از موقعیت قبلی پیچیده‌تر است، تنش جدید هم پیچیده‌تر از تنش قبلی خواهد بود.

برای مثال، پاسخ گفتن به یک پرسش، که کوچک‌ترین تنش در سطح معناست، همان سازگاری با تنش است و پاسخ ندادن هم به معنای گریز از تنش. اما پس از سازگاری پرسش‌ها تمام نمی‌شوند بلکه به شکل معمول، پرسشی عمیق‌تر جای آن را می‌گیرد. به عبارت دیگر تنش — در دستگاه نظری زروان — بستر افزایش پیچیدگی و زمینه و شرط کسب قلبم است.

با این حال باید به این نکته توجه کرد که سازگاری در شرایطی ممکن است مخاطره‌آمیز باشد و باعث کاهش قلبم شود. برای مثال، هنگام مواجهه با یک زورگیر اگر به سمت او حمله کنیم ممکن است مورد ضرب و شتم قرار بگیریم. به عبارت دیگر تضمینی وجود ندارد که فرد بعد از حرکت از وضعیت موجود حتماً به وضعیت مطلوب برسد. اما احتمال پیروزی در سازگاری بیشتر است، زیرا فرد با سازگار شدن «می‌آموزد» و مهارت‌هایی را کسب می‌کند که با ماندن در

وضعیت موجود هرگز به دست نخواهند آمد. جمله‌ی مشهور نیچه که «هر چیزی که مرا نکشد قوی‌ترم می‌کند» به شکلی این حرکت و سازگاری را تفسیر می‌کند. پس، تنش «امکانی» مخاطره‌آمیز برای قلبم بیشتر است و پیامد سازگاری با تنش در اغلب اوقات قلبم بیشتر است.

نکته:

- سازگاری این فرصت را به فرد می‌دهد که خودش وضعیت مطلوب را انتخاب کند.

- فرد هیچ‌گاه به وضعیت مطلوبی که در ابتدا تصور کرده نمی‌رسد، چون تصویر اولیه از وضعیت مطلوب،

معمولاً تخیلی است و با نزدیک شدن به آن تغییر می‌کند و واقعی‌تر می‌شود. پس نباید به تصویر اولیه

چسبید، بلکه باید با هر قدمی آن را بازتعریف کرد. در این مسیر باید از وضعیت مطلوب ذهنی گذر کرد و بر

اساس تغییرات واقعی آن را ویرایش و بازتعریف کرد.

یکی از تله‌هایی که معمولاً در جامعه بر سر راه افراد قرار می‌گیرد، ترس از از کمال‌گرایی و آرمان‌خواهی با القای

این تفکر است که کمال‌گرایی باعث اضطراب و نگرانی از شکست می‌شود. راضی بودن به شرایط موجود ترمز و مانع

پیشرفت است. بنابراین نباید از شرایط موجود خیلی راضی بود و همان مقدار که جایگاه شخص پذیرفته شود کافی است.

با نفی شرایط موجود مسیر پیشرفت هویدا می‌شود و انسان همواره می‌تواند پیشرفت کند. گاهی اوقات فرد به‌خاطر ترس

از شکست دچار نوعی فلج می‌شود و از حرکت باز می‌ماند. راهبرد چنین ترس‌هایی داشتن «آرمان» و پیش چشم داشتن

همیشگی آن است.

رضایت از وضعیت موجود باعث ایستایی و چسبندگی به شرایط می‌شود. برای مثال ممکن است فردی ترجمه‌ی

متنی چینی را بخواند و از شرایط موجود راضی‌کننده باشد، زیرا متن جدیدی خوانده و چیزی آموخته است. اما برای فهم

دقیق متن نیاز است که متن به زبان چینی خوانده و درک شود یا متن‌هایی دیگر در کنارش قرار گیرند. حال او از شرایط

موجود راضی نیست و ممکن است به سمت یادگیری زبان چینی حرکت کند.

افراد زیادی به دلیل ترس از اضطراب و با توجیه مناسب بودن شرایط موجود، کمال و آرمان را مفاهیمی ذهنی به

حساب می‌آورند. به عبارت دیگر از تنش‌های موجود می‌گریزند. آرمان داشتن که همواره با انتقاد از وضعیت موجود همراه

است فرایندی لذت‌بخش است، و به افزایش قلبم منجر می‌شود، بر خلاف وضعیت موجود که هیچ‌گاه کاملاً لذت‌بخش نیست.

تنش‌ها در سطوح مختلف سلسله‌مراتبی وجود انسان جریان دارند و حتی در جزئی‌ترین فرایندهای زیستی هم دیده می‌شوند. برای نمونه، در سطح بدنی تنفس نوعی تنش است. وقتی دی‌اکسید در بدن از حدی بیشتر می‌شود تنش اتفاق می‌افتد و بدن به طور خودکار به آن پاسخ می‌دهد و عمل دم و بازدم صورت می‌گیرد. این رفتار کنشی است که به عادت تکاملی تبدیل شده و دیگر به آن فکر نمی‌کنیم. یعنی انسان رفتارهای کوچکی دارد که به نظر بدیهی می‌رسد اما پاسخ به تنش است و در طول تکامل آن را آموخته است. این عادات قلبم را افزایش می‌دهند. بدن این وضعیت موجود را همواره حس می‌کند، چون وضعیت موجود همواره بد نیست و باید وجود داشته باشد تا وضعیت مطلوب از آن مشتق شود. نهاد نیز که در سطح اجتماعی یک سیستم پیچیده‌ی تکاملی است، همواره با تنش روبه‌روست و در رویارویی با گزینه‌هایی قرار دارد که ممکن است قلبم را افزایش دهند. من‌ها در نهاد، برای بیشینه کردن قدرت تلاش می‌کنند، بنابراین قدرت‌شان در بطن نهاد تعریف می‌شود و فرد به تنهایی فاقد قدرت است. در سطح نهاد هم، ماندن در وضعیت موجود مانع پیشرفت می‌شود و باید با کنش‌ورزی به سمت وضعیت مطلوب حرکت کرد.

برخی از افراد محیط را مانع دستیابی به وضعیت مطلوب می‌دانند، اما نباید به شرایطی که در آن قرار گرفته‌ایم اکتفا کرد. این شیوه‌ی تفکر کمک می‌کند تا در پروژه‌ی تغییر «من» موفق شویم. مثال مناسب در این زمینه، ماجرای ساخت مجسمه‌ی «داوود» به دست میکل‌آنژ است. او از دل سنگ بزرگی مجسمه‌ی داوود را تراشید. به این نکته توجه کنید که او اجازه نداشت اشتباه کند و اگر قسمتی از بدن به هر دلیلی کوچک‌تر یا بی‌تناسب طراحی می‌شد، امکان افزودن سنگی وجود نداشت. جمله‌ی زیبایی مشهوری در این باره از او نقل شده است: «مجسمه درون سنگ زندانی است و کار مجسمه‌ساز آزاد کردن آن است». ساخت مجسمه‌ی داوود شاید در ابتدا غیرممکن و رنج‌بار به نظر می‌رسید، اما نوع نگاه میکل‌آنژ آن را به روندی لذت‌بخش تبدیل کرد. به عبارت دیگر او پتانسیل داوود را درون سنگ دید. همه‌ی انسان‌ها مانند یک مجسمه‌ساز، سنگی به نام «من» در اختیار دارند که کارشان تراشیدن «من آرمانی» از آن است. از این رو، نباید درباره‌ی تصویر آرمانی خود فروتن بود، زیرا در همه‌ی عمر بزرگ‌ترین کار انسان تغییر من است، پس، باید آن را به بهترین شکل انجام دهد.

برای تغییر من یقیناً موانع کوچک و بزرگی بر سر راه انسان قرار می‌گیرد. بعضی از این موانع در درون انسان و برخی دیگر در محیط بیرونی، مسیر تغییر را ناهموار می‌کنند. در چنین حالتی انتخاب‌ها سخت اما بسیار اثربخش خواهند بود. در مدل زروان مراد از جفت متضاد معنایی این است که هر رفتاری به متضاد خودش وصل است و هیچ رفتاری تک‌افتاده نیست، اما باید میان این دو قاطعانه دست به انتخاب زد تا مسیر تغییر به روشنی نمایان شود. برای مثال اگر عقیده داریم که رفتار صادقانه بهتر است باید آن را انتخاب کنیم، اگر چه این به معنای محو شدن دروغ نخواهد بود، بلکه به معنی دیدن امکان راستی و دروغ و انتخاب بین آنهاست. چنین انتخاب‌هایی معمولاً به این دلیل صورت نمی‌گیرند که تصویر روشنی از نتیجه‌ی کارها پیش روی شخص نیست و یا نتیجه ناممکن به نظر می‌رسد. در همین مثال، به تجربه ثابت شده که بازی کردن بر اساس راستی به پیروزی منتهی می‌شود، بنابراین در لحظه‌ی ظریف انتخاب، با پیش چشم داشتن نتیجه می‌شود گزینه‌ی صحیح را برگزید. با این حال دروغ همواره در کمین است و پرهیز از آن نیاز به مراقبت جدی و اعتقاد عمیق به پیروزی راستی دارد. البته نباید درباره‌ی راست‌گویی تعصب داشت. مثلاً در مواقعی که جان افراد در خطر است می‌توان دروغ گفت. اما این شرایط بسیار به ندرت اتفاق می‌افتد و در مابقی مواقع دروغ‌گویی ضرورتی ندارد.

البته اگر در جامعه‌ای همه چیز بر اساس دروغ پیش برود، فردی که راستی را انتخاب می‌کند، خواه ناخواه با کشمکش مواجه می‌شود. با این حال اگر روشی درست و سنجیده در پیش بگیرد، پیروز خواهد شد. با چنین شیوه‌ی اندیشیدنی، تنش به جای نفرین به موهبتی برای او تبدیل می‌شود، زیرا تمامی قلب‌ها از دل تنش بیرون می‌آیند. نکته‌ی اصلی این است که فرایند تراشیدن مجسمه یا برساختن «من» فرایندی لذت‌بخش است. یعنی به جای آن که این انتخاب را امکانی رنج‌بار در نظر بگیریم، می‌توانیم آن را مانند جنگی ببینیم که هر گامش لذت‌بخش است و نهایتش پیروزی است.

گام‌های تبدیل عمل به کنش

حال که با مفهوم تنش و شیوه‌سازگار شدن با آن آشنا شدیم به بحث تبدیل عمل به کنش برمی‌گردیم و گام‌های گذر از عمل به کنش را برمی‌شمریم:

۱. به رفتار تان نگاه کنید، با نگاه به رفتار وضعیت موجودی که در آن قرار دارید و وضعیت مطلوبی که به دنبالش

هستید، از هم متمایز می‌شوند؛

۲. ارزیابی کنید که اکنون و در وضعیت موجود چه قدر قلبم به دست می‌آورد و در صورت رسیدن به وضعیت

مطلوب میزان قلبم چه تغییری خواهد کرد؛

۳. برای گذر از وضعیت موجود به وضعیت مطلوب یا سازگار شدن با تنشی که در مقابل شما قرار دارد راهبردی

پیدا کنید.

عمل کردن بر اساس چنین الگویی، تبدیل عمل به کنش است.

نادیده گرفتن تنش و عادی‌انگاری شرایط، دلیلی برای خوب بودن اوضاع نیست. تنش، با دیدن، آغاز می‌شود و پس

از مواجهه با تنش، مهم است که چه رفتاری در پیش گرفته شود. در ضمن، تحول عمل به کنش هیچ‌گاه تمام نمی‌شود

و همیشه امکان بهبود رفتار وجود دارد. پس، وقتی به تنش از زاویه‌ی دیگری نگاه شود، راه حل مناسب برای مواجهه با

آن پیدا می‌شود. مثلاً اگر در طول روز زمان زیادی را صرف کارهای شخصی مثل غذا خوردن و دوش گرفتن و پاسخ

دادن به تلفن همراه و... می‌کنیم، به کمک چند راهبرد می‌توان این اعمال را به کنش تبدیل کرد. به این ترتیب که برای

مثال هنگام غذا خوردن به موسیقی گوش کرد. یعنی لذت و شاید معنای دیگری را به لذت و تندرستی غذا خوردن افزود.

به این ترتیب، قلبم هم‌گرا و عمل به کنش تبدیل می‌شود و با تکرار آن کنش به عادت بدل خواهد شد.

امروزه با همه‌گیر شدن استفاده از تلفن همراه شرایط جدیدی بر رفتار انسان‌ها حاکم شده و این ابزار ارتباطی شکل

رفتار افراد را تعیین می‌کند. اما بخشی از این رفتارها درست شبیه رفتار انسان در زمانی است که امکان ارتباط تلفنی این

چنین در دسترس و آسان نبود. در گذشته وسیله‌ی ارتباط صوتی، تلفن ثابت بود، همه شماره‌ی تلفن یکدیگر را نداشتند

و هنگام تماس مخاطب حتماً باید در خانه می‌بود تا بتواند پاسخ دهد. پس ارتباط به راحتی امروز نبود، به همین دلیل اگر

فردی تلفن می‌زد به سرعت به آن پاسخ داده می‌شد. اما اکنون با همان روش، هر بار که تلفن زنگ می‌خورد یا پیامی

می‌آید به سرعت به آن پاسخ داده می‌شود. در صورتی که برقراری ارتباط بسیار راحت‌تر و گسترده‌تر از گذشته است و

نیازی نیست تماس‌ها حتماً به سرعت پاسخ داده شوند. اما افراد بی‌توجه به این موضوع به سرعت هر پیام یا زنگی را

پاسخ می‌دهند. در واقع این شکلی از عمل که از طرفی به طرف دیگر سرریز می‌شود.

اما به راحتی می‌توان این عمل را به کنش تبدیل کرد و جالب این‌که افراد با آن سازگار می‌شوند، مثلاً می‌توان ساعتی خاص را برای پاسخ دادن به پیام‌ها در نظر گرفت و آن را با دوستان در میان گذاشت. به این ترتیب همه رعایت می‌کنند و چون با صداقت با آن‌ها در میان گذاشته شده، کسی ناراحت نمی‌شود. از طرف دیگر همیشه نیاز نیست عملی را که دیگران از ما انتظار دارند انجام دهیم. یعنی اگر برنامه‌ی کاری فردی دقیقی و مترکم است می‌تواند تلفنش را جواب ندهد، اما باید دلیلش را با اطرافیان در میان بگذارد.

دومین مرحله ارزیابی عمل است. یعنی باید مشخص شود که عمل انجام شده، قلبم را کم یا زیاد کرده است و فرق وضعیت موجود و مطلوب، بر مبنای قلبم، محاسبه شود. ارزیابی به واسطه‌ی قلبم بسیار مهم است، چون وضعیت مطلوب را حقیقی می‌کند. برای مثال ممکن است فردی فکر کند وضعیت مطلوب او با به دست آوردن پول محقق می‌شود، اما با محاسبه‌ی قلبم پی می‌برد که اولویت او برای رسیدن به وضعیت مطلوب، تحصیل است.

در مورد رفتارهای اجتماعی هم همین‌طور است. مثلاً وقتی عملی مثل عصبانیت از ما سر زد ابتدا باید به آن نگاه و قلبم آن را محاسبه کنیم. مثلاً ممکن است این پرخاش سبب به هم خوردن یک معامله و در نهایت کاهش قلبم شود. پس، وضعیت مطلوب را که کنترل هیجانات منفی از جمله عصبانیت است تصور و در مرحله‌ی بعد کنشی برای آن طراحی می‌کنیم. مثلاً از این به بعد هنگام عصبانیت چند دقیقه درنگ می‌کنیم. این روند تصویر کردن وضعیت مطلوب و حرکت به سمت آن همان تبدیل عمل به کنش است. اما این همه‌ی ماجرا نیست و در هنگام کنش فرد متوجه می‌شود که وضعیت مطلوب ممکن است تغییر کند، پس لازم است تغییرات دیگری در رفتارش بدهد. مثلاً مجبور شود زمان درنگ را افزایش دهد یا آن را با لبخند یا جدیت همراه کند و یا اصلاً پاسخی به رفتار طرف مقابل ندهد. پس برای رسیدن به به وضعیت بهینه چند بار کنش تمرین می‌شود. کنش، با تکرار، تثبیت می‌شود و کم‌کم می‌تواند به عمل، یعنی اجرای ناخودآگاه رفتار، بدل شود و زیربنای وضعیت موجود بعدی را بسازد. در شرایط آرمانی، لازم است هر از گاهی اعمال مورد بررسی قرار گیرند تا معلوم شود چه راهبردهایی می‌تواند باز هم بیشتر قلبم را افزایش دهد.

بخش دوم: قدرت

کشتارخت: تعریف قدرت

قدرت واحد متغیر پایه، در لایه‌ی اجتماعی و درون نهاد است و معنایی متفاوت از توان یا نیرو یا قابلیت‌های فردی دیگر دارد. از لحظه‌ای که نهاد یا همان سیستم پایه‌ی اجتماعی شکل گرفت، متغیری مرکزی به نام قدرت در درون آن زاده می‌شود که بیشینه کردن آن به همه‌ی رفتارهای سیستم جهت می‌دهد. انسان واحد برسازنده‌ی نهاد است و در همه‌ی نهادها از خانواده، قبیله تا شهر و کشور، سلسله‌مراتب قدرت وجود دارد.

اما زایش قدرت در بستر نهاد اجتماعی به چه معنی است؟

یکی از اصول قطعی در تشیل نهادهای اجتماعی، حضور سه نفر یا بیشتر در آن است. برای نمونه در داستان «رابینسون کروزوئه»، حضور این فرد در جزیره با وجود داشتن توانایی و نیروی فردی، تا زمانی که تنهاست قدرت اجتماعی ایجاد نمی‌کند. اما آیا پیدا کردن جمعه و ارتباط برقرار کردن با او چنین قدرتی شکل گرفته است؟

نکته‌ی جالب درباره‌ی این داستان، زمان انتشار آن است. دانیل دفو¹⁰ این اثر را در سال ۱۷۱۹ میلادی و هم‌زمان با اوج استعمار اروپا و کشتار و به بردگی گرفته شدن آفریقایی‌ها و سرخپوستان منتشر کرد. این تقارن زمانی افشاگرانه‌ی تفکر اروپاییان در آن دوران است. رابینسون در جزیره‌ای که اهل آن نیست، تنهاست و به جز بقایای کشتی غرق شده ابزار و امکانات دیگری ندارد. اما به محض برخورد با جمعه که اهل همان جزیره است، رابطه‌ی ارباب و خدمتکار بین‌شان شکل می‌گیرد. این شکل از رابطه بر پیش‌فرضی بنا می‌شود که در آن به طور کلی سیاه‌پوستان برده و سفیدپوستان

سرورند. در صورتی که منطف=قی به نظر می‌رسد اگر سفیدپوستی در جزیره‌ی سیاهپوستان قرار بگیرد، به دلیل آشنایی فرد سیاه با محیط و شیوه‌ی ادامه‌ی زندگی در جزیره، او باید در جایگاه سرور قرار بگیرد. نکته‌ی جالب دیگر این که در این داستان فرد سیاه‌پوست هیچ اسمی ندارد و به محض برخورد با میهمان سفیدپوست، صاحب نام جمعه می‌شود.

جدا از این خطاهای برخاسته از نگاه استعماری، دفو درباره‌ی چگونگی شکل‌گیری ساختار قدرت نیز اشتباه می‌کند. یعنی فرض را بر این می‌گذارد که با حضور دو نفر در کنار هم سلسله‌مراتب ارباب و برده امکان ظهور خواهد یافت. چنین خطایی را هگل نیز در کتاب «پدیدارشناسی روح» مرتکب می‌شود. مفهوم مشهوری که در آن، هنگام برخورد «تز» و «آنتی‌تز» یکی خدایگان و دیگری برده خواهد شد.

پیش‌فرض تبدیل دو نیرو در مواجهه با یکدیگر به برده و سرور خطایی بزرگ در تعریف کلیدواژه‌ی قدرت است. شرایطی که در آن یکی تابع دیگری می‌شود زمانی رخ می‌دهد که نفر سومی وجود داشته باشد. علت این امر امکان اتحاد دو نفر بایدیگر بر علیه نفر سوم است که زمینه‌ی پدید آمدن قدرت را فراهم می‌کند. این اتحاد امری لغزان و موقتی است و ممکن در هر لحظه به نفع یکی از اعضای گروه تغییر کند. بنابراین رابطه‌ی سه نفره آغازگر نیرو و پویایی اجتماعی است.

در رابطه‌ی دو نفره، ارتباط افراد خطی، مستقیم و بر اساس دوست و دشمنی است اما در کوچک‌ترین نهادهای اجتماعی مثل خانواده نیز، پویایی قدرت وجود دارد و سوال معروف والدین از فرزندانشان که «کدامان را بیشتر دوست داری؟» نشان‌دهنده‌ی آرایش و جبهه‌بندی نیروها در سیستم اجتماعی است.

درباره‌ی تعریف خانواده اشتباه رایجی وجود دارد که بهتر است اصلاح شود و آن نادیده گرفتن افراد جدا از بافتی است که در آن زندگی می‌کنند. معمولاً رابطه‌ی همسرانی را که صاحب فرزند نیستند، رابطه‌ی دو نفره به حساب می‌آورند. در صورتی که رابطه‌ی دو نفره بسیار کمیاب است و روابط زناشویی باید در بستر ارتباطات فامیلی در نظر گرفته شود. بر این اساس قدرت از لحظه‌ای شکل می‌گیرد که دسته‌بندی افراد ممکن می‌شود. بنابراین با حضور یک فرد و یک اراده قدرتی وجود نخواهد داشت، اما وقتی اراده‌ها رویاروی هم صف‌آرایی کنند، مناسبات قدرت آغاز می‌شود. این قاعده بر همه‌ی انواع نهادهای اجتماعی از خانواده گرفته تا شهر، کشور و جهان که به مراتب پیچیده‌تر از خانواده‌اند حاکم است. به این دلیل که برعکس روابط دو نفره که اساس آن دوستی و دشمنی است و در آن هیچ‌کدام

از دو طرف تابع دیگری نمی‌شود، در روابط اعضای نهادهایی که از سه نفر یا بیشتر تشکیل شده‌اند، اراده‌ی یکی اراده‌ی دیگری را جلب می‌کند و برتری هر کدام از افراد بر دیگران امکان‌پذیر است. آغازگاه قدرت نهاد است و در همه‌ی نهادها به یک شکل عمل می‌کنند. به عبارت دیگر قواعد و معادلات قدرت حاکم بر تمدن‌ها که بزرگ‌ترین واحدهای اجتماعی‌اند و گاه بیشتر از یک میلیارد نفر جمعیت را شامل می‌شوند، کاملاً مشابه کوچک‌ترین نهاد اجتماعی، یعنی خانواده است. در ادامه به کمک سرمشق نظری زروان این ادعا سنجش و نتیجه‌ی آزمایش‌های مربوط به آن بررسی خواهد شد.

نکته:

کاربرد واژه‌ی قدرت فقط به لایه‌ی اجتماعی اختصاص دارد و برای سنجش نیرو در لایه‌های دیگر از کلمات دیگری استفاده می‌شود. برای مثال اگر فردی در لایه‌ی زیستی قوی باشد او را زورمند و اگر در لایه‌ی روانی قدرتمند باشد او را توانمند می‌نامند. انسان گرانیگاهی است که قدرت در آن جمع می‌شود اما مرجعیت پدیدآوردن قدرت نهادها هستند.

کفتار دوم: پویایی قدرت

شاخص قدرت در بستر نهاد، امکان سنجش و اندازه‌گیری می‌یابد. افراد معمولاً در نهادهای گوناگونی عضو هستند و نقش‌های متفاوتی در آن‌ها برعهده می‌گیرند. مثلاً یک مرد ممکن است در نهادهای مختلف پدر، مدیرعامل و دوست و... باشد. برای سنجیدن میزان قدرت افراد ابتدا باید وضعیت عضویت آنان را در نهادهای مختلف مشخص کرد. به عبارت دیگر باید تعیین کرد که فرد، در چه گروه‌هایی با جمعیت سه نفر یا بیشتر، به شکل مرتب و مستقل از کارکردش حضور دارد. مانند خانواده، گروه کوهنوردی، شرکت و...

برای سنجش میزان قدرت هر فرد در نهاد، ابتدا باید ساختار نهاد را تحلیل کرد. برای نمونه در یک خانواده، تعداد اعضای آن و هسته‌ای یا گسترده بودن آن برای سنجش میزان قدرت اعضایش اهمیت دارد. بعد از مشخص شدن ساختار نهادها لازم است روندهای جاری در آن را بررسی کرد. به طور کلی، خانواده پایدارترین نهاد است و دامنه‌ی مشخصی از کارکردها مثل زیستن، تولیدمثل و پرورش فرزندان را برآورده می‌کند. اگر اعضای خانواده، نهاد دیگری مثل یک شرکت تأسیس کنند، کارکردهای خاص خانواده در نهاد جدید جاری نخواهد بود. همچنین خویشاوندانی که به جنگ می‌روند اعضای یک قبیله یا ایل هستند، چون کارکرد نهاد خانواده جنگ نیست.

دامنه‌ای از رفتارهای جمعی در خانواده، طیف مشخصی از انتخاب‌ها را پیش روی اعضای آن قرار می‌دهد. و آن‌چه پویایی قدرت در خانواده را نشان می‌دهد، تعداد گزینه‌های پیش رو و تعداد افرادی است که در انتخاب یک گزینه و تصمیم‌گیری درباره‌ی آن سهیم‌اند. با مشخص شدن سهم هر شخص در انتخاب‌ها و تصمیم‌گیری‌ها میزان قدرت او را مشخص می‌شود. تصمیم‌گیری‌ها اغلب با انتخاب، بین یک جفت گزینه انجام می‌شوند. یعنی یا کاری انجام می‌شود یا انجام نمی‌شود. برای مثال خانواده‌ای تصمیم می‌گیرد فرزندش را به کلاس کنکور بفرستد یا نفرستد. تعداد گزینه‌های پیش روی خانواده معمولاً اندک است. البته دلیل این امر کم بودن گزینه‌ها در واقعیت نیست، بلکه تعداد محدودی از

آن‌ها در دیدرس نهاد قرار دارد. مثلاً در هر شهری تعداد زیادی کلاس کنکور وجود دارد، اما اعضای خانواده فقط با تعدادی از آن‌ها آشنا هستند.

بنابراین برای تعیین میزان قدرت فرد، ابتدا باید تصمیم‌گیرهایی که در آن‌ها مشارکت داشته مشخص کرد و پس از آن سهم او در حق این تصمیم‌ها را سنجید.

گاهی همه‌ی اعضای بر سر انتخاب یک موضوع تفاهم دارند، در این حالت تصمیم‌گیری به راحتی انجام می‌شود و قدرت هم‌افزاست. سیستم‌های هم‌افزا معمولاً قدرتمندتر هستند. اما آن چه میزان قدرت هر فرد را در نهاد مشخص می‌کند، تفاوت آراء و نظرهاست.

توجه به این نکته ضروری است که در صورت رویارویی دو نفر با هم، دو دامنه‌ی انتخاب در مقابل هم قرار می‌گیرد. در صورت متفاوت بودن انتخاب‌های این دو نفر، دامنه‌ی رفتارشان بر هم منطبق نخواهد بود، اما قدرت شکل نگرفته است. در صورت حضور فرد سوم، دامنه‌ی انتخاب دیگری نیز اضافه خواهد شد که ممکن است با یکی بر علیه دیگری متحد شود. در این حالت قدرت شکل می‌گیرد و دامنه‌های رفتاری را بر هم منطبق می‌کند. در این حالت فرایند انتخاب پیچیده‌تر از گذشته و تصمیم‌گیری، جمعی است. بنابراین افرادی توانمند بدون توجه به نظر دیگران و کاملاً به دلخواه خود عمل کنند.

یکی از ملاک‌های عضویت در نهاد، عمل به تصمیم‌های جمعی است. این امر یکی از نموده‌های شکل‌گیری قدرت در نهاد است که از مجرای آن حقوق، قضاوت و وداوری در سطح اجتماعی معنا می‌یابد.

در شرایط تصمیم‌گیری سه نفره، افراد هم‌رأی، قدرت بیشتری دارند اما فرد سوم نیز بدون قدرت نیست و در جریان تصمیم‌گیری تأثیرگذار است. مثلاً نقش فرزند خردسال، در تصمیم‌گیری‌های خانوادگی بسیار کم‌رنگ است، اما به هر حال پدر و مادر در هنگام تصمیم‌گیری او را در نظر می‌گیرند، بنابراین نقش او اگر چه اندک اما موثر است. هم‌چنین میزان قدرت افراد در طول زمان تغییر می‌کند. برای مثال، در یک خانواده با بزرگ شدن کودک نقش او در تصمیم‌گیرهای پررنگ‌تر خواهد شد.

به طور کلی پویایی قدرت در نهاد به میزان تأثیرگذاری افراد در تصمیم‌گیری‌ها وابسته است و قدرتمند یا ضعیف بودن افراد، تابعی از نقش و تأثیر آن‌ها در انتخاب گزینه‌هاست.

برای نمونه شخصی مثل استیو جابز در دنیای امروز مظهر قدرت به شمار می‌آید. دلیل این قدرتمندی از نظر بسیاری از افراد، تأسیس شرکت بزرگی به نام اپل و نوآوری‌های فردی جابز است. اما با بررسی شیوهی کاری او مشخص می‌شود که استیو جابز از نظر فنی چندان توانایی خاصی نداشته و همه‌ی نوآوری‌های شرکت اپل به دست دیگران انجام شده است. این موضوع حتی درباره‌ی شیوهی تبلیغات این شرکت هم صادق است.

ویژگی بارز استیو جابز روش‌های خلاقانه‌اش در ارائه‌ی محصولات و شیوهی بازاریابی است. امری که در آفرینش بازار رایانه‌های شخصی تحقق یافت و گسترش پیدا کرد. رمز موفقیت استیو جابز افزایش گزینه‌ها و خلق گزینه‌های جدید بود. برای مثال رایانه‌ای خانگی ابداع کرد که امکانات متنوعی داشت و به مرور زمان امکانات دیگری نیز به آن افزود. به عبارت دیگر در پیش‌بینی این که یک محصول چه شکل‌هایی ممکن است پیدا کند خلاق و ایده‌پرداز بود که همان توانایی افزایش گزینه‌هاست. با این حال در انتخاب گزینه‌ها قدرتمند نبود و خودرأیی در تصمیم‌گیری باعث شد بارها از محل کارش اخراج شود. او بر خلاف بیل گیتس توانایی رسیدن به اجماع با دیگران را نداشت و به خاطر ایجاد و به کرسی نشاندن گزینه‌های جدید حتی به زور متوسل می‌شد.

بنابراین فرد قدرتمند در فرایندهایی با روشن کردن راه‌های رسیدن به هدف، گزینه‌های پیش رو را شفاف می‌کند یا گزینه‌های جدیدی خلق می‌کند و آن‌ها را به کرسی می‌نشاند. در این فرایندها علاوه بر تبیین یا خلق گزینه‌ها، نقش‌ها هم معرفی و تعریف می‌شوند و هر یک از افراد بر اساس نقشی که برعهده می‌گیرد به تحقق گزینه‌ها کمک می‌کند. با این حال اگر فردی تعداد زیادی گزینه پیشنهاد کند ولی در تحقق آن‌ها سهمی نداشته باشد در قدرت نیز سهم نخواهد بود. پس علاوه بر ایده‌پردازی، اراده و عمل فرد برای تحقق یک گزینه، شرط اساسی کسب قدرت است. برای نمونه پدرخوانده‌های دسته‌های مافیایی با این که کار عملیاتی خاصی انجام نمی‌دهند، فقط به دلیل قدرت‌شان، همواره رأی نهایی را صادر می‌کنند و تصمیم نهایی را می‌گیرند.

با این شیوه می‌توان پویایی قدرت در نهاد و میزان قدرت هر یک از اعضای نهاد را ارزیابی کرد. در ادامه نحوه‌ی اندازه‌گیری، افزایش و نمایش قدرت به کمک تمرین‌های کاربردی تشریح خواهد شد.

پیشنهاد:

اگر خود را قدرتمند می‌دانید، آن را بدون تواضع بیان کنید.

تمرین:

قدرت سازمان‌هایی را که در آن عضو هستید بسنجید و مشخص کنید چه سهمی از این قدرت به شما تعلق دارد. این کار را در بازه‌های زمانی مشخص، مثلاً هر ماه یک‌بار، انجام دهید.

تذکر:

حتماً تمرین‌ها را مکتوب کنید. چون اگر آن‌ها را به ذهن بسپرید، بعد از مدتی فراموش می‌کنید. در ضمن با نوشتن تمرین‌ها می‌توانید میزان افزایش قدرت‌تان را به شکل تدریجی مشاهده کنید.

کفتار سوم: دلالت های بیرونی قدرت

چگونه فردی قدرتمند شناخته می شود؟ بنا بر تعاریف مطرح شده درباره ی پویایی قدرت، فردی قدرتمند شمرده

می شود که اراده اش، اردهی دیگران را تعیین کند. اما چه طور ممکن است دیگران پیرو اراده یک فرد شوند؟

از سه راه اراده ی فرد قدرتمند بر اراده ی دیگری غلبه کرده و آن را تعیین می کند:

(۱) **متقاعد شدن:** اگر فردی زبان و هدف مشترکی با دیگری پیدا کند، متقاعد می شود که خواست او را اجابت کند؛

(۲) **ترس:** فرد برای پرهیز از رنج به کاری تن می دهد؛

(۳) **لذت:** شخص برای کسب به کاری دست می زند.

در سرمشق نظری زروان، طمع و ترس نمودهای لذت و رنج اند. اگر کسی را به آسیب دیدن از عملی تهدید کنند،

برای پیشگیری از رنج از انجام آن کار پرهیز می کند و اگر برای انجام عملی به او وعده ی پاداش داده شود، برای کسب

لذت به آن کار مبادرت می کند. در صورتی که اگر کسی را برای انجام کاری با تشریح خوبی و درستی آن قانع کنند،

برای افزایش معنا دست به عمل خواهد زد. بنابراین قدرت، در لایه ی اجتماعی، در اتصال با لایه ی فرهنگی و روانی که

جایگاه معنا و ترس و طمع اند، عمل می کند.

وقتی پزشکی برای حفظ سلامتی فرد، پرهیز از بعضی مواد غذایی را به او توصیه می کند، در واقع به پشتوانه ی نظام

دانایی، او را متقاعد کرده است. متقاعد شدن با پایبندی همیشگی به یک عمل همراه است، چه نظارت بیرونی باشد چه

نباشد. یعنی اگر نظارت پزشک وجود نداشته باشد، بیمار هم چنان به پرهیز ادامه خواهد داد.

برخلاف آن اعمالی هستند که به واسطه ی ترس انجام می شوند. یعنی به محض برداشته شدن عامل تهدید کننده ی

بیرونی انجام عمل یا ترک آن متوقف می شود. نیروی انتظامی به مغازه داری امر می کند جنسی را در ویتترین مغازه قرار

نهد. عامل انجام عمل در این مورد ترس است و اگر نظارتی وجود نداشته باشد، احتمالاً فرد از آن سر باز خواهد زد.

نکته‌ی جالب این که گاهی فرد امر کننده، موافقتی با دستوری که صادر می‌کند ندارد، اما از نماینده‌ی نهادی است که اراده‌ی او را به کمک طمع و چه بسا ترس، تعیین می‌کند.

وقتی افراد بدون لذت و فقط برای پول کار می‌کنند هم، چنین وضعیتی حاکم است. یعنی موتور محرک آن‌ها برای انجام کار طمع است.

نمونه‌ی جالب دیگر در توضیح شرایط غلبه‌ی اراده‌ی یکی بر دیگری، پوشیدن لباس مخصوص جشن فارغ‌التحصیلی دانشگاه است، که احتمالاً در روزهای دیگر زیبا به نظر نمی‌رسد و کسی حاضر نخواهد بود آن را به تن کند. اما در آن روز خاص با خوشحالی و اشتیاق پوشیده و حتی در عکس‌های روز پایان دوران تحصیلی ثبت می‌شود. چنین اشتیاقی برای پوشیدن یک لباس نازیب و ثبت تصویر خود در آن به دلیل معنای خاصی است که آن لباس حمل می‌کند. بر تن کردن لباس فارغ‌التحصیلی نشانه‌ی درس خوانده بودن فرد و هم‌چنین عضویت او در نهاد مهمی است که قلبم زیادی در آن وجود دارد.

با تحلیل این نمونه‌ها می‌توان به این نتیجه رسید که معادلات قلبم در همه‌ی رفتارهای انسانی جریان دارد و افراد برای کسب آن یا از ترس از دست دادنش دست به رفتارهای گوناگونی می‌زنند.

تمرین:

۱) آخرین بار در چه موقعیتی به خاطر ترس از قدرت، اراده‌ی او را پذیرفتید و دست به عملی زدید که اگر

نمی‌ترسیدید آن را انجام نمی‌دادید؟

۲) آخرین بار چه رفتاری را در جهت اراده‌ی قدرت برای برآوردن طمعی انجام دادید؟

برای فهم جایگاه قدرت در سرمشق نظری زروان همواره لازم است غایت‌های نهایی سیستم‌های انسانی یعنی قلبم را در نظر داشته باشیم. برای مثال چیزی مثل پول که علامت قدرت و لذت است، به حفظ بقا و دستیابی به جایگاه اجتماعی مناسب‌تر کمک می‌کند. پس تلاش برای به دست آوردن پول در واقع تکاپوی افراد در مسیر چیزهایی است که وعده‌ی بالارفتن قلبم را می‌دهند. از طرف دیگر ترس از جریمه و تنبیه شدن، همان ترس از دست دادن یا کم شدن قلبم است. بنابراین متقاعد شدن افراد برای انجام کارها یا سرباز زدن از آن‌ها متقاعد شدن آن‌ها درباره‌ی میزان و چگونگی افزایش قلبم است.

البته گاهی اوقات ممکن است عاملی بتواند چنین معادله‌ی صریح و سرراستی را به هم بزند و فردی با وجود آگاهی از کاهش متغیرهای لذت، بقا و قدرت و فقط با اعتقاد به درستی یک عمل به آن اقدام کند. در این صورت معنا چنان اهمیتی یافته که می‌تواند بر متغیرهای دیگر غلبه کند. بنابراین نقش معنا در متقاعد شدن افراد بسیار مهم است.

بنابراین می‌توان دلایل انصراف افراد از اراده‌ی خود و پذیرش اراده‌ی دیگری را این‌ور جمع‌بندی کرد:

(۱) غلبه‌ی معنا (لایه‌ی فرهنگی)؛

(۲) غلبه‌ی ترس با احتمال کم شدن لذت (لایه‌ی روانی)؛

(۳) غلبه‌ی طمع با احتمال افزایش لذت (لایه‌ی روانی).

لازم است این نکته را اضافه کنیم که در دنیای امروز، برخلاف جوامع بدوی و خطرهای مداوم زندگی در قبیله‌هایی که در جنگ و ستیز با یکدیگر بودند، نمی‌توان با تهدید بقا، اراده‌ی را به دیگران تحمیل کرد. یعنی کسی به خاطر خطری که بقایش را تهدید کند، دست از قدرت نمی‌کشد و تهدید بدنی برای انجام کارها در جوامع امروزی امری نادر است. در این صورت بیشتر انتخاب‌های روزانه در همان لایه‌ی فرهنگی و روانی صورت می‌گیرد.

در بیشتر مواقع این سه عامل در هم آمیخته‌اند و طمع، ترس و متقاعد شدن در کنار هم به انتخاب گزینه‌ای منجر می‌شود. اما همواره یکی از آن‌ها بر دیگران غالب است. از طرف دیگر متقاعد شدن تفاوت عمده‌ای با دو عامل دیگر دارد. وقتی فردی متقاعد می‌شود، اراده‌اش تغییر شکل پیدا می‌کند اما هم‌چنان وجود دارد. فرد در این امر عاملی خودمختار است و اراده‌اش تعدیل نمی‌شود، بلکه تغییر جهت می‌دهد و بازآرایی می‌شود.

یعنی وقتی شخص متقاعد می‌شود که رفتاری درست است، هم‌چنان با اراده‌ی خودش عمل می‌کند، اما این اراده با اراده‌ی دیگری هم‌راستا شده است. نشانه‌ی خودمختاری در عمل چنین شخصی این است که ممکن است به آن معنا شک و درباره‌اش چون و چرا کند و در نهایت با انتخاب رفتار خود به جای تغییر در اراده‌ی فردی با اراده‌ی دیگری هم جهت شود. در صورتی که اشخاص در برابر ترس و طمع مانند ماشین عمل می‌کنند و بدون اختیار و فقط برای رسیدن به لذت یا دوری از رنج دست به رفتار می‌زنند. البته در رفتارهایی که مبنای آن طمع است می‌توان ردپایی از اراده دید اما این اراده‌مندی به میزان قلبم وعده داده شده بستگی دارد. گاهی وعده‌ی قلبم آن قدر زیاد است، که رفتار فرد در

برابری از ترس هم جبری تر و خطرناک تر می‌شود. در این حالت شخص بدون هیچ چون و چرایی برای برآورده شدن آن وعده دست به هر عملی می‌زند.

در دیدگاه زروان، گذار جوامع از شکل سنتی به مدرن از چنین الگویی تبعیت کرده است. در این تعبیر، این تحول بزرگ، همان گذار از ترس به طمع است. به این ترتیب که در جوامع سنتی، عامل محرک فرد ترس از نیروهای اجتماعی قدرتمند و در نتیجه انتخاب رفتار بر اساس خواست آن‌ها بود. مثلاً ترس از عقوبت آسمانی، بدنامی یا طرد شدن، عامل محرک او برای کار و تلاش شبانه‌روزی بود. اما امروزه چنین ترس‌هایی تقریباً بی معنی‌اند و در عوض فرد در طمع چیزهایی کار می‌کند که در فرهنگ مصرف‌گرا، وعده‌ی قلبم می‌دهند؛ جدا از این که واقعاً قلبم را افزایش می‌دهند یا خیر که بنا بر شواهد در بیشتر مواقع چنین دستاوردی ندارند.

ذکر این مثال البته برای روشن شدن بحث و در جایگاه یک ایده مطرح شد و اثبات و تفسیر آن نیاز به شرح بیشتری دارد که در این مجال نمی‌گنجد. با این حال پرسشی مطرح می‌شود که باید درباره‌اش تأمل کرد. به راستی چه بخشی از وعده‌ها یا ترس‌هایی فرد با آن روبه‌رو می‌شود، موجب لذت یا رنج است و قلبم او را کاهش یا افزایش می‌دهد و چه بخشی از آن‌ها فقط علائم و کدهای قلبم‌اند؟ مثلاً طرد اجتماعی یا بدنامی رنج نیستند، با این حال منتهی به رنج می‌شوند یا پول که نه قدرت است و نه لذت، اما ممکن است هر دو را رقم بزند. برای تفکیک قلبم از کد قلبم ابتدا باید با مفهوم کدگذاری قلبم آشنا شویم.

تمرین:

در طی یک هفته، انتخاب‌هایی را که به اراده‌ی خودتان مربوط نبوده است فهرست و مشخص کنید که کدام عمل را به دلیل ترس، طمع یا متقاعد شدن انجام داده‌اید. احتمالاً از نتیجه‌ی این تمرین متعجب خواهید شد.

کفتار چهارم: راهبردهای افزایش قدرت

در ابتدای این بحث یادآوری این نکته ضروری است که قدرت در حضور دیگری معنا دارد و قدرتمند شدن به تنهایی امکان‌پذیر نیست. «من» به تنهایی با خواندن کتاب معنا یا با دویدن بقا و با غذا خوردن لذت به دست می‌آورد، اما وقتی سخن از قدرت است یعنی من و دیگری در حال بازی قدرت‌اند و نحوه‌ی رسیدن به قدرت با شیوه‌ی دستیابی به بقا، معنا و لذت به کلی متفاوت است. زیرا در مواجهه با آن سه متغیر حکم فرد جاری است، اما درباره‌ی قدرت، اراده‌ی دیگری که ممکن است یک نفر هم نباشد، تعیین‌کننده است. چون قدرت در نهاد جریان دارد، سر دیگر قدرت دست‌کم در دستان دو نفر است؛ یعنی، من در شبکه‌ای از افراد به بازی قدرت دست می‌زنم. حال، ما چگونه به بازی قدرت دست می‌زنیم و قدرت به دست می‌آوریم؟

مرجعیت علمی

برای تشریح این موضوع یک کلاس درس و راهبردهای قدرت را در آن بررسی می‌کنیم. در کلاس ابزارهایی مثل، تخته، کتاب یا نمایشگر و چیزهایی از این دست برای تبادلات نمادین معنایی به کار می‌روند، اما در ارتباط بین معلم و شاگردان، مرادهی مالی، مناسبات رییس و مرئوسی یا ارتقای شغلی وجود ندارد. این‌ها نشانه‌های نمادین قدرت است و افراد بر این اساس قدرت را سازماندهی می‌کنند. اما در فقدان این علائم هم مناسبات قدرت شکل می‌گیرد و همچنان راهبردهای افزایش قدرت وجود دارد. یعنی در شرایطی که راه خشونت و طمع بسته است، قاعدتاً فقط با روش معنا و مشروعیت بخشیدن یا به عبارت دیگر به کمک متقاعد کردن دیگران قدرت به دست می‌آید.

برای نمونه، دانشجویان برای طرح پرسش فقط نزد یک نفر، یعنی معلم، می‌روند، از این جهت او مرجع قدرت است. احتمالاً او این موقعیت را به دلیل هوش، دانش اولیه، ثبت دقیق دروس و همچنین شریک شدن آن با دیگران به دست آورده است، پس راهبردهای او به نتیجه رسیده‌اند. درست است که او برای این راهبردها نقشه‌ای از پیش تعیین شده نداشته، با این حال روندی که در پیش گرفته معنی‌دار است و به قدرتمند شدن آن شخص منجر شده است. البته ممکن است در یک نهاد، چندین گرانیگاه قدرت وجود داشته باشد. مخصوصاً وقتی سلسله‌مراتب رسمی جود ندارد. مثلاً علاقه‌ی اشخاص به یک فرد خاص، یا صادق، درستکار بودن فرد دیگر و ویژگی‌هایی از این دست، گرانیگاه قدرت به وجود می‌آورد. البته فرد احتمالاً از ویژگی‌های شخصی خود مانند روراستی، محبت و غیره باخبر است اما هر روز صبح قبل از این که در محل کارش حاضر شود درباره‌ی نحوه‌ی رفتارش برنامه‌ریزی نمی‌کند، بلکه این خصلت‌ها جزو شخصیت اوست. در نتیجه به رفتار او جهت می‌دهد و گرانیگاه قدرت ایجاد می‌کنند. بنابراین هر فرد باید متوجه باشد که مدارهای قدرت چگونه از او گذر می‌کنند.

تمرین:

به رفتار افراد دقت کنید و دریابید چه چیزی باعث ایجاد گرانیگاه قدرت در آن‌ها می‌شود.

مهر

مفهوم مهم دیگری که در قدرت نادیده گرفته می‌شود «مهر» است. مهر به شکل عجیبی شالوده‌ی قدرت است، یعنی فردی که بیشترین علاقه و محبت دیگران را جلب می‌کند، معمولاً محکم‌ترین تکیه‌گاه قدرت در جمع است. مهر مفهومی مهم و جهانی است، اما برای اولین بار در ایران شکل گرفته و صورت‌بندی شده است. البته علاوه بر مرجعیت علمی و محبوبیت، ویژگی‌های فراوان دیگری هم به پدید آمدن قدرت منجر می‌شود، اما آنچه اهمیت دارد این است که اشخاص تقریباً از ویژگی‌هایی که قدرت آن‌ها را افزایش می‌دهد باخبرند یا به عبارتی دارای «خودانگاره» هستند. یعنی، معلمی که به خوش‌اخلاقی شهره است خودش هم می‌داند خوش‌اخلاق است و می‌کوشد این ویژگی را حفظ کند، اما همیشه این کار را به شکل ارادی انجام نمی‌دهد، بلکه افراد به‌طور ناخودآگاه

انگاره‌ی خود را تنظیم می‌کنند. مثلاً اگر معلم بعد چند از ساعت تدریس متوجه شود بچه‌ها او را فردی خشک و جدی به شمار می‌آورند سعی می‌کند با آن‌ها شوخی کند، یا برای اجتناب از این که شاگردان او را جدی بگیرند به یکی از بچه‌ها به خاطر خندیدن تذکر می‌دهد. به این ترتیب انگاره‌ی شاگردان را با خودانگاره‌اش تنظیم می‌کند. او برای این رفتار از قبل برنامه‌ای ندارد و بر اساس شرایط، ناگهانی و معمولاً ناخودآگاه، این کار را انجام می‌دهد.

اما چرا انگاره‌ی خود را تنظیم می‌کنیم؟ به این دلیل که «من» در روابط جمعی جایگاهی دارد که با قدرت گره خورده است و به همین دلیل برای حفظ آن جایگاه، مدام خود را محک می‌زند تا انگاره‌ی او را که دیگران از او دارند با آن جایگاه منطبق کند.

به‌طور سنتی قدرت مانند یک جایگاه در نظر گرفته می‌شود. به این ترتیب که در هر نهاد معمولاً نموداری سازمانی وجود دارد که مسیر کارکرد سیستم را مشخص می‌کند و هر جایگاه یک گرانیگاه قدرت به‌وجود می‌آورد. در این شرایط قدرت، یک میز، صندلی، تیترا یا به عبارتی یک جایگاه ثابت درون این سلسله‌مراتب است. اما در مدل زروان قدرت به صورت یک مدار تصویر و به جای نقطه‌ای ثابت به‌صورت جریان در نظر گرفته می‌شود. در دیدگاه زروان «من» صاحب قدرت نیست بلکه در مرکز جریان‌های قدرت قرار دارد و هر چه مدار بیشتری از «من» بگذرد قدرتمندتر است. به هیارت دیگر قدرت ربطی به جایگاه سلسله‌مراتبی و میز و غیره ندارد. ممکن است فردی در جایگاه خود ثابت بماند اما دیگر جریان قدرتی از وی گذر نکند و به همین دلیل قدرتی هم نداشته باشد.

با این که در وضعیت موجود در نهادها، قدرت را سلسله‌مراتب و چارت سازمانی تعیین می‌کند، اما در بیشتر مواقع، پویایی قدرت با جایگاه و چارت سازمانی همخوانی ندارد. مثلاً ممکن است قدرتی واقعی یک مدیر کمتر از معاونش باشد یا درباری به‌وسیله‌ی روابطش قدرت زیادی در سازمان به دست بیاورد. از طرف دیگر، این شیوه‌ی نگاه کردن به قدرت، مجوز بازی برنده - بازنده را به نهادها می‌دهد، زیرا افراد برای رسیدن به قدرت باید به جایگاهی برسند و جای فرد قبلی تصاحب کنند. ناهمخوان بودن جایگاه افراد با قدرت و بازی برنده - بازنده قلبم و در نتیجه قدرت را کم، تنش‌های فراوانی برای سازمان ایجاد می‌کند.

اما در سرمشق زروان نگاه بنیادی‌تری به قدرت وجود دارد. در این چارچوب، افرادی - سه و بیش از سه نفر - که با هم روابط تکرارشونده‌ی پایدار دارند و کارکردی را برآورده می‌کنند نهاد تشکیل می‌دهند. اما کارکرد نهادها متفاوت

است، مثلاً کارکرد خانواده تولید بچه و زیستن و گسترش نسل و کارکرد مدرسه آموزش و پرورش است. پس در این سازمان‌ها، عناصر یا من‌هایی وجود دارند که با روابطی به هم متصل‌اند، اما این روابط همواره رقابتی نیست و همه در حال توطئه برای به زیر کشیدن یکدیگر نیستند؛ مگر در سازمان‌های ضعیف و شرایط آشفته. از این رو، در سازمان‌ها دسته‌بندی‌هایی وجود دارد که به منظور رسیدن به قلبم ایجاد شده‌اند. یعنی برای به دست آوردن قلبم میان اعضای سازمان اتحاد و کشمکش وجود دارد. اگر به سازمان از این زاویه نگاه کنید قدرت نقطه یا جایگاه نیست بلکه قدرت جریانی است که در مسیری حرکت می‌کند و ممکن است تغییر جهت دهد یا متوقف شود.

پس، در دیدگاه زروان برای تحلیل سازمان به جای جایگاه باید به مدار قدرت نگاه کرد. فرد قدرتمند روابط زیادی دارد و در نقطه‌ای قرار می‌گیرد که مدام در حال حرکت است و مدارهای قدرت در آن جا جمع می‌شوند. در دیدگاه‌های رایج معمولاً کارمندان یک سازمان را مانند جعبه‌هایی ساکن در مکان قدرت می‌بینند به جای آن که آن‌ها را نقطه‌هایی پویا در میان جریان‌های قدرت ببینند. اما اگر قدرت مانند جریان دیده شود، علاوه بر این که در نهاد، جریان‌های قدرت جدیدی به چشم می‌آیند، چیزهایی، مثل آن جعبه‌های قدرت، نیز زائد و اضافی به نظر می‌رسند و کنار گذاشته می‌شوند. در این حالت القاب و عنوان‌ها نادیده گرفته می‌شود و رفتار افراد مرکز توجه قرار می‌گیرد. برای مثال این که آیا کارکنان عمل می‌کنند یا کنش می‌ورزند، و از مقابل تنش می‌گیرند یا با آن سازگار می‌شوند، ملاک ارزیابی قدرت و برتری آن‌ها خواهد شد. در چنین شرایطی مدیران موفق افرادی هستند که با تنش‌های سازمانی سازگاری می‌شوند.

همه‌ی سازمان‌ها با دو تنش مهم روبه‌رو هستند:

تنش سازمانی: همه‌ی سازمان‌ها در پی افزایش قدرت‌اند، به عبارت دیگر تنش سازمانی رسیدن به وضعیت

مطلوب از وضعیت موجود، با بیشینه کردن قدرت است؛

تنش فردی: تک‌تک اعضای یک سازمان می‌خواهند سهم‌شان را از قدرت در نهاد افزایش دهند. فرض این است

که قدرت به جایگاه وابسته است، پس تنش اصلی افراد، کوشش برای رسیدن به جایگاه بالاتر است.

گاهی وضعیت مطلوب، به اهداف کلی سازمان ارتباطی ندارد. مثلاً وضعیت مطلوب، بیشینه کردن پول است در حالی

که سازمان آموزشی است، در این صورت سازمان به خاطر هیچ دچار تنش شده است. البته ممکن است در شرایط بد

مالی، این هدف، بدون علنی شدن، به وضعیت مطلوب تبدیل شود. اما علنی نشدن به معنی روشن نبودن وضعیت مطلوب

نیست. به طور کلی اهداف برخی از سازمان‌ها شاخه شاخه است و یک هدف را دنبال نمی‌کنند. سازمانی خالص که یک کارکرد داشته باشد تقریباً وجود ندارد، اما در مدیریت برای ساده و راحت شدن تحلیل و آموزش، نهادها را به سیاسی و اقتصادی و غیره دسته‌بندی می‌کنند. برای مثال گاهی سازمان‌های سیاسی اهداف معنایی ایدئولوژیکی را که به سطح اجتماع مربوط است دنبال می‌کنند. گاهی نیز نهاد عشیره، اهداف زیستی را دنبال و تعیین می‌کند مردان با چند زن ازدواج کنند؛ این قانون کارکرد زیستی را که افزایش نسل است برآورده می‌کند و هدف اجتماعی پس از آن قرار می‌گیرد. اما سازمانی قدرتمند است که وضعیت مطلوبش شفاف باشد.

در خصوص تنش‌های فردی نیز روشن کردن وضعیت مطلوب، امری حیاتی در بیشینه کردن قدرت است. با این حال همان‌طور که پیش از این اشاره کردیم، قدرت واقعی به جایگاه مربوط نیست، بنابراین وضعیت مطلوب را نمی‌توان در چارت سازمانی جست و جو کرد. پس چگونه می‌توان فرد قدرتمند را تشخیص داد؟

فرد با تنظیم کردن جای خودش متوجه می‌شود که در میان مدارهای قدرت قرار دارد و قدرتش به جایی که اشغال کرده مربوط نیست. به این ترتیب، تنظیم کردن جایگاه، یک کار مداوم است و هر لحظه باید آن را رصد کرد. مانند استادی که مدام خودش و شاگردانش را از نظر می‌گذراند تا متوجه‌ی بی‌حوصلگی آن‌ها یا سنگینی درس شود و با شوخی سعی می‌کند، خشکی کلاس را تعدیل کند. اما در مواقعی کدهای قدرت، فاصله ایجاد می‌کنند و سبب از بین رفتن تعادل می‌شوند. در همین مثال کلاس، شوخی بیش از حد معلم، شرایط را به گونه‌ای پیش می‌برد که برای تنظیم آن نیاز است تا دوباره با دانش‌آموزان با جدیت برخورد شود. یا اگر در میان دانشجویان فقط یک فردی با مدرک علمی بالاتر یا بسیار پولدار وجود داشته باشد، برای این که دیگران نسبت به او احساس دوری نکنند، ممکن است با داشته‌ها و دانش و پول خود شوخی کند، تا رابطه‌ی قدرت را به تعادل برساند.

این الگوها را همه و معمولاً به شکل ناخودآگاه در پیش می‌گیرند. یعنی افراد ارزیابی می‌کنند که در کجای مدار قدرت قرار دارند و مدام جاگیری خود را تغییر می‌دهند. با این حال اگر این کار آگاهانه باشد، ظریف‌تر و دقیق‌تر انجام می‌گیرد. یک شیوه برای آگاهانه کردن رفتار، دیدن مدارهای قدرت است و دقت در مسیر حرکت جریان قدرت؛ یعنی، قدرت از کجا می‌آید و به کدام سمت می‌رود.

تله: فرد قدرتش را در یک جایگاه در نظر می‌گیرد و ارزیابی می‌کند.

راهبرد: باید برای درک میزان قدرت، موقعیت خود را در مدارهای قدرت بازبینی کرد.

پیش‌بینی: اگر به جای حرکت روی نقاط بر روی مدارهای قدرت حرکت کنید، قدرت بیشتری به دست

می‌آورید. برای راه رفتن بر روی مدارهای قدرت ابتدا باید آن‌ها را دید.

کتاب پنجم: دیدن مدارهای قدرت

همان طور که گفتیم یکی از این راهکارهای تنظیم قدرت دیدن مدارهای آن است. مثلاً در هنگام تدریس، مدارهای قدرت از جنس معنا و گفتمان است و قدرت از کلام بیرون می‌آید و اما در همان کلاس درس، وقتی که استاد شوخی می‌کند قدرت از خنده بیرون می‌آید. بنابراین دیدن مدارهای قدرت کاری دشوار است که به مهارت نیاز دارد.

امروزه یکی از سرمشق ذهنی مرسوم در علوم انسانی، رویکرد ساختارگرایانه است. در این مدل به همه‌ی پدیده‌ها مانند ساختمان و معماری آن نگریسته می‌شود. بر این اساس قدرت را هم ساختاری مدیریتی می‌داند و برای پی‌بردن به چگونگی و کیفیت قدرت به جستجوی جایگاه فرد در سازمان می‌پردازد. اگر به قدرت با دیدی ساختارگرایانه نگاه نکنیم، به دلیل تغییر مداوم جریان‌های قدرت، رصد کردن آن‌ها مشکل می‌شود، اما استفاده از نگاه ساختارگرایانه کار را آسان می‌کند و با نگاه کردن به سلسله‌مراتب سازمانی می‌توان قدرت فرد را تعیین کرد. به همین دلیل از این شیوه‌ی تحلیل استقبال می‌شود. اما روش دقیق‌تر این است که به اتفاقاتی توجه شود که در اکنون حال در رخ دادن است.

مدارهای قدرت در اکنون مدام تغییر می‌کنند، از این جهت قدرت ساختاری ثابت نیست و ممکن است هر بار بر یک فرد تکیه کند. به این ترتیب ممکن است با اضافه شدن فردی جریان قدرت به سمت او تغییر جهت دهد. حتی گاهی غیاب یک نفر باعث مرجعیت قدرت می‌شود، چون می‌توان همه چیز را به آن ارجاع داد. بسیاری از مفاهیم سیاسی این‌گونه شکل می‌گیرند. نقدی که می‌توان به سیاست مدرن وارد کرد این است که غیاب را مرجع قدرت و خلاء را محل انباشت قدرت در نظر می‌گیرد. سرمشق نظری مدرن رویکردی ساختارگرایانه دارد، زیرا این حفره‌ها در ساختاری تعریف می‌شود که مدعی‌ای برای آن وجود ندارد و هر چیزی را می‌توان به آن نسبت داد. مشابه این الگو در اسطوره‌شناسی ادیان مفهوم «شیطان» است، و چون به قول سعدی، «قلم در کف دشمن است»، به این ترتیب همه‌ی اشتباهات و

خطاها به نام شیطان تمام می‌شود. از آنجا که نگاه ساختارگرایانه به قدرت منطقی نیست در نتیجه چنین حفره‌هایی نیز ایجاد می‌شود.

تله: فرد برای دستیابی به قدرت سعی می‌کند جایگاهی را اشغال کند.

راهبرد: برای کسب قدرت باید در محلی مستقر شد که جریان‌های قدرت از آن می‌گذرد.

به این ترتیب یک فرد هنگام ورود به سازمان، ممکن است قدرت را یک جایگاه در نظر بگیرد و بر مبنای آن عمل کند، یعنی سلسله‌مراتب، میزان بودجه و نقاط تمرکز آن و نشانه‌هایی از این دست را بررسی کند و بر مبنای آن تصمیم بگیرد که به کدام فرد نزدیک و با او بر ضد چه کسی متحد شود، تا جای خود را هم‌چون نقطه‌ای در میان این نقطه‌های قدرت تعیین کند. امکان دیگر این است که فرد خود را جریانی در میان جریان‌های قدرت دیگر در نظر بگیرد. در این شرایط به جای تعدادی نقطه، آدم‌هایی دیده می‌شوند که از آن نقاط و جایگاه‌های مدیریتی و شغلی پیچیده‌ترند. زیرا همه‌ی انسان‌ها پیچیده‌تر از جایگاه شغلی‌شان هستند. جایگاه شغلی به لایه‌ی اجتماعی مربوط است و همان‌طور که گفته شد درجه‌ی پیچیدگی لایه‌ی اجتماعی هر فرد، از حدود صد نفر ضرب در چند ده رابطه تشکیل شده است، اما درجه‌ی پیچیدگی من‌ها از صد میلیارد نرون ضرب در ده هزار اتصال میان آن‌ها به وجود آمده است. به همین خاطر، اگر پیچیدگی به رسمیت شناخته شود به جای آن که فرد جایگاه خود را میان یک سری نقطه پیدا کند جریانش را میان تعدادی مدار پیدا می‌کند؛ یعنی، سلسله‌مراتب را می‌بیند اما به آن اکتفا نمی‌کند به جای آن مدارهای قدرت را ملاک افزایش قدرت در نظر می‌گیرد.

نکته: جایگاه قدرت انسان را افزون نمی‌کند، بلکه افرادِ قدرتمند به قدرت جایگاه را افزایش می‌دهند.

فرض کنید، فردی در سازمانی مشغول به کار می‌شود، در شرایطی که با چند نفر از همکارانش در گذشته هم‌کلاسی بوده است. در ضمن با عده‌ی دیگری علاقه‌های مشترکی دارد، مثلاً همگی به فوتبال یا سینما علاقه‌مندند. به این ترتیب روابط قدیمی و علائق مشترک سبب شکل‌گیری مناسبات دیگری می‌شود. وجود مهر در یک سازمان روابط را مستحکم می‌کند اما درباره‌ی آن باید با احتیاط رفتار کرد، زیرا ممکن است با بی‌توجهی مدار قدرتی را قطع و وارد مدار قدرت دیگری شد. مثلاً ممکن است فرد در جلسه‌ای رسمی ناگهان با رئیس‌اش که از کودکی با هم دوست بوده-اند شوخی

کند. با این حال دیدن این مدارها مهم‌تر از دیدن جایگاه‌هاست. برای مشاهده‌ی قدرت حقیقی باید همه‌ی این مدارها با هم در نظر گرفت، در این صورت نهاد قدرت به یک ساختار فروکاسته نمی‌شود.

حرکت در مدار قدرت شبیه بندبازی است. چون وقتی فردی با رئیس‌اش مدارهای مختلفی شکل می‌دهد، مثلاً گاهی رییس و مرئوس، گاهی دو همکلاس قدیمی و گاهی دوستانی هستند که با هم کوه می‌روند، در این صورت هر بار روابط و مناسبات قدرت میان آن‌ها تغییر می‌کند. به همین دلیل پردازش این روابط مشکل‌تر است، و هر بار باید رفتارشان را به گونه‌ای تنظیم کنند که مدارهای قدرت از بین نروند. در این شرایط، مناسبات ظریف‌تر اما حقیقی‌تر است. زیرا هنگام معاشرت با یک فرد به جای جایگاه او به مدارهای قدرت پیرامونش توجه و در میان آن حرکت می‌کنیم.

همه‌ی افراد متوجه حرکت در میان مدارهای قدرت می‌شوند، زیرا این شرایط به نفع آن‌ها هم هست. در واقع همه ترجیح می‌دهند با آن‌ها این‌گونه رفتار شود و به جای روبه‌رو شدن با استاد، مدیر یا هر عنوان دیگری با خود فرد مواجه شوند. به همین دلیل، معلم‌های محبوب آن‌هایی هستند که در شرایط غیر رسمی مثل اردو با شاگردانشان همراه می‌شوند. زیرا در اردو مناسبات قدرت فرق می‌کند و معلم نمی‌تواند رفتار همیشگی‌اش را داشته باشد و دانش‌آموزان خود معلم را می‌بینند. در ضمن معلم هم در این شرایط چیزهایی را می‌بیند که در زمان تدریس نمی‌تواند آن را مشاهده کند. اصطلاح «دیگری را باید در سفر شناخت» از همین جا نشأت می‌گیرد، زیرا در موقعیت‌هایی مشابه سفر، مناسبات قدرت از بین رفته و در ضمن، شرایط غیرقابل پیش‌بینی است. هنگامی که اتفاقات و حوادث غیرمنتظره‌ای رخ می‌دهد، زمان مناسبی برای پی بردن به خصایص و هم‌چنین میزان قدرت دیگران است. زیرا در چنین شرایطی مشخص می‌شود که برای مثال، چه فردی زودتر خسته و عصبانی می‌شود یا چه فردی به سرعت مکانی برای اسکان آماده می‌کند. این اتفاقات از قبل قابل پیش‌بینی نیستند و بهترین فرصت برای شناخت شخصیت حقیقی افراد قرار گرفتن در چنین شرایطی است.

وضعیتی را تصور کنید که در آن چند همکار با هم به کوه می‌روند. در ضمن در میان گروه چند نفر با هم رقابت کاری دارند. ممکن است در طی مسیر، اتفاقات غیر منتظره‌ای رخ دهد که آن‌ها را مجبور به فداکاری و نجات یکدیگر کند. در این شرایط بعد از بازگشت از کوه، صمیمیت بسیاری بین این افراد برقرار می‌شود. چنین تجربه‌هایی را در شهر نمی‌توان به دست آورد زیرا مدارهایی مشخص و محدودیت‌هایی برای اعمال انسانی در آن وجود دارد. اما وجود مدارهای این‌چنینی در پس زمینه‌ی روابط حاکم بر زندگی روزمره جاری است که در شرایطی ویژه نمایان می‌شود.

چنین مدارهایی در سازمان‌ها هم وجود دارند و هنگامی که شرایط هنجارین سازمان به هم می‌ریزد ظاهر می‌شوند. مثلاً هنگام منازعه میان دو مدیر، ورشکستگی یا هنگامی که سود هنگفتی نصیب سازمان می‌شود، مدارهای قدرت بیرون می‌زنند و فرصت مناسبی برای شناسایی و به دنبال آن حرکت در جریان قدرت و جایگیری، که پیوسته و پویا است، ایجاد می‌شود.

وقتی مدارهای قدرت دیده شود خود به خود جایگیری اتفاق می‌افتد و در این بین ممکن است حتی مدارهای قدرت دستکاری شوند. بنابراین توصیه به کناره‌گیری از قدرت توصیه به امری ناممکن و نادرست است. انسان همواره در حال جذب و تغییر و دستکاری مدارهای قدرت است و این تصور که قدرت چیز پلیدی است زاهدانه، غلط و غیرواقعی است. بنابراین باید آموخت که این کار را به درستی و به بهترین شکل انجام داد، یعنی قدرتی را که دریافت می‌شود نیرومندتر بازگرداند، در این حالت مدارهای بیشتری به سمت شخص می‌آیند.

یکی از دلایل از هم‌پاشیدگی اجتماعی و فروریختگی ساختار جامعه‌ی ایران، همین نقطه‌ای دیدن قدرت است. مشکل اصلی از پیش‌فرض‌های ساختارگرایانه سرچشمه می‌گیرد و بر این اساس، قدرت در حالت پایه به صورت نقطه‌های سلسله‌مراتبی دیده می‌شود که باید برای رسیدن به آن‌ها تلاش کرد. در ضمن الگوی رقابت بر مبنای کد قلبم و میزان تولید کد قلبم است و تولید قلبم اهمیتی ندارد. برای مثال، چون تولید معنا مهم نیست، کد معنا مهم می‌شود و ریاکاری گسترش می‌یابد و افراد به جای تلاش برای رستگاری، کد دینداری را ظاهرسازی می‌کنند. یا برای اثبات ثروتمند بودن خود به نمایش علایم برخورداری از منابع و مصرف‌گرایی بی‌رویه روی می‌آورند، در صورتی که دیگران هر دو رفتار را به سرعت تشخیص می‌دهند.

چنین نمایشی برای اثبات قدرت نیز ممکن است اجرا شود. مثلاً ممکن است رییس روز اول کار چند نفر را اخراج می‌کند تا قدرت خود را نشان دهد. در صورتی که اگر کسی واقعاً قدرت داشته باشد نیازی به نشان دادن آن ندارد. همان‌طور که فرد شادمان و خردمند برای نشان دادن شادی و دانایی نیازی به اجرای نمایش ندارد. بنابراین می‌توان گفت که مشکل جامعه‌ی ایران ساختارگرایی و نمادگرایی افراطی است. به همین دلیل افراد در جایگاه‌هایی قرار می‌گیرند که شایسته‌شان نیست. این افراد ممکن است همه‌ی کدها را جمع کرده باشند اما نه فقط قادر به تولید قلبم نیستند بلکه از آن برخوردار هم نیستند و قصدشان فقط این بوده است که جایگاهی را تصاحب کنند و آن را به دست آورند. با این

حال، همه در اولین برخورد با چنین افرادی، پی می‌برند که موقعیت و داشته‌هایشان حقیقی نیست. حتی خودشان هم از این موضوع باخبرند به همین دلیل با اولین نوسان فرو می‌ریزند.

کد قلبم که مدام به آن اشاره می‌شود، شبیه لباس نامرئی پادشاهی لخت است که همه از آن باخبرند، هر چند شاید کسی جرأت افشا کردنش را نداشته باشد. به این ترتیب، همه متوجه غیاب قدرت یا به طور کلی قلبم می‌شوند، تا وقتی که اولین نفر این موضوع را آشکارا بیان کند و بعد از آن همه جرأت بازگویی‌اش را پیدا می‌کنند و پس از آن فرد سعی می‌کند لباس دیگری بپوشد.

این شیوه‌ی نگاه به مفهوم قدرت ناآشنا، پیچیده و غیرکلاسیک است اما پیشنهاد می‌کنم آن را تمرین و نتایج‌اش را ارزیابی کنید.

تمرین:

به مدت یک هفته موقعیت خود را در سه نهاد — محل کار، خانواده و یک نهاد غیررسمی دیگر — بررسی و با دیدی غیرساختارگرایانه به این موقعیت‌ها، راهکارهای‌تان را برای جذب قدرت استخراج کنید.

برای تشریح نگاه غیر ساختارگرایانه آوردن مثالی دیگر، روشنگر خواهد بود. تصور کنید معلمی وارد کلاس می‌شود و برای اولین بار شاگردانش را می‌بیند. روش ساختاری این است که در بدو ورود، مدارک و مدارج علمی‌اش را برای جلب توجه شاگردان به جایگاه اعلام کند. این روش مرسوم و کارگشاست اما واقعی نیست چون معلم بودن، موقعیتی نیست که فقط به مدرک و موقعیت سازمانی وابسته باشد. به جای این شیوه می‌تواند با به اشتراک گذاشتن معنا شروع کرد تا شاگردان با گوش کردن به آن چه معلم قصد آموزشش را دارد، پی‌ببرند مفاهیم درسی کلاس به‌دردشان خواهد خورد. از این طریق مدار قدرتی شکل می‌گیرد که ارتباط چندانی با مدارک دانشگاهی معلم ندارد. از طرف دیگر یک معلم خوب روابط دوستانه‌ای با دانش‌آموزان ایجاد می‌کند و با این روش حرف‌شنوی شاگردان از او افزایش خواهد یافت. یک راهکار مناسب برای ایجاد چنین رابطه‌ای متقاعد کردن است. این راهکار به دو شیوه ممکن است: یک روش این است که به شکل مستقیم درباره‌ی دانش خود و دستاوردهای آن با دانش‌آموزان صحبت کند، مثلاً بگوید کتاب پرفروشی نوشته تا دانش‌آموزان حرفش را جدی بگیرند و متقاعد شوند که او می‌تواند معنای مناسبی به آنها منتقل کند. روش دیگر این

است که به جای کد معنا، خود معنا را منتقل کند. در این صورت اگر واقعاً معلم توانایی باشد نیاز به توضیح اضافه نیست و دانش‌آموزان به توانایی‌اش پی می‌برند.

تله: نمایش کد قلبم.

راهبرد: به جای کد قلبم خود قلبم را به نمایش بگذارید.

اشاره به این نکته ضروری به نظر می‌رسد که با تولید قلبم، کد قلبم خود به خود به دست می‌آید. اما اگر به دنبال کد قلبم باشیم، قلبم به سختی به دست خواهد آمد و به راحتی هم از دست می‌رود. به تعبیری به دست آوردن خود قلبم آسان‌تر از کد قلبم است.

در خلق آثار هنری زیاد دیده می‌شود که بعضی، آثار دیگران را تقلید و به نام خودشان منتشر می‌کنند. این افراد هر قدر هم مشهور شوند، هنرمندان خوبی نخواهند شد. پیکاسو جمله‌ی مشهوری دارد: «هنرمندان خوب تقلید می‌کنند، اما نوابغ دروغ می‌گویند». در واقع تقلید از دیگران دشوارتر از خلق اثری از آن خود است چون فرد مقلد مدام باید به این دروغ ادامه دهد. اما وقتی هنر به خودش تعلق داشته باشد، آثار بعدی را با مهارت بیشتری تولید می‌کند. این مثال برای لایه‌های دیگر هم مصداق دارد، از جمله لایه‌ی قدرت که موضوع بحث ماست. اگر قدرت به خود فرد تعلق داشته باشد به راحتی آن را تولید و جایگاه مناسبی برای خودش خلق می‌کند، اما اگر قدرت فرد از جایگاه و کدهایی که جمع کرده منتج شود، به محض از دست دادن جایگاه، قدرتش را هم از دست می‌دهد تا آن‌که دوباره و به سختی، با همان روش‌های هنجارین آن جایگاه را به دست آورد.

تمرین:

به رفتارهای خودتان توجه و در آن‌ها به جای کد معنا خود معنا را شناسایی کنید.

گفتار ششم: قدرت در نظریه بازی‌ها

چارچوب‌های مدیریتی و بازی‌هایی که در روابط افراد شکل می‌گیرد، همان تغییرات قلبم است و چگونگی جابه‌جایی قلبم به شیوه‌ی بازی میان افراد در روابط متقابل بستگی دارد. به‌طور کلی چهار شیوه‌ی بازی وجود دارد. بازی برنده - برنده؛ یعنی من قلبم به دست می‌آورم و دیگری هم قلبم به دست می‌آورد. بازی بازنده - بازنده یعنی درست است که من قلبم به دست نمی‌آورم اما نمی‌گذارم دیگری هم قلبم به دست آورد. در بازی‌های بازنده - برنده و برنده - بازنده هم یک طرف قلبم تصاحب می‌کند و طرف دیگر چیزی به دست نمی‌آورد. این بازی‌ها در نهاد رخ می‌دهد و همیشه به قدرت متصل می‌شود. برای تبادل قلبم نمی‌توان به تنهایی بازی کرد، بنابراین روابط متقابل برای تصاحب قدرت همواره در سازمان‌ها رخ می‌دهند. «نظریه‌ی بازی» روش بسیار مناسبی برای تحلیل قلبم است باید، اما قبل از آن باید این نظریه را شناخت و مشکل عمده‌ای که در آن وجود دارد برطرف کرد.

مبدأ شکل‌گیری نظریه‌ی بازی، اواخر دهه‌ی پنجاه میلادی و نهاد قمارخانه است. بعد از جنگ جهانی و شکوفایی اقتصاد آمریکا پدیده‌ای به نام لاس‌وگاس در این کشور به‌وجود آمد، یعنی زمانی که طبقه‌ی متوسط آمریکا ناگهان به پول می‌رسد و راه‌هایی برای مصرف این پول‌ها و تفریحات تازه جست‌و‌جو می‌کند. یکی از تفریحات مورد علاقه‌ی آمریکایی‌ها در این زمان، بازی در قمارخانه‌ها است. با رونق این کسب و کار، صاحبان قمارخانه‌ها بر آن شدند تا راهی مطمئن برای باخت مردم در هنگام بازی و کسب سود بیشتر پیدا کنند و برای رسیدن به این هدف ریاضی‌دانانی برای تحقیق و کشف راهکارهایی عملی استخدام کردند. بنیان‌گذار چنین نظریه‌هایی، ریاضی‌دانی به نام جان نش^۵ است که

5. John Nash

فیلم «ذهن زیبا»⁶ بر اساس زندگی او ساخته شده است. او بسیاری از این روش‌ها را بر اساس بازی در قمارخانه‌ها برد و باخت در آن‌ها ابداع کرد. حتی نام شیوه‌های استفاده شده در این نظریه-مانند «روش مونت کارلو»- هم به قمارخانه مربوط است.

به این ترتیب، سرمشقی که از روی شیوه‌های بازی در قمارخانه‌ها به وجود آمد که بعد از مدتی مشخص شد فقط در شاخه‌های دیگر هم کاربرد دارد و قواعد آن در بسیاری از شرایط مثل روابط بین‌الملل و جنگ هم ممکن است حکم‌فرما باشد. از نظریه‌ی بازی‌ها برای اولین بار در زمان جنگ سرد و در سال ۱۹۶۸ میلادی مورد استفاده شد. در آن زمان مردم چکسلواکی بر ضد حکومت کمونیستی خود قیام کرده بودند و روس‌ها در حمایت از دولت حاکم با تانک به آن‌ها حمله و سرکوب‌شان کردند، اما سیاست آمریکا در آن زمان، یعنی دوران زمامداری نیکسون، بر تنش‌زدایی با روسیه تمرکز داشت. در چنین موقعیتی چین هم به معادلات اضافه می‌شود. پس آمریکایی‌ها به این فکر افتادند که سود و زیان سیاست خود را در مقابل این نیروها محاسبه کنند. به این ترتیب نظریه‌ی بازی‌ها وارد روابط بین‌الملل شد. بعد از این تجربه و در سال ۱۹۹۱ میلادی در جنگ کویت نظریه‌ی بازی وارد معادلات جنگ شد و استراتژی‌های جنگی در این نبرد بر مبنای معادلات ریاضی‌ای طراحی شد که از نظریه‌ی بازی‌ها به دست آمده بود.

به این ترتیب نظریه‌ی بازی‌ها جایگاه محکم‌تری در تحلیل‌ها و معادلات ریاضی پیدا کرد و لایه‌لایه گسترش یافت. مثلاً در زیست‌شناسی تکاملی بسیاری از تحلیل‌ها بر مبنای نظریه‌ی بازی‌ها انجام می‌شود و به کمک این نظریه می‌توان شکل لانه‌ی مورچه یا رفتار آدم‌ها را بررسی و روابط و ساخت اجتماعی را مدل کرد. از این رو، نظریه‌ی بازی‌ها سرمشق مفیدی است اما باید در استفاده از آن، به چند نکته توجه کرد.

چند نکته درباره‌ی نظریه‌ی بازی‌ها

نظریه‌ی بازی‌ها بر چند پیش‌فرض بنا شده است. مهمترین پیش‌فرض این است که: «حاصل جمع بازی صفر است». یعنی اگر برد و باخت و سود و زیان را جمع کنید حاصل آن صفر می‌شود. به عبارت دیگر یکی می‌برد، یکی می‌بازد و نقطه‌ی تعادل بازی صفر است، یعنی همان‌جایی که کار شروع شده است پایان می‌یابد. مثلاً در قمار هر فرد با مقداری پول در بازی شرکت می‌کند و جدای از نتیجه، در پایان میزان پول همان مقدار است که در ابتدا بوده و پولی زاییده نمی‌شود.

اما قمار یک سیستم ساده است. شواهد نشان می‌دهد در سیستم‌های پیچیده، مثل سیستم‌های اقتصادی، زیست‌شناسی و جنگ، چیزی در میان بازی زاده می‌شود و حاصل جمع معمولاً مثبت است. اگر چنین جریانی به قلبم ترجمه شود، در جریان بازی قلبم زیاد می‌شود. برای توضیح این مسأله مثال غریبی می‌توان ذکر کرد. جنگ به ظاهر سبب کاهش قلبم می‌شود، اما تجربه نشان داده است که هر جنگ بزرگ از نظر تکنولوژیکی به جهش فن‌آورانه‌ی بزرگی منتهی شده است. تقریباً همه‌ی فن‌آوری‌های مهم امروزی، مثل رباتیک و سیبرنتیک ریشه در جنگ جهانی دوم دارد. پس اگر به جنگ به شکل یک پدیده‌ی کلی نگاه کنیم در جنگ جهانی، قدرت فراوانی تولید شده است.

هم‌چنین جنگ جهانی منجر به تغییرات بزرگ فرهنگی و هنری نیز شده است. البته بر خلاف دیدگاه مرسوم بیشتر شدن معنا در دهه‌های بعد از جنگ جهانی، جای چون و چرای فراوان دارد. در آن زمان زبان علمی که در حال تبدیل شدن به زبان آلمانی است، دوباره به سمت زبان انگلیسی گردش می‌کند و جمعیت فرهیخته و نخبه‌ی اروپا که اکثراً آلمانی‌اند، با رضایت یا به زور به جوامع انگلوساکسون مهاجرت و در بافت جوامع انگلوساکسون معنا تولید می‌کنند؛ در نتیجه همه‌ی شخصیت‌های مهم فاشیست و لیبرال، آلمانی هستند. جنگ باعث شد جریان فرهنگی غالب در غرب به فرهنگ انگلوساکسونی تبدیل شود و از آن جا که انگلیسی‌ها بیشتر تاجرند، شرایط جهان منطبق و هم‌جهت با این فرهنگ به سمتی که امروز در آن قرار دارد حرکت کرد. اما ممکن بود حالت‌های دیگری رخ دهد، مثلاً لیبرال‌ها با فاشیست‌ها و بر ضد کمونیست‌ها متحد شوند و یا احتمال و خیمی که در آن فاشیست‌ها و کمونیست‌ها علیه لیبرال‌ها متحد شوند. در هر حال، گزینه‌ای از بین این سه حالت امکان تحقق پیدا کرد که، با توجه به این که جهان کنونی هم جهان جذابی نیست، نمی‌توان گفت بهترین یا بدترین حالت است.

منابع قلبم نامحدود است

شواهد نشان می‌دهد در سیستم‌های پیچیده با زایش منابع مواجهیم. اما با توجه به این شواهد چرا در نظریه‌ی بازی حاصل جمع بازی‌ها صفر در نظر گرفته می‌شود؟ به نظر می‌رسد دلیل آن پیش‌فرض گرفتن محدود و پایان‌پذیر بودن منابع است. یعنی چیزی به آن چه وجود دارد، اضافه و کم نمی‌شود. به همین دلیل برد و باخت مهم است. اما در واقعیت منابع پایان‌پذیر نیست و به این دلیل در شرایط بازی قلبم بیشینه می‌شود و قاعده‌ی صفر بودن نتیجه‌ی بازی در جهان واقعی رخ نمی‌دهد.

برای روشن شدن بحث، چگونگی حضور منابع را در چهار لایه‌ی «فراز» بررسی می‌کنیم.

در طبیعت منابع زیستی پایان‌پذیرند، یعنی بقا، خوراک و زیستگاه در طبیعت بیرونی محدود است. به این ترتیب، اگر یک فقط لیوان آب یا یک جفت یا یک خانه وجود داشته باشد، فقط امکان دستیابی یک نفر به آن امکان‌پذیر است. اما این شرایط فقط در طبیعت غیراجتماعی صدق می‌کند. هم‌چنین انسان، در مسیر تکامل بر اساس این پیش‌فرض برنامه‌ریزی شده که منابع پایان‌پذیر است. حیات در جوامع انسانی به شکل کنونی آن از پنج‌هزار سال پیش شروع شده در حالی که عمر گونه‌ی «انسان خردمند»^۶ بین صدوپنجاه تا دویست‌هزار سال است. پس این سبک از زندگی دو درصد از عمر گونه‌ی انسان را شامل می‌شود. البته گونه‌ی انسان از پنج میلیون سال پیش به آدم شبیه شده و از شصت میلیون تا چهار میلیارد سال پیش گونه‌ی «نخستی‌ها»^۸ وجود داشته است. پس، برنامه‌ریزی بسیار قدیمی‌ای در تکامل انسان وجود دارد که بر اساس کمبود شکل گرفته، زیرا در طبیعت منابع محدود بوده و انسان برای بقا باید این اصل را در نظر می‌گرفته است.

حال دقیق‌تر به این موضوع نگاه کنیم که آیا اکنون نیز منابع بقا پایان‌پذیرند؟

جدای از کیفیت زندگی و منابعی که در اختیار انسان است به نظر نمی‌رسد در شرایط کنونی با فقدان منابع قلبم به‌طور جدی دست به گریبان باشیم. یعنی مسکن هر چقدر هم کم باشد باز در حدی نیست که انسان بدون آن بمیرد یا

7. Homo Sapiens

8. Primate

غذا به اندازه‌ی سیر شدن وجود دارد. امروزه تولید غذای جهان برای جمعیت انسان‌ها نه فقط کافی بلکه بیشتر از نیاز است، البته مشکل توزیع آن وجود دارد. از طرفی جفت هم به اندازه‌ی کافی وجود دارد. یعنی انسان با این پیش‌فرض که منابع پایان‌پذیر است در جوامعی زندگی می‌کند که حتی منابع زیستی اولیه هم پایان‌پذیر نیست.

در شرایطی که منابع پایان‌پذیر باشد بازی برنده - بازنده رخ می‌دهد.

مثلاً حیوانی مثل بز مبارزه می‌کند تا جفت پیدا کند و آن‌ها که شکست می‌خورند بدون جفت می‌مانند، در گله‌ی میمون‌ها هم جمعیت زیادی از نرهای بالغ بدون جفت می‌مانند و ژن‌شان منتقل نمی‌شود. یا اگر شیری دندان‌ش را از دست بدهد و نتواند شکار کند شیر دیگری غذای او را تصاحب می‌کند. پس انسان با مغزی تصمیم‌گیری و رفتار می‌کند که پیش‌فرض آن کمبود منابع و بازی برنده - بازنده برای بقا است. اما این پیش‌فرض که به نظریه‌ی بازی‌ها هم سرایت کرده غلط است و منابع در نتیجه‌ی انباشت جمعیت و پیچیده شدن نظام اجتماعی افزایش پیدا می‌کند. به عبارتی منابع هم‌افزا هستند. برای مثال، وقتی چهل نفر کنار هم غذا می‌خورند، حجم غذایی که اضافه می‌آید برای سیر کردن چند نفر دیگر هم کافی است. اما در شرایطی که دو نفر با هم غذا می‌خورند، ممکن است یک نفر هم سیر نشود. در جامعه‌ای که پانزده میلیون دختر و پسر در آن برای جفت‌گیری وجود دارند، احتمال این که همه صاحب جفت شوند بیشتر از روستایی است که پانزده پسر و دختر در آن زندگی می‌کنند. پس پیچیده شدن سیستم محدودیت منابع را از بین می‌برد.

درباره‌ی لذت که منبع آن روان‌شناختی است نیز می‌توان محدود بودن قلبم را ارزیابی کرد. آیا اگر کسی در میان جمعی لذت زیادی ببرد ممکن است از لذت دیگران کم شود؟ آیا اگر کسی به جوکی بخندد دیگران به آن خواهند خندید؟ جواب این سوال‌ها یقیناً منفی است. لذت امری واگیردار است و خودش را تشدید می‌کند. بنابراین حضور در جمعی که دیگران در آن لذت می‌برند باعث لذت ما می‌شود.

در خصوص بحث اصلی این متن یعنی قدرت هم اگر با دید ساختارگرایانه، یا همان نگاه نظریه‌ی بازی‌ها که بر مبنای محدود بودن منابع شکل گرفته به آن به نگاه کنیم، فرض بر این قرار می‌گیرد که قدرت ثابت است و در یک میز ریاست متمرکز شده، پس فرد رقابت می‌کند تا به آن برسد. اما اگر قدرت مانند مدار ترسیم شود هر فرد که اضافه می‌شود یک مدار قدرت جدید هم به نهاد افزوده می‌شود و در این شرایط قدرت پایان‌پذیر نیست. البته در واقعیت هم این‌گونه است و وقتی فرد جدیدی بدون تغییر سلسله‌مراتب وارد سازمانی می‌شود نه فقط قدرت دیگران را کم نمی‌کند،

بلکه فرد تازه‌وارد امکانات جدیدی از جنس قدرت می‌آورد، چون مدارهای جدیدی با خود به همراه آورده است که باعث پیچیده شدن مدارهای قبلی می‌شود. مهم‌تر این که مراکز قدرت در جایی که سازمان‌ها تعیین می‌کنند قرار ندارند بلکه پویاتر، پیچیده‌تر و متعددتر از آن چیزی هستند که به نظر می‌رسد.

چنین سنجی ارزیابی‌ای را درباره‌ی معنا نیز می‌توان انجام داد. آیا اگر «من» چیزی بداند و آن را به دیگری یاد بدهد دانش‌اش کم می‌شود؟ مشخص است که این‌گونه نیست و تدریس باعث تسلط بیشتر بر بحث و در نتیجه افزایش معنا می‌شود.

تجربه‌ی شخصی من هنگام تدریس در مدرسه‌ی تیزهوشان این است که در میان آن‌ها الگوی پایان‌پذیر بودن منابع، شکل غالب بود. به این ترتیب که بعضی با همین الگوی پایان‌پذیر بودن منابع اگر به کتاب جزوه‌ی خوبی دست می‌یافتند، آن را به تنهایی می‌خواندند و به این ترتیب می‌توانستند از دیگران پیشی بگیرند.

اما من به کمک بچه‌ها دست به آزمایشی زدم تا فرضیه‌ی محدود نبودن منابع معنا را نشان دهم. به این صورت که گروه‌های مطالعاتی‌ای تشکیل دادیم تا همگی منابع را با هم شریک شوند و در نتیجه همه‌ی شاگردان موفق شدند رتبه‌های بالایی در کنکور به دست آورند. با این حال دانش‌آموزان درسخوان‌تری که در جمع وجود داشتند رتبه‌ی بهتری کسب کردند، زیرا معنا تکثیر می‌شود و این افراد علاوه بر به اشتراک گذاشتن منابع خود، از منابع دیگران هم استفاده کردند و به این ترتیب بهره‌وری‌شان نسبت به رقیبان‌شان افزایش یافت. بر این اساس چون منابع دانایی تشدید می‌شود و به‌طور کلی منابع قلبم هم‌افزاست، خطاست که بازی برنده - بازنده راهبردی غلط است.

هم‌چنین نباید برای دستیابی به قدرت رقابت کرد چون در جریان رقابت قدرت تولید نمی‌شود، بلکه کدهای قدرت به تصاحب درمی‌آید. درباره‌ی قدرت، بازی برنده - بازنده، که پایان‌پذیری منابع را پیش‌فرض می‌گیرد، به سلسله‌مراتب سازمانی و رقابت برای تصاحب جایگاه منتهی می‌شود، بدون این که واقعاً قدرتی در آنجا وجود داشته باشد چون قدرت در جایگاه نیست و در مدار جریان دارد. اگر به این اصل توجه نشود فرد مشغول رقابتی بی‌ثمر می‌شود، در این حالت اگر ممکن است فرد دیگری وارد نهاد شده و مدارهای قدرت را به سمت خود جذب می‌کند چون روش بازی او برنده - برنده است.

البته رقابت با وضعیت رقابتی متفاوت است. به طور کلی رقابت چیز بدی نیست. رقابت یعنی تخصصی شدن سیستم و لزوماً برنده - بازنده نیست و ممکن است برنده - برنده باشد اما در حین رقابت برنده - بازنده بازی کردن اشتباه است. نمونه‌ی بارز چنین وضعیتی رقابت بین هیلاری کلینتون و دونالد ترامپ برای تصاحب پست ریاست جمهوری آمریکا است. بعد از آخرین مناظره‌ی آنها روزنامه‌ی «اشپیگل» تصویری از هر دو چاپ کرد^۹ که تمام صورت‌شان گل‌مالی شده بود، زیرا آنها در طول مناظره به بازی برنده - بازنده روی آوردند و سعی پ کردند به هر طریقی فرد مقابل را شکست دهند و این امر منجر به توهین و مشاجره‌های فراوانی میان‌شان شد.

نکته:

بازی‌های برنده - برنده پایدار و بازی‌های بازنده - بازنده ناپایدارند. بازی‌های برنده - بازنده یا بازنده - برنده یا در انتها به بازی برنده - برنده تبدیل شده و پایدار می‌شوند یا به بازی بازنده - بازنده منجر شده و رابطه پایان می‌پذیرد. پس فقط بازی برنده - برنده معقول است و بازی برنده - بازنده نه فقط عاقلانه نیست، بلکه اغلب به بازی بازنده - بازنده تبدیل می‌شود. نمونه‌های بسیاری در اطراف‌مان می‌بینیم که سرنوشت بازی‌های برنده - بازنده، مثل مشاجره‌ی زبانی و درگیری‌های بدنی به قطع ارتباط دو طرف و کم شدن احتمال آشتی و از سر گرفتن مجدد رابطه منجر می‌شود. در قمار هم قمارباز در آخر می‌بازد، اما مردم به این فرض که بالاخره خواهند برد، همچنان به بازی ادامه می‌دهند، یعنی به دلیل واگرا شدن لایه‌ها، ممکن است سطح معنا توجیه کند که احتمال بُرد وجود دارد یا گاهی واگرایی لذت دلیل ادامه‌ی بازی است. یعنی فرد می‌داند که می‌بازد اما به‌خاطر لذت قمار به آن ادامه می‌دهد.

به نظر می‌رسد، همه‌ی بازی‌ها یک برنده و یک بازنده‌ی قطعی دارند، اما در شرایط واقعی و خودِ قلبم این‌گونه نیست. در رقابت بر سر کد قلبم یک برنده و یک بازنده وجود دارد. مثلاً رقابت در یک مسابقه‌ی ورزشی بازی بر سر کد تندرستی است و مدال طلا دلیل تندرستی بیشتر نیست.

آیا ممکن است بتوان سیستمی طراحی کرد که همه در آن برنده - برنده بازی کنند؟

در میان رقابت‌های ورزشی هنرهای رزمی از همه خشن‌تر است، اما بهترین مبارزها همواره کسانی هستند که برنده - برنده بازی می‌کنند. مانند تختی که دلیل شهرتش نه مهارت، بلکه شیوهی مبارزه‌ی اخلاقی اوست. دو متغیر اصلی برای خشونت‌ورزی جوانی و مردانگی است، زیرا سطح تستسترون در مردان جوان بیشتر است و این هورمون سبب خشونت می‌شود و به همین دلیل اغلب مردان جوان در جنگ‌ها و انقلاب‌ها شرکت می‌کنند. اما در ایران نظامی اخلاقی بر مبنای جوانمردی وجود داشته است که جوانان را بر مبنای بازی برنده - برنده تربیت می‌کرده است. آخرین چهره‌ای که از این دستگاه اخلاقی بیرون آمد تختی است.

پس، هم در جایگاه مدیریتی و هم اخلاقی حتی با فردی که خارج از نهاد است، برنده - برنده بازی کنید. اغلب، افراد بیرون از نهاد را ندیده می‌گیرند، اما تمرین بازی برنده - برنده در نهاد کمک می‌کند تا این شیوهی بازی به همه‌ی افراد در هر شرایطی تعمیم پیدا کند. اگر به این شیوهی رفتار در نهاد عادت کنیم در بقیه‌ی روابط هم طبق آن عمل خواهد شد. مبنای سنجش رابطه‌ی برنده - برنده قلبم است که متغیری عینی است و باید سخت‌گیرانه ارزیابی شود. زیرا همه از کودکی یاد می‌گیرند همه چیز را به نفع خودشان ببینند و از این رو افراد همواره تصور می‌کنند که رفتارشان اخلاقی است. از طرف دیگر ممکن است فردی اخلاقی رفتار کند، اما دیگران متوجه آن نشوند. به همین دلیل تنها شیوهی درست ارزیابی روابط، قلبم است و باید مدام قلبم خود و دیگران را بررسی کرد. تندرستی فرد را می‌توان از ظاهر او تشخیص داد و با دقت در رفتار او می‌توان فهمید که معنا و قدرتش چه تغییری کرده، مثلاً کتاب می‌خواند یا احترام دیگران به او بیشتر شده است؟ برای سنجش لذت به گزارش افراد می‌توان اعتماد کرد، زیرا لذت بی‌واسطه درک می‌شود و اگر فردی احساس شادی می‌کند، پس لذتش بیشینه شده است. البته استثناهایی وجود دارد که در آنها گزارش‌ها مختل است، مانند فرد معتادی که دستگاه لذتش تخریب شده است.

احتمالاً دیگران متوجه بازی برنده - برنده می‌شوند، یا اگر شیوهی شخصی بازی شرح داده شود حتماً دیگران متوجه می‌شوند. مهم‌ترین اصل در روابط متقابل، قرارداد میان افراد است. زیرا رابطه‌ی اجتماعی یعنی تبادل قلبم، بنابراین باید قراردادی بر آن حاکم باشد. البته گاهی قراردادها ناگفته است. وقتی در تاکسی سوار می‌شوید فرض شما این است که راننده شما را تا انتهای مسیر می‌برد و راننده هم دادن کرایه را پیش‌فرض می‌گیرد. معمولاً همه‌ی قراردادهای عرفی برنده - برنده است، اما در مواقعی نیاز به تصریح دارد.

تله: قراردادی بر مبنای بازی برنده - برنده، در روابط متقابل حاکم نیست.

راهبرد: قراردادها را به شیوه‌ای شخصی و به شکل برنده - برنده تعریف کنیم.

تمرین:

نخست: در محیط کار یک نفر را که روابط متقابلش بر مبنای بازی برنده - برنده نیست انتخاب کنید، شرایط کار را برایش شفاف کنید و قراردادی بر مبنای بازی برنده - برنده با او وضع کنید. اما قبل از آن باید به تصویری روشن از انتظارات خود رسیده باشید و همین طور به شکل روشن بدانید که شیوه‌ی بازی او برنده - بازنده است. آنگاه تصمیمی قاطع درباره‌اش بگیرید.

دوم: رابطه‌ی خود را با یکی از اطرافیان، که بر مبنای بازی برنده - بازنده است، قطع کنید.

بعد از وضع و تعیین قرارداد، لازم است پیوسته افزایش یا کاهش قلبم را بررسی کرد، زیرا ممکن است بعد از مدتی بهره‌وری رفتار کم شود. گاهی افراد از این کار می‌ترسند. مثلاً بیمنانند از این که از کارمندان بپرسند: «آیا با رفتن به شرکت دیگر، شرایط کاری‌ات بهتر می‌شود؟» یقیناً در یک سازمان قدرتمند، پاسخ کارمندان به این پرسش منفی است. البته پاسخ به این پرسش هم باید بر مبنای قلبم سنجیده شود و دقیق باشد. اگر کارمندان درباره‌ی قرارداد خود توجیه شوند، می‌توانند به راحتی محک بزنند که وضعیت‌شان در سازمان چگونه است و میزان قدرت خود را ارزیابی کنند. البته نیاز نیست در همه‌ی نهادهایی که در آن حضور داریم قدرتمند باشیم، زیرا قدرت هرفرد مجموع قدرت او در نهادهای مختلف است. ممکن است فرد به کمک شغلش در خانواده قدرت بیشتری به دست آورده باشد یا به‌طور کلی مهارت فرد در به‌کارگیری قدرت افزایش یافته باشد.

هم‌چنین می‌تواند میزان تغییر و افزایش معنایش را ارزیابی کند. یک شاخص مهم برای سنجش معنا حجم اطلاعات جمع‌آوری شده است. البته میزان اطلاعات نشان‌دهنده‌ی کیفیت دانش نیست. به‌طور کلی نظام آموزشی بر مبنای جمع کردن اطلاعات طراحی شده است و به همین دلیل امتحانات و مدرک‌ها فقط نشان می‌دهند که فرد حجمی از اطلاعات را خوانده و جمع‌آوری کرده است. به عبارت دیگر کمی شدن دانش سبب اُفت کیفیت آن شده است. البته فردی که این

داده‌ها را جمع می‌کند، حتماً معنایی را به دست می‌آورد، اما اگر موضع و دستگاه نظری منسجمی نداشته باشد، کیفیت این معنا اندک است.

کیفیت معنا را با شاخصی مثل انسجام اطلاعات می‌توان اندازه‌گیری کرد. انسجام دستگاه معنایی فرد - یا همان گفتمان - به درجه‌ی همخوانی یا ضد و نقیض بودن سخنان و ایده‌های فرد مربوط است متأسفانه اغلب افراد گفتمان منسجمی ندارند. برای نمونه همان کارمند را در نظر بگیرید که در پیوند با فضای سازمانی که در آن کار می‌کند، سالی چند رمان می‌خواند. نخست باید مطمئن شد که آیا به سبب حضورش در سازمان چنین رفتاری را از او می‌بینیم؟

مثلاً اگر گروه کتاب‌خوانی در سازمان وجود داشته باشد، چنین تأثیری را تأیید می‌کند. هم‌چنین باید بررسی شود که اگر خارج از آن سازمان بود کتاب بیشتری می‌خواند یا خیر؟ به این ترتیب، حجم داده‌ها و معنایی را که به واسطه‌ی حضورش در سازمان به دست آورده مشخص می‌شود. اما انسجام معنایی رفتارش را بازخوردی تعیین می‌کند که دیگران می‌دهند. مثلاً شاید همه بر این عقیده باشند که او بعد از حضور در سازمان، انسان عمیق‌تری شده است. متغیر مهم دیگر برای ارزیابی معنا پرسش است. هر چه پرسش‌های افراد عمیق‌تر باشد معنای بیشتری کسب کرده‌اند و این معنا با کیفیت بیشتری دارد. متأسفانه پرسش‌های مشترک بیشتر مردم، درباره‌ی راه‌های به دست آوردن کدهای قلبی است. مثلاً بسیاری از افراد درباره‌ی کد ساده‌ای مثل پول پرسش می‌کنند و می‌خواهند بدانند چگونه پولدار شوند. این موضوع نشانگر آن است که فرد فقط با کد قلبی آشناست و به موضوعاتی مثل قدرت به شکل عمیق نیندیشیده است.

شاخص‌بندی کمک می‌کند تا تغییرات قلبی افراد را دریابیم. اما در شاخص‌بندی قلبی حتماً لازم است این سه شرط در نظر گرفته شود:

- متناسب با زیست‌جهان افراد انجام شود. مثلاً اگر فردی مشکل حرکتی دارد، برای افزایش تندرستی باید ورزشی مناسب به او پیشنهاد کرد؛

- شاخص‌بندی باید ساده و قابل فهم باشد. مثلاً همه می‌دانند ورزش برای تندرستی مفید است؛

- شاخص‌هایی که یکدیگر را تشدید می‌کنند انتخاب شوند. مثلاً انتخاب ورزش جمعی هم فرد را تندرست می‌کند و هم در سطح اجتماعی تأثیر می‌گذارد و زمینه‌ی معاشرت او را حین ورزش با دیگران فراهم می‌کند.

بنابراین، نیازمند وضع قوانینی در جهت افزایش قلبم در نهادها هستیم، برای تعیین و سنجش قلبم نیز ابتدا باید آن را شاخص‌بندی کنیم. هم‌چنین باید متغیر اصلی، یعنی قلبم را با دیگران در میان گذاشت و به شکل پیوسته نوسانات آن را محک زد. اگر قلبم شخصی در سازمان افزایش نمی‌یابد و بیرون از آن قلبم بیشتری به دست می‌آورد به نفع مجموعه است که آن را ترک کند، زیرا او مانند رابطی سازمان را با سازمان‌های دیگر مرتبط می‌کند و به پایگاهی بیرون از مجموعه تبدیل می‌شود. پس نباید نگران بود از این‌که افراد سازمان را ترک کنند، چون این امر باعث افزایش پایگاه در بیرون از نهاد می‌شود و قدرت سازمان را افزایش می‌دهد. از طرف دیگر چون چنین افرادی سازمان را محل رشد و ارتقای اولیه‌ی خود می‌شناسند، وفادارانه خود را به آن متصل می‌دانند.

چنین راهبردی برای افزایش قدرت کارمندان پیشنهاد می‌شود، نه افزایش رضایت‌مندی شغلی. رضایت‌مندی شغلی مفهومی است که نقد زیادی به آن وارد است. ممکن است فردی به دلیل ساعت کاری کم و تعطیلی مکرر شرکت رضایت‌مندی شغلی داشته باشد، اما در این حالت یقیناً بهره‌وری شرکت بسیار پایین خواهد بود. اگر هدف اصلی شرکت به جای دیدن قلبم افراد و توجه به آن به رضایت‌مندی کارمندان تقلیل پیدا کند، چنین سیاست رفتاری‌ای باعث کاهش قدرت شرکت و کارکنان می‌شود. در صورتی که اگر به جای رضایت‌مندی، افزایش قلبم افراد در نظر گرفته شود، خودبه‌خود رضایت‌مندی نیز حاصل خواهد شد.

ممکن است سازمان برای ایجاد رضایت در کارمندان، پاداشی برای آنان در نظر بگیرد که معمولاً به شکل کد قلبم است، مثل پول، بُن خرید و هزینه‌ی سفر و ... که باعث ایجاد رقابت در بین افراد می‌شود. در مواقعی سازمان نادانسته بستری برای رقابت و بازی برنده - بازنده، مهیا می‌کند و یعنی ممکن است افراد برای به دست آوردن آن پاداش دست به هر کاری بزنند. پس خطر بازی برنده - بازنده همیشه وجود دارد. از این رو، گروهی از مدیران ترجیح می‌دهند دیگران با هم بازی کنند، به جای این‌که به بازی با آن‌ها دست بزنند. به عبارت دیگر بر اساس اندیشه‌ی «تفرقه بینداز و حکومت کن» عمل می‌کنند. اما ضروری است چنین شیوه‌هایی را کنار گذاشت و راهبردهای دیگری را جایگزین کرد که سازمان را نیرومند می‌کند. توجه کنید که آدم‌ها چون در جایگاهی قرار دارند قدرتمند نیستند، بلکه چون قدرت دارند باید در جایگاهی قرار بگیرند، همین‌طور باید به‌خاطر مداره‌ایی که می‌سازند پاداش بگیرند، نه کد قلبم.

تمرین:

قوی‌ترین فرد را، چه در خانه و چه در سازمان، انتخاب و بازی‌های او را بررسی کنید. ببینید که پیش‌فرض او چیست، آیا منابع را پایان‌پذیر می‌داند، هنگام تبادل قلم بر کدام متغیر متمرکز است، با چه منابعی سروکار دارد و از همه مهم‌تر الگوی بازی او چیست؟

پیش‌بینی:

قوی‌ترین فرد پیرامون تان که از قدرت واقعی برخوردار است و نه کد قدرت، یعنی گزینه‌های پیش‌رویش زیاد و احتمال تحقق آن‌ها زیاد است، از نظ آماری آماری برنده - برنده بازی می‌کند. همان‌طور که گفته شد، هر نظریه‌ی علمی‌ای برای محک خوردن باید بتواند پیش‌بینی کند، یکی از راه‌های محک زدن نظریه‌ی زروان هم پیش‌بینی‌های آن است. این پیش‌بینی‌ها فرصتی برای ارزیابی این دیدگاه و گی بردن به درستی یا نادرستی گزینه‌های آن است.

یک پیش‌فرض اشتباه در نظریه‌ی بازی‌ها و به‌طور کلی نظریه‌های این‌چنینی ایده‌ی ناظر لخت است. در این موقعیت، فرض می‌شود کسی که بازی را تعریف و جایگاه بازیگران را مشخص کرده است، خود هیچ علاقه و جهت‌گیری شخصی‌ای ندارد و فقط ناظری بیرونی است. اما برخلاف چنین طرز تفکری، مشاهده‌گر و کسی که بازی را تعریف می‌کند، همیشه سوگیری و منافع دارد، که البته به‌خودی‌خود چیز بدی نیست. اما به‌طور کلی باید این پیش‌فرض نادرست را که درباره‌ی علم نیز وجود دارد و بر طبق آن ناظر لخت در حال تولید معناست، کنار گذاشت. در حالی که ناظر همواره منفعی دارد و شیوه‌ی درست این است که سوگیری خود را بدانید و آن را اعلام کنید تا محک بخورد.

اما در زمان اعلام موضع باید به شکل علمی و دقیق عمل کرد تا مخالفان هم قانع شوند. به‌طور کلی زمانی می‌توان دیدگاهی قانع‌کننده را ابراز کرد که شخص موضع خود را بشناسد و این موضع‌گیری را با شجاعت اعلام کند. برای مثال من در مباحث تاریخی، از موضع ایرانی‌ها درباره‌ی جنگ‌های ایران و روم می‌نویسم و معتقدم ایرانی‌ها به‌طور کلی

اخلاقی تراز رومیان می‌جنگیدند.^{۱۰} من این گزاره را در جایگاه یک ایرانی مطرح می‌کنم. خوانندگان کتاب‌های من به کمک داده‌ها و منابعی که معرفی کرده‌ام می‌توانند دیدگاه مرا نقد کنند. با این روش حرف من می‌تواند به کرسی بنشیند. درباره‌ی نظریه‌ی بازی‌ها هم کسی به عنوان داور معتبر است که با وجود نظارت از بیرون، بداند منافع‌اش چیست و سوگیری‌هایش را مشخص کند. داوری که در هوا شناور باشد وجود ندارد. در کنش متقابل کسی به عنوان داور انتخاب می‌شود که موضع دارد اما داوری‌اش منصفانه است، یعنی بر مبنای حقیقت داوری می‌کند، که این امر با مفهوم ناظر لخت متفاوت است.

10. برای آگاهی در این مورد بنگرید به: «تاریخ سیاسی شاهنشاهی اشکانیان»، شورآفرین، ۱۳۹۶. در این کتاب جنگ‌های ایران و روم به صورت کامل شرح داده شده است.

گفتار، مضمون: قدرت و خودآگاهی

پیشنهادها و راهبردهایی که تاکنون مطرح شد بر این اصل استوارند که فرد کاملاً خودآگاهانه این مفاهیم را می‌شناسد و با اراده‌ی آزاد به آن‌ها عمل می‌کند. هم‌چنین تمرین‌ها به گونه‌ای طراحی شده تا به شما در عمل به این اعمال آگاهانه یاری رساند. اما مفهومی به نام «ناخودآگاه» نیز وجود دارد که نیاز است کمی درباره‌ی آن تعمق شود، زیرا مفهومی مبهم و به آن شکلی که از روانکاوی سرچشمه گرفته بسیار عمومی است و در عرصه‌های مختلف به کار گرفته می‌شود. مثلاً هنگامی که یونگ از ناخودآگاه جمعی سخن می‌گوید دقیقاً مشخص نیست مفهوم مورد نظرش به چه معنی است و از کجا سرچشمه می‌گیرد، هم‌چنین ردپای ناخودآگاهی که فروید معرفی می‌کند در همه‌جا دیده می‌شود، اما دقیقاً مشخص نیست به چه چیزی اشاره می‌کند.

از نظر علمی ناخودآگاه، همه‌ی پردازش‌های عصبی مغز است که در پنجره توجه و هوشیاری انعکاس پیدا نمی‌کند، اما بخش عمده‌ی اتفاقات زندگی در آن جا رخ می‌دهد. البته خودآگاهی لزوماً به معنی هوشیاری نیست و بخش عمده‌ی رفتار ناخودآگاه کاملاً هوشیارانه است. مثل هنگام گذر از خیابان فرد کاملاً هوشیار است اما خودآگاه نیست، یعنی مدام با خود حرف نمی‌زند و یادآوری نمی‌کند که ماشینی در حال تردد است.

تا جایی که به بحث ما مربوط می‌شود، خودآگاهی دیدن من و دیگری در تناسب با روابط قدرت و الگوی جاگیری‌شان در این بستر است، اما فقط بخشی کوچک از اعمال این چینی در پنجره‌ی توجه اتفاق می‌افتد و خودآگاه است. البته باید به این بخش توجه کرد و به شکل پیوسته مدارهای قدرت را دید، اما بدنه‌ی اصلی این رفتارها از مهارت ساخته شده و ناخودآگاه است. یعنی بعد از مدتی این رفتارها آموخته می‌شوند و در نهاد به جای این که به سلسله‌مراتب سازمانی توجه شود مدارهای قدرت دیده می‌شوند.

به‌طور کلی بخش عمده‌ی زندگی ما به شکل ناخودآگاه سپری می‌شود و میزان تبادل اطلاعات خودآگاهی بسیار کم است. یعنی در هر لحظه فقط حدود ده تا پانزده بیت اطلاعات به شکل خودآگاه تبادل می‌شود. با خودآگاهی نمی‌توان همه چیز را مرتب کرد و به انجام رساند و بخش عمده‌ی تجربه‌ی زیسته‌ی انسان را امور ناخودآگاه تشکیل می‌دهد. برای مثال دستگاه بینایی که قوی‌ترین دستگاه پردازشی است می‌تواند به هفت چیز به شکل هم‌زمان توجه کند، اما شش تای آن را می‌فهمد و هفتمی را به مثابه بی‌شمار درک می‌کند. یکی از دلایل تقدس عدد هفت نیز همین است. در مقابل دستگاه پردازش مغز انسان بیش از ده به توان بیست بیت اطلاعات را پردازش می‌کند که بسیار عظیم است و خودآگاهی مانند نقطه‌ای در میان آن به حساب می‌آید. خودآگاهی فقط در اموری مثل خودآموزی کاربرد دارد که البته بسیار مهم است.

انسان یک سوم از بیست و چهار ساعت شبانه‌روز را در خواب به سر می‌برد، که حالتی ناخودآگاه است. یک سوم دیگر عمر را هم در عالم هیپروت^{۱۱} به سر می‌بریم. در این حالت مغز در وضعیتی شبیه خواب دیدن، مشغول پردازش کلی است و با این که به نظر می‌رسد بر روی چیزی متمرکز شده‌ایم، اما افکارمان متمرکز نیست، یا به عبارت دیگر «حواسمان جای دیگر» است. معمولاً همه در کلاس درس یا کتاب خواندن این حالت را تجربه کرده‌اند، یعنی به جای گوش دادن به معلم یا خواندن کتاب به اتفاقات دیگر فکر می‌کنند. در واقع در دو سوم عمر، پنجره‌ی توجه تعطیل است و همه‌ی بخش خودآگاه زندگی در یک‌سوم دیگر اتفاق می‌افتد. به این ترتیب به نظر می‌رسد مفهوم نوپدید خودآگاهی، با آن که تا مرز تقدیس پیش رفته، اما آن قدرها هم جدی نیست، بلکه مفهوم دیگری به نام هوشیاری وجود دارد که بسیار مهم است.

کشتار، شتم: قدرت و سیاست

برخلاف تصویری که در نظریه‌ی بازی درباره‌ی انواع بازی‌ها وجود دارد، هر بازی برنده - برنده‌ای بهینه نیست، اما به طور قطع هر بازی بهینه‌ای در طیف بازی‌های برنده - برنده قرار می‌گیرد. البته ماشین‌هایی اجتماعی، مثل ماشین سیاست مدرن وجود دارد که پیش‌فرض آنها بازی برنده - بازنده است. در یک بازه‌ی زمانی دو قرنه، به نام استعمار، که در ضمن مقدمه‌ی مدرنیته به شمار می‌رود، پیش‌فرض این است که رابطه‌ی یک جامعه با جامعه‌ی دیگر باید برنده - بازنده باشد. در این حالت، راه‌حلی جز برده‌گیری برای پیشرفت تصورپذیر نیست و فقط مسأله این است که راهبردها و شیوه‌های عمل به این بازی برنده - بازنده چیست و به چه ترتیب باید آن را توجیه و به بهترین شکل پیاده کرد تا به درستی عمل کند.

بر این اساس استعمارگران در ابتدا، به نام مسیحیت و وعده‌ی رستگاری با گرویدن به آن و در آخر با توجیه پیشرفت جوامع و رهایی از بربریت، به بازی برنده - بازنده‌ای دست زدند که حاصل هردو کشتار و غارت جوامع دیگر بود. البته این شیوه، یگانه‌ی پیکربندی سیستم‌های سیاسی نیست و برای مثال در ایران سرمشق سیاسی متفاوتی وجود داشته است. حقیقت تکان‌دهنده این است که هیچ تمدنی در طی تاریخ، مانند ایران مورد حمله قرار نگرفته است، با این حال هرگز به شکل کامل فرو نپاشیده و توانسته دوباره احیا شود و تا امروز نیز با وجود بلایای پرشماری که از سر گذرانده، سرزنده و پویا به حیات خود ادامه می‌دهد. بنابراین پشت این تاریخ پر فراز و نشیب تجربه‌ی سیاسی‌ای نهفته است که باید با دقت خوانده شود.

بعد از مطالعه‌ی نحوه‌ی سیاست‌ورزی در ایران‌زمین این نتیجه حاصل می‌شود که قدرت سیاسی و نظامی در ایران در چارچوب بازی برنده - برنده پیکربندی شده است. از این رو، در زمان حاضر مشکل عمده‌ی نظام سیاسی ایران «مدرن

شدن این مفاهیم» و «از دست دادن این پیکربندی کهن» است. در کتاب کوروش رهایی بخش^{۱۲} به صورت کامل به این موضوع پرداخته شده است، مختصری از آن را برای شرح بحث در این بخش ذکر می‌کنیم.

کوروش اولین کشور بزرگ تاریخ را تأسیس کرد و نظم سیاسی‌ای را بنیان گذاشت که تا پیش از او سابقه نداشت. سرزمینی که کوروش بر آن حکم می‌راند، اکنون نزدیک به چهل کشور را شامل می‌شود. پیش از او هم هر شاه بر دولت‌شهر کوچکی حکومت می‌کرد و همه‌ی مردم قادر بودند حکمران سرزمینشان را ببینند. اما کوروش کشوری عظیم را پایه‌گذاری کرد که وسعت آن همه‌ی منطق یکجانشین سه قاره را در بر می‌گرفت، و مردم با این که او را نمی‌دیدند، جایگاه شاهنشاهی او را پذیرفته بودند. پرسش این است که کوروش چگونه این کشور بزرگ را به وجود آورد و مردم این سرزمین پهناور چگونه به او وفادار بودند؟

شواهد تاریخی نشان می‌دهد که در دوران هخامنشیان هیچ جنگی داخلی و هیچ شورش دامنه‌داری — به جز ماجرای بردیای دروغین که کودتایی درباری برای تصاحب قدرت بود و جنگ‌های جانشینی، پس از کشته شدن بردیا^{۱۳} — به وقوع نپیوست و این نظام سیاسی عظیم به مدت دویست و سی سال دوام آورد. بعد از حمله‌ی اسکندر و فروپاشی هخامنشیان نیز این نظام سیاسی دوباره به دست اشکانیان احیا شد و این بار پانصد سال پابرجا ماند و بعد از آن نیز ساسانیان به مدت بیش از چهارصد سال بر اساس این سرمشق حکومت کردند. این اعداد بسیار بزرگ‌اند، زیرا دودمان‌های مشابه آن در چین و روم بیشتر از هفتاد تا نود سال دوام نمی‌آوردند. یکی از دلایل مهم استحکام سیاسی در ایران، تعریف قدرت به گونه‌ای خاص و متفاوت از دیگر تمدن‌ها است. به عبارت دیگر، شیوه‌ی حکومت‌داری ایرانیان بر مبنای بازی برنده - برنده‌ی سیاسی شکل گرفته بوده است. برای مثال در این شیوه، به جای حمله به سرزمین‌های دیگر و غارت منابع‌شان - که الگوی رایج و مسلط بر تمدن اروپایی بوده - بر راهسازی و امنیت بازرگانی تأکید می‌شده و به این ترتیب افزوده‌ای از ترابری کالا و داد و ستد به دست می‌آمده است که چند برابر بزرگ‌تر از اقتصاد غارت بوده و در ضمن به آبادانی و رفاه عمومی مردم و روابط دوستانه با همسایه‌ها و جمعیت‌های پیرامونی می‌انجامیده است.

12. وکیلی، ۱۳۹۳.

13. وکیلی، ۱۳۹۰.

البته این سرمشق در مواقعی از تاریخ کنار گذاشته شد مشکلات فراوانی نیز به بار آورد. بنابراین بازی برنده - برنده حتی در عرصه‌ی سیاست هم وجود دارد و بهترین شیوه‌ی پیکربندی قدرت سیاسی است. اگر نظامی سیاسی از پرداختن به بازی برنده - برنده دست کشید باید آن را احیا کرد یا اگر مانند نظام سیاسی آمریکا که بازی برنده - برنده در آن تعریف نشده و ساختار سیاستش بر مبنای بازی برنده - بازنده و در میان احزابی است که به وسیله‌ی کانون‌های قدرت پشتیبانی می‌شوند، باید پیش‌فرض‌های غلط را حذف کرد و شیوه‌ی جدیدی از سیاست بر مبنای بازی برنده - برنده طراحی کرد.

گفتار نهم: ساختار قدرت

کنت گالبرایت در کتاب خود «آناتومی قدرت» ساختارها و سرمنشاء قدرت را به تفصیل شرح می‌دهد و برای

افراد سه نوع قدرت نهادی قائل می‌شود:

1. افرادی که کیفر می‌دهند؛ این‌ها بر مبنای آرای ماکیاولی با ایجاد ترس در دیگران، به قدرت دست می‌یابند. یعنی رفتاری خشونت‌بار یا اطلاعاتی دارند که می‌تواند مسأله‌ساز شود.

2. افرادی که پاداش می‌دهند؛ یا با پول و مقام سبب تشویق دیگران می‌شوند.

3. افرادی که سازمان‌دهنده‌اند؛ یعنی بدون تشویق و تنبیه افراد را به درستی به هم وصل می‌کنند.

گالبرایت برای به کرسی نشاندن بحث خود به چند نمونه از افراد مشهور اشاره می‌کند مثلاً راکفلر را صاحب قدرت تشویقی، استالین را دارای قدرت تنبیهی و گاندی را سازمان‌دهنده معرفی می‌کند. این نگاه به مقوله‌ی قدرت در افراد، نگاهی کلاسیک است و بر اساس آن برای پی بردن به قدرت افراد باید دید چه کسی در سازمان قدرت عزل و نصب یا تنبیه دارد، چه کسی می‌تواند افراد را با پاداش مادی مجاب کند یا چه کسی توان ایجاد تغییر در ساختار و اهداف سازمان دارد.

استوارت کلگ نیز در کتاب «چهارچوب‌های قدرت» با نگاهی پسا ساختارگرایانه بر همین چارچوب تأکید می‌کند. حال همین سازوکار را در مدل سیستمی زروان بررسی می‌کنیم. همان‌طور که شرح داده شد، در مدل زروان، نهاد از سه نفر و بیشتر تشکیل می‌شود. در این حالت افراد در دسته‌های مختلف قرار می‌گیرند، و به این شکل خودبه‌خود گروه‌بندی‌هایی در نهاد شکل می‌گیرد که قدرت از آن نشأت می‌گیرد و بر اساس آن سازوکار قدرت پدید می‌آید. در مدل زروان، افراد در نهاد به دو روش عمل می‌کنند، یا قلبم را زیاد می‌کنند که سبب می‌شود دیگران با آن‌ها همراه و هم‌دست شوند یا قلبم را کم می‌کنند و افراد از آن‌ها فاصله می‌گیرند تا در دسته‌ای که هدف‌اش کاهش قلبم است قرار نگیرند.

در دیدگاه گالبرایت، تشریح سرمنشاء و ساختار قدرت بر اساس سیستم کیفر و پاداش استالینی، کاملاً قابل نقد است. استالین معتقد بود «بورژوا»ها باید کشته شوند، اما تعریف دقیقی برای بورژوا وجود نداشت و ممکن بود هر شخصی بر این مبنا هدف کیفر و یا پاداش قرار گیرد. بنابراین کیفر و پاداش امری نسبی است. در مدل زروان، کم شدن قلبم کیفر و زیاد شدن قلبم پاداش است. اگر شخصی در درازمدت مدام پاداش دهد، وضعیت مناسب و قدرت بیشتری خواهد یافت اما پیگیری همیشگی این روند ممکن نیست. زیرا پاداش دادن ممتد و با بسامد یکسان آموختگی و خوگیری ایجاد می کند و عادی می شود. یعنی اگر هر روز به فردی شاخه گل بدهید او کم کمبه این موضوع عادت می کند. درباره ی کیفر نیز شرایط همین گونه است و نمی توان به شکل پیوسته کسی را کیفر کرد. یعنی اگر قلبم با بسامدی مشخص و به شکل دائم کم شود خوگیری ایجاد می کند. مثلاً افراد به رفتارهای پرخاشگرانه عادت کرده و دیگر از آن ناراحت نمی شوند. پس، کیفر و پاداش، کم و زیاد کردن قلبم دیگران است اما وجود شاخص هایی میزان تأثیر کیفر و پاداش را افزایش می دهد:

۱. بسامد نامشخصی داشته باشد و غافل گیرانه باشد؛ هنگامی که فرد انتظار تنبیه و پاداش نداشته باشد و ناگهان با آن مواجه شود تأثیر بیشتری خواهد داشت.
۲. تصادفی نباشد و برای آن دلیلی وجود داشته باشد؛ فرد بعد از رفتاری نیکو، پاداش و بعد از خطا کیفر ببیند.
۳. متناسب با رفتار فرد باشد؛ چگونگی تنبیه با خطای صورت گرفته هم خوانی داشته و یا پاداشی متناسب با رفتار فرد به او داده شود.
- تناسب میان کیفر و پاداش و کردار انتخابی افراد را در ایران «داد» (داته) می نامند. مفهوم دادگری در ایران زمین با دقت صورت بندی شده و بسیار کهن است و داریوش بزرگ در کتیبه ی بیستون به آن اشاره کرده است.
۴. رمز گذاری آن مشخص باشد و معلوم شود کیفر و پاداش را چه کسانی اعمال می کنند. شواهد نشان می دهد قدرت در شرایطی بهینه است که رمز گذاری آن اجتماعی باشد. یعنی اگر پاداش یا کیفری را از طرف قبیله یا ملت اعمال شود، اثر قوی تری دارد و رفتار فرد هم در میان جامعه سرشکن می شود. به همین دلیل دولتمردان همواره از طرف مردم حرف می زنند. یا ریسی که قصد اخراج کارمندی را دارد، می گوید همه می خواهند تو اخراج شوی تا از این طریق به به عملش مشروعیت دهد.

همه‌ی این رفتارها در راستای کم و زیاد شدن قلبم و منشاء تولید قدرت است. اما راهبردی که به شکل واقعی در سازمان قدرت ایجاد می‌کند بازی برنده - برنده‌ی انباشت‌شونده است. فرد هنگامی قدرت دارد که با دیگران برنده - برنده بازی می‌کند و آن‌ها را تشویق می‌کند تا با هم برنده - برنده بازی کنند. به این ترتیب، شبکه‌ای تشکیل می‌شود که قدرت همه‌ی افراد در آن افزایش می‌یابد. اما اگر شبکه‌ای در تقابل با آن‌ها و به شکل برنده - بازنده بازی کند، لازم است برای رسیدن به پیروزی و پرهیز از شکست، شبکه‌ی خود را گسترش دهند. بنابراین هم‌افزایی بازی برنده - برنده، قدرت تولید می‌کند.

عناصر این هم‌افزایی همان‌طور که گالبرایت در شکل کلاسیک‌اش مطرح می‌کند، بر اساس منافع شکل می‌گیرد. یعنی با یافتن منافع مشترک با افراد گوناگون وارد به بازی برنده - برنده شد و به این روش هم‌افزایی را بسط داد. شیوه‌ی کلاسیک محاسبه‌ی منافع مشترک، علاوه بر اقتصاد در رشته‌های مدیریت، جامعه‌شناسی سازمانی و ... کاربرد دارد. در مدل اقتصادی آن، ابتدا سود و زیان را محاسبه و سپس فردی که ارتباط با او بیشترین سود را دارد برای بازی برنده - برنده انتخاب می‌کنند.

در مدل زروان علاوه بر بهره‌گیری از سرمشق سیستم‌های پیچیده و داده‌هایی که در اختیارمان قرار می‌دهد تجربه‌های سازمانی تمدن ایرانی را هم بررسی و از نتایج به دست آمده در راستای بهینه ساختن راهکارها استفاده می‌کنیم. زندگی در ایران با بختی نیک همراه است که معمولاً از آن غفلت می‌کنیم. ما وارث حوزه‌ی تمدنی‌ای هستیم که پنج‌هزار سال قدمت دارد. این حوزه‌ی تمدنی که در لایه‌ی اجتماعی قرار می‌گیرد، خود یک نهاد است. به همین دلیل تبارنامه‌ی بسیاری از ساختارهایی که اکنون هم در جامعه فعال هستند به چند هزار سال قبل باز می‌گردد یا بعضی از مفاهیمی که از آن‌ها سخن گفته می‌شود، گاهی ریشه‌ای سه هزار ساله در تاریخ اندیشه‌ی ایرانی دارند. در حالی که معمولاً عمر خاطرات جوامع انسانی به بیش از پانصد سال نمی‌رسد. این اعداد شگفت‌انگیز و قدیمی نشان می‌دهد که پشت این ساختارها و مفاهیم کهن، تجربه‌ای سرشار نهفته که این چنین دوام آورده است.

ایرانیان این بخت را دارند که وقتی درباره‌ی مفاهیمی مثل هم‌افزایی بازی برنده - برنده تحقیق می‌کنند، می‌توانند با مراجعه به آزمایشگاهی مانند تمدن ایرانی، بررسی کنند که این مفاهیم در تمدن ایران چگونه تحول پیدا کرده است.

تمدن ایرانی از انباشت تجربه‌ای چند برابر دیگر تمدن‌ها برخوردار است و مفاهیم متفاوتی در این بستر خلق شده است. از جمله‌ی این مفاهیم، «مهر» است که کلیدواژه‌ای شگفت‌انگیز، قدیمی و بسیار تأثیرگذار در روابط انسانی است.

بخش سوم: مهر، آرمان و خواست

کفتار تخت: خواست و میل

شکاف میان خواست و میل سبب نقص در چرخه‌ی قدرت و شکستن جریان آن می‌شود. مثلاً دلیل ریاکاری یا دشمنی تضاد میان میل و خواست است. در این شرایط هم ممکن است فرد مانند بازی برنده - بازنده، در کوتاه‌مدت قدرت یا منابعی به دست آورد اما در درازمدت دستاوردی نخواهد داشت. لازمه‌ی دستیابی به منافع درازمدت بازی قوی‌تری است و بازی قوی‌تر همیشه مهر است چون دستگاه خواست و میل را متحد می‌کند و تمرکز سیستم انتخاب‌گر سبب انتخاب‌هایی قدرتمند و محکم می‌شود.

یکی از دلایل اهمیت مهر این است که دایره‌ی شناسایی و انتخاب را شفاف می‌کند. مهر سبب می‌شود پرتاب‌شدگی را ببینیم، دامنه‌ی اختیارت را واقع‌بینانه ارزیابی کنیم و در این دامنه حرکت کنیم.

به شکل معمول، اراده‌ی دیگری در سطح اجتماعی، اراده‌ی من را محدود می‌کند. به این دلیل که ممکن است خواست و میل من، در جهت خواست و میل دیگری نباشد.

اصطلاح مشهور «آدم‌ها را باید در سفر شناخت» به این دلیل فراگیر شده است که در هنگام سفر افراد در زمان طولانی در شرایط سخت و موقعیت‌های متفاوت و ناپایدار قرار می‌گیرند و خواست و میل‌شان نمایان می‌شود. به عبارت دیگر شرایط پیش‌بینی نشده، دامنه‌ی انتخاب و میل و خواست افراد را مشخص می‌کند که بهترین فرصت برای شناخت آن‌ها است. به هر ترتیب، دامنه‌ی خواست و میل دیگری در نهایت دامنه‌ی خواست و میل من را محدود می‌کند، مگر این‌که با یکدیگر هم‌پوشانی پیدا کنند که این حالت با حاکم شدن مهر در میان آن‌ها امکان‌پذیر است.

همان‌طور که شرح داده شد، حالت پایه‌ی روابط، مدل اقتصادی است. در این شرایط با وجود محدود شدن اراده‌ها، محاسبه‌ی قلبم و برنده - برنده بازی کردن، افراد را به توافق و تفاهم می‌رساند. اما اگر روابط بر اساس مهر باشند نه فقط اراده‌ها محدود نمی‌شوند، بلکه به دلیل هم‌افزایی خواست و میل، تشدید هم می‌شوند، به همین دلیل می‌گوییم که خواست و میل در مهر متمرکز می‌شود. اگر بازی برنده - برنده با بر هم افتادن خواست و ترکیب میل و به عبارتی با پشتوانه‌ی مهر همراه باشد، تداوم می‌یابد و هم‌افزا می‌شود و کنار هم قرار گرفتن اراده‌ی من و دیگری، دامنه‌ی اراده‌ی آزاد گسترده‌ای به فرد می‌دهد. بنابراین می‌توان افزایش دامنه‌ی اراده‌ی آزاد را شاخصی برای شناخت مهر و تفکیک آن از مشتق‌های بیمارش به کار بست و یکی از تفکیک‌های مهم، تفکیک میان مهر و عشق است.

احتمالاً ریشه‌ی کلمه‌ی عشق در فارسی، واژه‌ی اوستایی «ایش» است که در زبان‌های هندواروپایی میل یا اشتیاق معنی می‌دهد. اما در هزار سال گذشته عشق را از ریشه‌ی «عَشَق» در نظر گرفته‌اند؛ گیاهی انگلی است که به دور گیاهان دیگر می‌پیچد و آن‌ها را زرد و پژمرده می‌کند. در متون عرفانی چون عشق عاشق را بیمار و افسرده می‌کند، به این گیاه تشبیه شده است. نمونه‌ی مشهور مفهوم عشق داستان «لیلی و مجنون» است. با این حال در بیشتر داستان‌های مشهور فارسی مانند داستان «زال و رودابه» و «رستم و ته‌مینه» روابط بر اساس مفهوم مهر است. در معروف‌ترین داستان عاشقانه‌ی شاهنامه، یعنی داستان «زال و رودابه»، رابطه‌ی مهرآمیز بین این دو نفر نه فقط سبب قدرت گرفتن‌شان از نظر فردی می‌شود، بلکه آن‌ها را از نظر سازمانی هم نیرومندتر می‌کند و جایگاه مناسب‌تری هم در خاندان و هم در اجتماع به آن‌ها اختصاص می‌دهد، در صورتی که در عشق، محدود کردن اراده‌ی یکی با اراده‌ی دیگری، باعث کاهش قدرت دو طرف می‌شود.

نوع عملکرد «من» در برابر قدرت «دیگری» امری بسیار تعیین‌کننده است. گاهی من قصد دارد قدرت دیگری را کاهش دهد، چون قدرت دیگری منفی و بیمار به نظر می‌رسد یا فرد به این نتیجه می‌رسد که برای زیاد شدن قدرتش باید از قدرت دیگری کاسته شود. حالت دیگری نیز وجود دارد که در آن من عاشق دیگری است اما او را محدود می‌کند، مانند پدرسالاری قبیله‌ای که اعضای قبیله را دوست دارد اما آن‌ها را به اطاعت از خود مجبور می‌کند. در این حالت با وجود علاقه‌ی افراد به یکدیگر، رابطه برنده - برنده نیست.

همان‌طور که در رابطه‌ی مهرآمیز، اراده‌ی هر دو طرف گسترش می‌یابد و هر دو قوی‌تر می‌شوند، در سازمان هم شکل درست افزایش قدرت این است که همه با هم قوی شوند. در مواقعی که افراد بر ضد دیگری دسیسه می‌چینند، هیچ مهری بین افراد وجود ندارد یا وقتی همه با هم متحد می‌شوند تا فقط یک نفر سود ببرد و قدرت به‌دست آورد، می‌توان گفت که به جای مهر عشق در روابط جاری است.

به‌طور کلی در اغلب نهادهای موفق، همه‌ی اعضا با هم قدرتمند می‌شوند. اما سازمان‌های موفق هم وجود دارند که این‌گونه عمل نمی‌کنند. در واقع بیشتر نهادهای موفق مدرن در این دسته قرار می‌گیرند. در این بخش قصد داریم به یکی از نمونه‌های برتر دستیابی به قدرت در چنین سازمان‌هایی اشاره کنیم.

شکی در این باره وجود ندارد که آپل سازمانی نوآور، درآمدزا، موفق و تأثیرگذار در فن‌آوری و فرهنگ معاصر بوده است و به علت تغییری که در سبک زندگی مردم ایجاد کرده در تاریخ ماندگار خواهد شد. با این حال چگونگی توزیع قدرت در این سازمان و جایگاه رئیس مشهور آن استیو جابز را می‌توان به شکل نقادانه بررسی کرد.

در نگاه اول آنچه درباره‌ی استیو جابز عجیب به نظر می‌رسد فعات اخراج او از شرکت‌های دیگر است. در واقع او نمونه‌ای بسیار کمیاب از مدیرانی است که اختلالات فراوانی در چهارچوب قدرت دارند، تا آن جا که تقریباً همه‌ی تله‌های قدرتی که برشمردیم در او مشاهده می‌شود. در کتاب زندگینامه‌اش، مثال‌های بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد دستگاه شناختی‌اش درست کار نمی‌کرده، روابطش فریب‌کارانه و بر مبنای بازی برنده - بازنده بوده و روابط دوستانه‌اش با دیگران یا از جنس عشق بوده یا به‌طور کلی رابطه‌ای وجود نداشته است. در این کتاب روش‌های او برای مشهور، موفق و پولدار شدن ذکر شده که همگی تلاش برای اندوختن کد قدرت محسوب می‌شوند. یکی از دلایل شهرت جابز این بود که خوب نمایش می‌داد، اما نحوه‌ی ارائه‌اش به ضرر همکارانش بود و در این زمینه آن‌ها را نادیده می‌گرفت یا پس می‌زد. مثال واضح چنین عملکردی، رویارویی جابز با وازنیک است که استخوان‌بندی فن‌آوری اپل را ابداع کرد ولی در نهایت حتی از نظر مادی هم کنار گذاشته شد.

در هر صورت جابز فرد جذابی و محبوبی بود، اما محبوبیتش ساختگی بود و آن را در بافت پادفرهنگ دهه‌ی شصت - مثل هیپی‌ها - طراحی و تولید کرده بود. پرسش مهم این است که به جابز در جایگاه یک مدیر چه نمره‌ای می‌دهیم؟ یا این که آیا می‌خواهیم مدیری مانند او شویم؟ برای پاسخ به این پرسش‌ها باید رفتار او دقیق‌تر بررسی شود. شکی نیست

که جابز فرد خلاق بود، مثلاً وقتی اخراج شد به سرعت سازمان دیگری مثل پیکسار تأسیس کرد و به همین دلیل دوباره او را به شرکتش فرا خواندند، با این حال بعد از مدتی همکاریانش دوباره با او به مشکل برخوردند و قصد اخراجش را داشتند. به این دلیل که کار کردن با او لذتبخش نبود و قدرت افراد را افزایش نمی‌داد.

بر خلاف تصور همگان استیو جابز ابداع و تحولی در فن‌آوری ایجاد نکرده است. او هم مانند «مارک زاکربرگ» و «بیل گیتس»، یعنی نسلی که از طریق فن‌آوری اطلاعات ثروتمند شده‌اند، فقط فروشنده‌ی موفق است، به عبارتی ایده‌ها و اختراعاتی دیگران را به بهترین شکل بسته‌بندی و ارائه کرده است. البته جابز فرد باهوشی است و فرایند مدیریتی‌اش بسیار قابل مطالعه است. هدف از این تحلیل بی‌ارزش نشان دادن فعالیت‌های پرشمار و موفق او نیست، بلکه توجه به این نکته است که رفتارهای او با تله‌هایی همراه است و نیاز به بررسی و تأمل دقیق‌تری دارد.

یکی از جنبه‌های مناسب برای مطالعه شخصیت استیو جابز بررسی روابط او با دخترش است. زیرا قدیمی‌ترین و پایدارترین شکل مهر بین زن و مرد و والد و فرزند اتفاق می‌افتد که آغازگاه مهر است. زن و مرد برای ادامه‌ی نسل و بر اساس بازی برنده - برنده بچه‌دار می‌شوند و رابطه‌ی والد و فرزند هم برای ادامه‌ی نسل بر پایه‌ی بازی برنده - برنده است. به این ترتیب روابط خانوادگی هسته‌ی مرکزی مهر است و یکی از راه‌های ی افراد بررسی رابطه‌ی فرد با فرزند و جنس مخالف است. این روابط البته ربطی به روابط سازمانی ندارد اما تا حدودی به درک فرد از مهر کمک می‌کند. بنابراین بهتر است این روابط در افراد مشهور دیگری مانند چرچیل، هیتلر، استالین هم بررسی شود، زیرا داده‌های مناسبی از روابط خانوادگی و سازمانی این افراد وجود دارد که واکاوی آن به نتایج جالبی منتهی می‌شود. البته این روابط در سطوح مختلفی اتفاق می‌افتد ولی بر یکدیگر اثر می‌گذارند. یعنی اگر فردی نقصی در روابط خانوادگی داشته باشد این اختلال به روابط سازمانی او هم منتقل می‌شود.

استیو جابز دختر نامشروعی داشته که بعد از گذشت سال‌ها و در اواخر عمر او را به عنوان فرزند می‌پذیرد. درباره‌ی رابطه‌اش با وازنیک که دوست دوران کودکی‌اش و از پایه‌گذاران اپل بوده هم همین‌طور است. یعنی در این رابطه هم، ابتدا وازنیک را طرد می‌کند و در اواخر عمر به او اجازه‌ی بازگشت می‌دهد. از مقایسه‌ی این دو رابطه مشخص است که چه در سطح خانواده و چه در نهاد روابط مطلوبی نداشته است. بنابراین می‌توان گفت سطوح متفاوتی که با برچسب‌هایی مثل سیاسی، مدیریتی و خانوادگی از هم تفکیک می‌شوند، گاهی در عمل تمایزی با هم ندارند، مخصوصاً وقتی متغیری مثل

مهر در میان باشد. اهمیت مفهوم مهر در این است که لایه‌های اجتماعی به آن متصل می‌شوند، این فرایند با اتصال نهادها به خانواده که قدیمی‌ترین، استوارترین و زاینده‌ترین نهاد اجتماعی است و هسته‌ی مرکزی آن مهر است، انجام می‌پذیرد. برای مثال در کلیسا معتقدان یکدیگر را برادر، پدر مقدس و مادر مقدس خطاب می‌کنند یا در انقلاب‌های ایدئولوژیک، همه یکدیگر را خواهر و برادر می‌نامیدند. ایده‌ی این که ما خانواده‌ایم بیانگر قدرت نهادی است که تلاش می‌کند فرد را چون عضوی از یک خانواده به خود متصل کند. از این رو خانواده، استعاره‌ی همه نهادهاست. اما سازمان‌ها ممکن است مهر را در مرکزیت خود حفظ کنند یا مثل اپل از مهر فاصله بگیرند.

البته با نگاهی دقیق‌تر درمی‌یابیم که گاهی این مشکل فقط به نهاد ختم نمی‌شود، بلکه مهر مرکزیت خود را در روابط خانوادگی نیز از دست داده است. برای مثال فردی مانند نین به‌طور کلی در همه‌ی روابط مهرآمیزش مشکل داشته و نه فقط در حزب بلکه در خانه هم به شکل پیوسته مشغول دعوا و منازعه بوده است. بنابراین اگر کسی در رابطه با مهر دچار مشکل باشد این اختلال به همه‌ی روابط او منتقل می‌شود و از طرف دیگر اگر فردی به درستی با مهر مواجه شود این رابطه‌ی مهرآمیز را با همه‌ی افراد و در همه‌ی سطوح برقرار می‌کند.

پیشنهاد:

درباره‌ی مهر در همه‌جا به دنبال متغیرهای عینی بگردید.

تمرین:

از بیست نفری که بیشترین زمان را با آنها سپری می‌کنید فهرستی تهیه کنید و دو عامل را در آن‌ها اندازه

بگیرید:

- به میزان قدرتی که در مهم‌ترین سازمانی که عضو آن هستید از یک تا ده نمره بدهید (توجه کنید که

ممکن است خانواده مهم‌ترین نهادی باشد که فردی، مثل پدربزرگی که‌نسال، در آن عضویت دارد).

- از یک تا ده به مهری که به این افراد دارید نمره بدهید.

حال به این دو پرسش پاسخ دهید:

- آیا رابطه‌ای میان این دو وجود دارد، یعنی آیا فرد قدرتمند را بیشتر دوست دارید؟

- میزان قلبمی که با افراد مبادله می‌کنید به این دو متغیر وابسته است؟ آیا با کسی که به او مهر بیشتری دارید یا قدرتمندتر است، قلبم بیشتری تبادل می‌کنید؟

کفتار دوم: ناسازگاری غایت‌های مرکزی

لایه‌ی فرهنگ یکی از سطوح توصیف امر انسانی و منش فرهنگی یک سیستم پیچیده‌ی تکاملی است. بنابراین استقلال کارکردی از لایه‌ی اجتماعی و قدرت دارد؛ یعنی متغیر مرکزی که عناصر فرهنگی را به جریان می‌اندازد از جنس معناست. اما چهار متغیر مرکزی به هم متصل‌اند و در حالت پایه (قدرت، لذت، بقا و معنا) یک محورند و فقط برای تحلیل به چهار لایه تقسیم می‌شوند، به این ترتیب که سیستم‌هایی که برای رفتار تکامل یافته‌اند، هر کدام بر روی یک متغیر متمرکز می‌شوند. مثلاً در طبیعت که لایه‌ی بقا و لذت وجود دارد هر دو لایه برهم‌افتادگی دارند و جانوران به گونه‌ای تکامل پیدا کرده‌اند تا از چیزهایی لذت ببرند که تندرستی آنان را افزایش می‌دهد.

اما گونه‌ی انسان به قدری پیچیده شده است که می‌توان گفت حتی با اختلالی در سطح پیچیدگی مواجه است. تکامل پیچیدگی معمولاً با تکامل سازوکارهای کنترل پیچیدگی همراه است. مثلاً اگر در مسیر تکامل در بدن، مدار فیزیولوژیک جدیدی تعریف شد، هم‌زمان با آن مسیرهای تکاملی کنترلی‌اش هم شکل می‌گیرد، یعنی ممکن نیست سیستم عضلانی شکل بگیرد ولی اعصابی که آن را کنترل می‌کنند شکل نگیرند یا دستگاهی غددی شکل بگیرد اما سیستمی هرمونی که آن را کنترل می‌کند وجود نداشته باشد. پس، اصولاً روند تکامل پله به پله و آرام است و به کمک ساختاری کنترلی منسجم و پشتیبانی می‌شود.

اما انسان با جهش غیرعادی پیچیدگی مواجه است، که نمود آن را در شبکه‌ی عصبی می‌توان مشاهده کرد. به این ترتیب که در انسان تکامل سازوکارهای کنترل پیچیدگی، از خود پیچیدگی عقب مانده است و به همین دلیل انسان یگانه گونه‌ای است که توانایی از بین بردن منابع کره‌ی زمین را دارد. چنین رفتاری به اکنون و دنیای مدرن منحصر نمی‌شود، بلکه از ابتدا رفتار انسان با محیط زیست‌اش بر همین اساس بوده است. به عبارت دیگر، انسان گونه‌ای است که در مصرف منابع و آسیب رساندن به کره‌ی زمین از آستانه‌ی خطر رد شده، اما سیستم کنترلی‌ای که جلوی این ویرانی را

بگیرد در او شکل نگرفته است. به همین ترتیب، انسان تا حدودی سیستم تنظیمات اجتماعی را دارد، اما این سیستم به درستی عمل نمی‌کند و اختلالات آن در روابط اجتماعی مشاهده می‌شود؛ به دنبال آن نهادهای اجتماعی‌ای که قرار است قدرت را بیشتر کنند، چنین دستاوردی ندارند.

یکی از دلایل وجود تله یا همان سازوکارهای تکراری منجر به کاهش قلبم در رفتار انسان این است که، توانایی گونه‌ی انسان‌ها در جایگاه یک سیستم پیچیده، بیش از توانایی او برای کنترل سیستم است. به همین دلیل در گونه‌ی ما چهار متغیر قلبم (قدرت، لذت، بقا و معنا) که در واقع باید بر یک محور همسان قرار داشته باشند، از هم تفکیک شده و استقلال کارکردی پیدا کرده‌اند. به عبارت دیگر وقتی قدرت نهاد اجتماعی‌ای زیاد می‌شود، انتظار داریم معنای منش‌های فرهنگی آن هم زیاد شود، یا آنچه برای فردی معنا دارد به افزایش قدرت آن او منجر شود. اما تجربه نشان داده که معمولاً ساختارهای معنایی تهدیدکننده‌ی قدرت‌اند و قدرت آن‌ها را پس می‌زند و به این ترتیب بر خلاف هم عمل می‌کنند. دو لایه‌ی فرهنگ و لایه اجتماعی که فرهنگ در آن‌ها به جریان می‌افتد هم به لحاظ کارکردی مستقل‌اند، در صورتی که محور مرکزی‌شان باید در هم چفت شود. رخ ندادن چنین اتفاقی باعث واگرایی قلبم می‌شود. آشناترین واگرایی‌ها را می‌توان در لایه‌های قدرت و لذت دید. مثلاً در آن‌جا که انسان برای به‌دست آوردن پول کار می‌کند تا قدرتش را افزایش دهد اما از شغلش لذت نمی‌برد، یا ممکن است فردی برای لذت بیشتر تندرستی‌اش را کم کند که همان درگیری به معضل اعتیاد است. این‌ها الگوهای اختلال پیچیدگی است، به تعبیری گونه‌ی انسان دچار سرطان پیچیدگی است.

ویژگی لایه‌ی قدرت این است که از نهاد بیرون می‌آید، اما نهاد از «من» ساده‌تر است، یعنی من خودآگاه، و هویت شخصی هر فرد پیچیده‌تر از نهاد است. بنابراین از یک طرف «من» معمولاً خواهان لذت است و به دلیل درک شهودی لذت آن را ترجیح می‌دهد و از طرف دیگر معمولاً قدرت را فرسوده می‌کند. معمولاً ترجیح قدرت بر لذت با احساس بیهودگی و خسران همراه است؛ یعنی شخصی که به شکل پیوسته کار می‌کند اما از آن لذت نمی‌برد، یا فقط تلاش می‌کند تا با ارتقای مقام به قدرت بیشتری دست پیدا کند، به صورت شهودی می‌فهمد که کار بیهوده‌ای انجام می‌دهد. دلیل این حسرت و افسوس این است که فرد درک می‌کند لذت نسبت به قدرت واگرا شده است و این دو در تضاد و تقابل با یکدیگر قرار گرفته‌اند

آنچه در ادامه خواهد آمد، شیوه‌های همگرا و هم‌جهت کردن این چهار متغیر است تا در کنار هم رشد کنند و به جای تخریب، یکدیگر را تقویت کنند تا نظم سیستم به حالت بهینه برگردد. اما تشریح این راهبردها به مفاهیمی گره خورده است که ابتدا باید به معرفی آن‌ها بپردازیم.

جبر و اختیار

معمولاً افراد از سیستم‌های تکاملی تشکیل‌دهنده‌ی «من» یا «شبنم» (بدن، شخصیت، نهاد و منش)، شناخت کافی و به طور کامل بر آن احاطه ندارند و تأثیر این چهار سطح به فرمان آن‌ها نیست. برای تسلط و استقرار کامل بر «من»، نیازمند شناخت و تشریح مفاهیمی مثل جبر و اختیار هستیم که نوع اداره‌ی سیستم‌های تکاملی یا شبنم را صورت‌بندی می‌کنند.

همان‌طور که شرح داده شد، من از چهار زیر سیستم تشکیل شده است؛ بدنی که ساختار روانی دارد، عضوی از نهادهای اجتماعی است و از منش‌های فرهنگی بهره می‌برد. انسان موجودی زیستی، روانی، فرهنگی و اجتماعی است. با این حال اختیار و اراده‌ی بخش‌های زیادی از این موجودیت در دست انسان نیست. «من» یک بدن است، اما ساختار خودش را تعیین نمی‌کند؛ من در شکل‌گیری سن، جنسیت، نژاد، قد، ساختار هورمونی و سیستم ژنتیکی خود سهمی ندارد. به عبارت دیگر «من» در بدن خودش پرتاب‌شده است. ساختار روان‌شناختی نیز تا حدودی به همین شکل است. زودخشم بودن یا قدرت حافظه‌ی «من» را خودش تعیین نمی‌کند. بسیاری از این توانایی‌ها به سیستم بیوشیمیایی وابسته و از دسترس «من» خارج است. از طرف دیگر شرایط محیطی و تربیتی افراد در کودکی به آن‌ها وابسته نیست، هم‌چنین رخدادها و تجربیات زیسته را خودش تعیین نمی‌کند؛ در حالی که این متغیرها شخصیت فرد را شکل می‌دهند و به تعبیری «من» به این‌جا هم پرت شده است. در سطح اجتماعی هم، چنین شرایطی حاکم است. برای مثال در همان نقطه‌ی شروع حضور در یک نهاد، فرد خانواده‌اش را انتخاب نمی‌کند و بعد از آن انتخاب مدرسه، شهر و معلم در دستان «من» نیست. گاهی رشته‌ی تحصیلی و شغل هم خود به خود در مسیر راه فرد قرار می‌گیرد. در لایه‌ی فرهنگی نیز زبان مادری و دین انتخاب افراد نیستند. ساختار علمی‌ای که در آن متولد می‌شویم نیز در اختیار من نیست. مثلاً اگر فردی سبب

سال پیش به دنیا می‌آمد «هیئت»^{۱۴} و «کیمیا»^{۱۵} می‌خواند و اکنون در رشته‌های شیمی و فیزیک و ستاره‌شناسی تحصیل می‌کند، یا صد سال پیش موسیقی محدودتر بود و هنر سینما اصلاً وجود نداشت، بنابراین رشته‌های هنری متفاوتی را می‌آموخت.

این موضوع دغدغه‌ی خاطر اشخاصی است که جبر و اختیار برای آن‌ها مسأله‌ای مهم و چالش‌برانگیز است و آن را در کیفیت تجربه‌ی زیسته امری حیاتی می‌دانند. پرسش اصلی در این بین این است که «من» قادر است چه چیزی را در خودش را تنظیم کند و چه قدر از خود در فرمان «من» نیست. گروهی معتقدند که هیچ چیز در دست «من» نیست. البته با توجه به آن چه شرح داده شد مشخص است که «من» بخشی از خودش را در اختیار ندارد، با این حال این پرسش اساسی همچنان پابرجاست که آیا بخشی از «من» در فرمان اوست و اراده‌ی آزاد بر انتخاب‌های شخص حاکم است؟ پاسخ به این سوال با شناسایی دامنه‌ی انتخاب‌های فرد ممکن است. اگر «من» دامنه‌ای برای انتخاب داشته باشد مختار است که در آن دامنه دست به انتخاب بزند و این معنای اختیار است. بدیهی است که «من» بر همه چیز حاکم نیست. برای مثال «من» نمی‌تواند در آب زندگی کند، زیرا انسان آب‌شش ندارد. همچنین نمی‌تواند در دوره‌ی مغول زندگی کند، چون در زمان حال به دنیا آمده است. بنابراین بدیهی است که امور ناممکنی وجود دارد و کنترل بعضی امور از دست «من» خارج است. یقیناً درباره‌ی این بدیهیات بحثی نیست، بلکه مناقشه بر سر این است که آیا «من» بخشی از رفتار را در اختیار دارد یا خیر؟ این پرسش به دو پاسخ منتهی می‌شود که هر کدام طرفداران خودش را دارد؛ گروهی معتقدند بخشی از من مختار است و گروهی دیگر معتقدند، من به‌طور کلی مختار نیست.

دسته‌ای که معتقدند انسان مختار نیست، گونه‌های مختلف جبرانگاران را تشکیل می‌دهند و در مقابل آن‌ها اراده‌گرایان قرار می‌گیرند که قائل به اراده‌ی آزاد برای انسان هستند. این تقابل از گذشته‌های دور وجود داشته، چنان که

14. «علم هیئت» یا «علم فلک» همان نجوم سنتی است که بیشتر به حرکات و جایگاه اجرام فلکی می‌پردازد.

15. «کیمیا» یکی از شاخه‌های علوم غریبه است که به کوشش در تبدیل کانی‌ها و فلزات می‌پردازد و نام علم «شیمی» برگرفته از همین واژه است.

در قرون میانه اندیشه‌ی جبرگرایانه‌ی اشاعره^{۱۶} در مقابل دیدگاه اراده‌گرای معتزله^{۱۷} قرار می‌گرفتند. نحله‌ی فکری معتزلی بعدها تبدیل به تشیع شد که هم‌چنان به اراده‌ی آزاد انسان معتقدند. اما اشعری‌ها بر این عقیده بودند که فقط یک اراده وجود دارد و آن اراده‌ی خداست و قائل شدن اراده برای انسان، توهمی بیش نیست.

این سرمشق نظری از چارچوب الهیات و کلام قدیم منشعب شده و تا دوران جدید تداوم یافته است. امروزه گروهی از دانشمندان رشته‌های عصب‌شناسی و ژنتیک معتقدند رفتارهای انسانی به‌صورت جبری تعیین می‌شود. برای مثال دلیل نوشتن این کلمات اتفاقات و تجربه‌هایی در گذشته است که سبب شده مدار عصبی خاصی در مغز نویسنده روشن شود و هیچ کدام از رویدادهای محیطی و فیزیولوژی منتهی به نوشتن، در اراده‌ی او نبوده است و به شکل جبری این سخنان را می‌نویسد. بنابراین جبرگرایی به دو شکل قدیمی و جدید وجود دارد و هر دو گونه‌ی آن طرفداران پرشماری دارد. از جمله جبرگرایان بسیار مشهور متأخر فرانسیس کریک^{۱۸} است که در اواسط قرن بیستم به همراه جیمز واتسون^{۱۹} ساختار «دی ان ای»^{۲۰} را کشف کردند. کریک که فیزیکدان نامداری بود، در ادامه‌ی تحقیقاتش به زیست‌شناسی مشهور تبدیل

16. «اشاعره»، نامی است که بر پیروان مکتب کلامی «ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری» اطلاق می‌شود. اشاعره در معنای عام به سنت‌گرایان یا اهل سنت و جماعت گفته می‌شود، یعنی آنان که در برابر خردگرایان «معتزلی» بر نقل (قرآن و سنت) تأکید می‌ورزند و نقل را بر عقل ترجیح می‌دهند.

17. «معتزله» از جریان‌های اصلی کلامی در میان اهل سنت است و مؤسس این فرقه را «ابوحذیفه واصل بن عطا الغزال» می‌دانند. ایشان بر خلاف اهل حدیث که انبوه حدیث‌های اصیل و جعلی پیامبر و صحابه را مورد توجه خود قرار داده بودند، عقل و خرد را به تنهایی برای پیروی از اسلام راستین کافی می‌دانستند؛ و گاهی نظرات فلاسفه را با دین مخلوط می‌ساختند. بعدها اشاعره برخاستند و جانشین اهل حدیث شدند. اشاعره را می‌توان جمع میان معتزله و اهل حدیث دانست ولی آن‌ها نیز عقاید معتزله را مردود می‌دانستند.

18. Francis Harry Compton Crick زیست‌فیزیک‌دان انگلیسی و یکی از کاشفان ساختار دی‌ان‌ای است که به همراه جیمز واتسون و موریس ویلکینز، جایزه‌ی نوبل فیزیولوژی پزشکی را دریافت کرده است.

19. James Dewey Watson زیست‌شناس مولکولی، زیست‌فیزیک‌دان، جانورشناس و متخصص علم ژنتیک آمریکایی است. او به همراه فرانسیس کریک و موریس ویلکینز و روزالیند فرانکلین نقشی مهم در کشف ساختار مولکولی دی‌ان‌ای بازی کرد. ماده‌ای که اساس انتقال موروثی و اطلاعات ژنتیکی در موجودات زنده به نسل‌های بعدی به‌شمار می‌رود. واتسون جایزه‌ی نوبل فیزیولوژی پزشکی را در سال ۱۹۶۲ میلادی به همراه دو دانشمند دیگر دریافت کرد.

20. D.N.A.

شد. او مقاله‌های فراوانی در چارچوب تفکر جبرگرایانه‌اش به چاپ می‌رساند و در آن‌ها شرح می‌دهد که انسان مانند یک ماشین کوکی است و رفتار انسان در ژنوم^{۲۱} او برنامه‌ریزی و دیکته شده بدون آن که فرد در آن دخل و تصرفی داشته باشد.

جریان فکری دیگری در مقابل این تفکر جبرگرایانه وجود دارد که معتقد است با وجود این که رفتار و اعمالی خاصی از حیثه‌ی کنترل انسان خارج است، اما دامنه‌ای از رفتار را خودمان انتخاب می‌کنیم. این دامنه‌ی مهم و گسترده «تقارن» نام دارد. وجود تقارن در سیستم زمانی رخ می‌دهد که سیستم پیچیده به گزینه‌های رفتاری گوناگونی برسد، در حالی که تفاوتی نداشته باشد کدام گزینه را انتخاب می‌کند، در ضمن انتخاب از بیرون ممکن نباشد و سیستم از درون گزینه‌ای را انتخاب کند. به این شیوه‌ی رفتار در سیستم «اختیار» می‌گویند و می‌توان نشان داد که نه فقط انسان که یک سیستم پیچیده‌ی تکاملی است، بلکه همه‌ی سیستم‌های زنده، از حیوانات گرفته تا تک‌سلولی‌ها که به دنبال غذا حرکت می‌کنند دارای اختیارند. زیرا هر قدر داده و اطلاعات جمع‌آوری کنیم، نمی‌توانیم جهت حرکت این موجودات را تعیین کنیم و خود موجود از درون، شیوه و مسیر رفتارش را انتخاب می‌کند. البته روشن است که هر موجود زنده‌ای بر مبنای متغیرهایی رفتار می‌کند؛ مثلاً به دنبال شکار حرکت می‌کند یا از دست شکارچی فرار می‌کند. اما نحوه‌ی حرکت آن به دقت قابل پیش‌بینی نیست و چون خودش انتخاب می‌کند امکان خطا نیز وجود دارد، مثلاً ممکن است شکار شود یا غذا از دستش برود. این قضیه درباره‌ی انسان، که دامنه‌ی اختیاراتش چشم‌گیر است بدیهی است. البته این اختیارات در دامنه‌ای که در آن پرتاب شده‌ایم تعریف شده است، با این حال به لحاظ علمی، می‌توان نشان داد که اختیار و دامنه‌ای از تقارن در رفتار وجود دارد.

این مقدمه بیان شد تا به این پرسش مهم برسیم که ما به دنبال چه چیزی هستیم و برای رسیدن به چه چیزی دست به انتخاب می‌زنیم. گاهی اوقات خواست‌ها واقع‌بینانه نیست و شخص تصویری خیالی‌پردازانه را که مربوط به پرتاب‌شدگی

21. ژنوم (genome) انسان همه‌ی ماده‌ی ژنتیکی یک فرد است که در اصل محتوای ژنتیکی یاخته آن فرد؛ که شامل دی‌ان‌ای هسته و میتوکندری است. ژنوم دستورالعمل‌های ارثی برای ساخت، پیشبرد و نگهداری یک موجود زنده را داراست.

است، دنبال می‌کند. مثال مشهور چنین طرز تفکری گروه طالبان است. هنگامی که طالبان بر افغانستان حاکم شدند، تلویزیون را ممنوع کردند و حتی برای نشان دادن چنین ممنوعیتی به صورت نمادین تلویزیون را دار زدند. اما این حرکت نمادین غیر واقع‌بینانه و غیر عاقلانه هرگز به محدود کردن جریان اطلاعات منجر نخواهد شد. زیرا انسان به درون زیست‌جهانی پرتاب شده که امکان تغییر دادنش را با محدود کردن نمادین بخشی از آن ندارد.

بازگشت به دوران پیشامدرن و تجربه‌ی زندگی در شرایطی که ابزار فن‌آورانه و ارتباط انسان‌ها به شکل سنتی برقرار بود، خواسته‌ای است که در پس زمینه‌ی تفکر بسیاری از اعضای گروه طالبان وجود دارد. اما چنین دنیایی دیگر وجود ندارد و توهمی است که در مغز بسیاری از این مردم گنجانده شده است. توهمی که برای تحقق آن دست به اجبار و خشونت فراوان می‌زنند بدون این که ناممکن بودن ساخته شدن آرمانشهر فرضی‌شان را در نظر بگیرند.

هر حرکتی، خارج از دامنه‌ی انتخاب‌های فرد و تلاش برای ایجاد تغییرات در خارج از این محدوده، غیر ممکن و به عبارتی، خواب و خیال است. چه افرادی که می‌خواهند به گذشته برگردند و چه اشخاصی که قصد دارند به آینده سفر کنند در بستری حرکت می‌کنند که امکان هیچ تغییری برای آن‌ها متصور نیست. برای نمونه فرقه‌ی «رپتیلین‌ها»^{۲۲} فرقه‌ای دینی است که پیروانش مشابه آرای اریک فون دنیکن^{۳۳} معتقدند فضایی‌ها به زمین سفر کرده‌اند و خالق انسان‌ها موجودات فرازمینی هستند. گروندگان به این فرقه می‌خواهند به آینده سفر کنند بنابراین همیشه در انتظار بشقاب پرنده‌ها هستند. این تفکرات که امروزه ظاهری علمی به خود گرفته است، خرافه‌های عصر مدرن هستند که پیروان‌شان را مانند معتادان به مواد مخدر در جهانی وهم‌آلود محبوس کرده اند در واقع، منش، خطرناک‌ترین مخدر است و بدترین نوع اعتیاد گرفتار شدن در اوهام و تفکرات باطل است که در سطح فرهنگ رخ می‌دهد.

نکته:

باید بین پرتاب شدگی و دامنه‌ی اختیارات در حوزه‌های مختلف تمایز قائل شد.

22. Reptilians

23. Erich Anton Paul von Däniken

اصطلاح پرتاب‌شدگی وام‌واژه‌ای از دستگاه فکری هایدگر^{۲۴} است. این فیلسوف آلمانی با دیدی تقریباً جبرگرایانه، ادعا می‌کند که ما بی‌آن که فرصت انتخاب داشته باشیم در هستی پرت شده‌ایم. اگر چه هایدگر فردی بی‌دین است اما به دلیل آموزش‌های مذهبی دوران جوانی‌اش، این مفهوم را در بافتی دینی و جبرگرایانه شرح می‌دهد: «حال که در هستی پرت شده‌ایم، باید منتظر باشیم تا حوالت تاریخی به ما رجوع کرده و فرمان دهد که چه کار کنیم». با این که آرای او رنگ و بوی دینی و جبرگرایانه دارد، سخن او درباره‌ی پرت‌شدگی مفهومی جدی را بیان می‌کند.

ناگفته نماند که این پرتاب‌شدگی آن قدرها هم با دقت اتفاق نیفتاده است، زیرا همه‌ی بدن‌های زنده با ترکیب‌های متنوع‌شان یک «من» درون خود دارند. اگر پرتاب‌شدگی به شکل هدف‌دار و سامان‌مند رخ می‌داد، بدن‌ها شباهت بیشتری به هم پیدا می‌کردند یا پیوندی سراسرتر میان من‌ها و بدن‌هایشان برقرار می‌بود. در این مفهوم فاعل آن قدرها مهم نیست، بلکه فعل پرتاب‌شدگی اهمیت دارد، چون از نظر آماری هر بدنی با هر نقصی «من»ی درون خود دارد. پس مفهوم پرتاب‌شدگی مفهومی الهیاتی نیست؛ یعنی نیرویی به عمد ما را به هستی پرتاب نکرده است و گرنه باید دقت و نظم بیشتری در آن می‌دیدیم. آن‌چه از مشاهده‌ی وضعیت انسان برداشت می‌شود این است که پرتاب‌شدگی تصادفی رخ داده است، در هر بدن قابل‌تصوری آدمی وجود دارد و در هر جامعه‌ی ممکن‌ی افرادی زندگی می‌کنند.

در ضمن انسان انتخاب نمی‌کند کی، کجا و در چه خانواده، جامعه و تاریخ و زمانه‌ای متولد شود و بخش عمده‌ی اتفاقاتی که از سر می‌گذراند، خارج از دایره‌ی انتخاب‌های او قرار دارد. مثلاً وقتی جنگی رخ می‌دهد، با این که جنگ و بمباران شهرها انتخاب افراد نیست اما در دوره‌ی تاریخی‌ای قرار می‌گیرند که در آن باید با جنگ و شرایط آن مواجه شوند. به هر نقطه‌ای که پرتاب شده باشیم، با طیفی از انتخاب‌ها مواجهیم. برای مثال فرد در شرایط جنگی می‌تواند تصمیم بگیرد که با تجربه‌ی موشک‌باران چه کند. یک راه این است که تا پایان عمر با اختلال روانی پس از آسیب^{۲۵} دست و پنجه نرم کند یا انتخاب کند درباره‌ی این اتفاق بیندیشد تا به تفسیر عمیق‌تری از زندگی برسد. تفکیک میان

24 Martin Heidegger
25. PTSD

مکان پرتاب شدن و دایره‌ی اختیارات بسیار مهم است. با وجود این که باید دامنه‌ی انتخاب‌های پیش‌رو را پیدا کرد، اما چون دایره‌ی اختیارات بزرگ است همیشه امکان خطا کردن نیز وجود دارد.

آن تکه از بدن، شخصیت، نهاد و فرهنگ که «من» در ساخت آن شریک است بخش مهمی از «من» است و فرد در شکل‌گیری آن موثر است. به عبارت دیگر وقتی درباره‌ی کسی حرف می‌زنیم به قد، وزن و سن او کاری نداریم چون خودشاین عوامل انتخاب‌های خودش نیستند، اما شغل یا رشته‌ی تحصیلی، که تا حدودی در انتخاب آن تأثیر داشته، یا رفتار، دانش و تفکر او مهم است.

برای تعیین میزان جبرگرایی یا اراده‌گرایی افراد شاخص‌هایی وجود دارد. در واقع این رویکرد، طیفی است که یک سر آن اختیارگرایی افراطی و طرف دیگر جبرگرایی مطلق قرار دارند. هر دوی این گرایش‌ها به دلیل اقدام به کارهای نامعقولی که مسئولیت آن را نمی‌پذیرند بسیار خطرناک‌اند. اختیارگرایی افراطی به‌خاطر ارجاع به گذشته و آینده انجام رفتار را لازم می‌داند و جبرگرایی مطلق مرجع انجام اعمالش اجباری بیرونی می‌داند. به همین دلیل در بین این دو گروه افراد جانی و خطرناک بی‌شماری دیده می‌شود. برای مثال، استالین فکر می‌کرد در حال حرکت به سمت آینده و ساخت آرمانشهری کمونیستی است یا پل پوت^{۲۶} به کمک گفتمان بودایی - کمونیستی قصد داشت به جامعه‌ی آرمانی ساده و روستایی گذشته‌ی کامبوج برگردد، اما نتیجه‌ی رفتار هر دو به کشتار وحشتناک و بی‌رحمانه‌ی جمعیت بزرگی منتهی شد. پس ابتدا و انتهای این طیف ناکارآمد و حتی فاجعه‌بار است. اما معمولاً افراد مؤثر در سازمان‌ها در این دو گروه قرار نمی‌گیرند. یعنی به شکل عام ما با افرادی مواجه هستیم که در میانه‌ی این طیف قرار می‌گیرند و قائل به اختیار هستند. به همین دلیل وقتی نقشی را می‌پذیرند و در سازوکار قدرت قرار می‌گیرند، مسئولیت اعمال‌شان را هم قبول می‌کنند، بنابراین محدودیت‌ها را می‌شناسند و می‌شود به آن‌ها اعتماد کرد. اما مسأله‌ی اصلی این است که جایگیری و نحوه‌ی تعامل افرادی که در میانه‌ی این طیف قرار می‌گیرند چگونه است؟

آسیب‌شناسی رفتاری افرادی که در میانه‌ی طیف جبر-اختیار قرار می‌گیرند نشان می‌دهد، این اشخاص بنا به دلایلی به بازی برنده - بازنده روی می‌آورند. مثلاً ممکن است به محدودیت قلبی اعتقاد داشته باشند و با این که شاید اهداف

²⁶ Pol Pot

دقیقی هم نداشته باشند، در مواقعی هدف سبب شود تا وسیله را توجیه کنند. این مشکل در صورت مشخص بودن هدف معمولاً ایجاد نمی‌شود، چون در این شرایط هدف مانند وسیله در معرض نقد قرار می‌گیرد و این امر منجر به رفع نقیصه‌ها و یافتن راه حل‌های جدید خواهد شد. معمولاً کسانی تمایل دارند وسیله را با هدف توجیه کنند، هدف مشخصی ندارند و اهدافشان گاهی فقط در حد یک شعار است. این افراد ساختار قدرت سازمان را خراب می‌کنند و احتمالاً آموزش‌پذیر هم نیستند.

گروه دیگری وجود دارند که همواره خود را در وضعیت بهینه تصور می‌کنند. این که فردی شرایط خود را بهینه در نظر بگیرد، لزوماً با پذیرش وضعیت موجود به دلیل جبری بودن آن، یکی نیست، اما این دو دیدگاه بسیار به هم شبیه‌اند. در وضعیت اخیر، فرد با این که خود را مختار می‌داند اما به دلایلی، مثلاً این که فاصله گرفتن از وضعیت موجود را ناامن می‌داند، در جایش ثابت می‌ماند. چنین افرادی از این که سبک زندگی‌شان را تغییر دهند واهمه دارند و در مقابل ایده‌های جدید مقاومت می‌کنند بنابراین با این که ممکن است از آموزش و دانش خوبی هم برخوردار باشند، اما از جایشان تکان نمی‌خورند. توجیه این افراد این است که من از وضعیتی که در آن قرار دارم راضی‌ام و وضعیت مطلوب دیگری را متصور نیستم، به این ترتیب این ممکن است به اختیار و اراده‌ی واقف باشند اما از آن استفاده نمی‌کنند.

پذیرفتن این که فاصله‌ای بین وضعیت مطلوب و وضعیت مطلوب وجود دارد بسیار مهم است و باعث ایجاد تنش می‌شوند، اما در طیفی که از آن سخن گفتیم افرادی منکر این تنش هستند. فرد هنگامی آموزش می‌بیند که تنشی را تجربه کند و در صدد رفع آن برآید، افرادی که تنش را نادیده می‌گیرند، معمولاً آموزش‌ناپذیرند.

پس، فراموش نکنیم قبل از آموزش نحوه‌ی بازی، پیش‌نیاز آموزشی عمیق‌تری نیاز است تا اراده‌ی آزاد افراد بیدار شود. به همین دلیل آوردن، چنین مقدمه‌ای درباره اراده‌ی آزاد اهمیت داشت، چون بسیار مهم است که آیا فرد اراده‌ی آزاد خود و دیگران را به رسمیت می‌شناسد و آیا دایره‌ی اختیارات آن را می‌بینند یا خیر؟ زیرا شفاف نبودن در این زمینه، رفتارهای انسانی به سمت و سویی وهم‌آلود و نادرست هدایت می‌کند. البته باید توجه کرد که رسیدن به چنین مهارتی آموزش کلامی ندارد و بهترین روش پرورش آن استفاده از فضای بازی تا فرد اراده‌ی آزاد را در متن آن تجربه کند. همه‌ی افراد فضای بازی را موقعیتی امن در نظر می‌گیرند و تخیلی بودن فضا سبب می‌شود بدون احساس خطر اراده‌ی

آزادشان را محک بزند. به این ترتیب بازی تمرین مناسبی برای استفاده از اراده‌ی آزاد است و به همین دلیل افراد بازیگوش دامنه‌ی جبر و اختیارشان را شناخته و در طیفی که از آن نام بردیم در جایگاه خوبی قرار می‌گیرند.

کفتار سوم: تقدیل مدرن

در اندیشه‌ی مدرن فرانسوی دو دیدگاه مهم درباره‌ی میل وجود دارد: دیدگاه دلوز و گتاری و دیدگاه لاکان. هر دوی این دیدگاه‌ها چون در ادامه‌ی اندیشه فروید هستند به این توجه می‌کنند که میل و سرکوب شدن آن اهمیت دارد و سرکوب شدن میل را امری اجتماعی می‌دانند. هم‌چنین معتقدند مدارهای دادوستد اقتصادی و قدرت سیاسی میل را دستکاری کرده و به آن شکل می‌دهند.

این سخن در مدل زروان نیز به‌طور کلی درست است، اما این اندیشمندان میان میل و خواست تفکیک قائل نمی‌شوند، زیرا بنیان عصب‌شناسی آن را نمی‌دانند و دیگر این که خواست و میل را در سطح روان‌شناختی نمی‌بینند بلکه در لایه‌ی اجتماعی بررسی می‌کنند. اندیشمندانی از این دست، من را، که در جایگاه واحدی خودمختار و خودبنیاد دست به رفتار می‌زند، انکار می‌کنند. حتی فروید هم من را به نیروهای کوچکی فرو می‌کاهد که عناصر اصلی آن نیروی اجتماعی است. تفاوت اصلی این نگرش‌ها است با سرمشق زروان این است که در مدل زروان میل و خواست از هم جداست و در لایه‌ی روانی جای می‌گیرد.

دلوز و گتاری در کتاب مهم خود، «آنتی‌اودیپ» که به میل پرداخته است، خواست و میل را در هم می‌آمیزند، بنابراین ماحصل بحث آن‌ها مبهم جلوه می‌کند. از طرف دیگر لکان معتقد است ساختار ناخودآگاه هم مانند زبان است، یعنی در ناخودآگاه هم مانند ساختار زبان مجموعه‌ای از نمادهای هم‌نشین وجود دارد که با در کنار هم قرار گرفتن آن‌ها معنایی تولید می‌شود، به عبارت دیگر کلمه به تنهایی معنایی ندارد و در ساختار جمله معنا می‌کند. به این ترتیب، او ساختار زبان و ناخودآگاه را همانند می‌داند و بر مبنای آن معتقد است میل زبانمند است و اگر زبان دستکاری شود میل هم تغییر می‌کند. مشکل بحث لکان در این جاست که با این که میل زبانی می‌شود اما فقط می‌توان گزارشی زبانی از آن به دست

داد. حال این پرسش مطرح می‌شود که چگونه ممکن است فردی میل و خواست داشته باشد و آن را زبانی و اعلام کند، اما در عین حال از میل بودنش فاصله نگیرد؟

اگر انسان به شکل دقیق خودش را ارزیابی کند می‌تواند میل و خواستش را تشخیص دهد، البته این کار نیاز به تمرین فراوان دارد تا فرد قادر شود تشخیص دهد که آیا میل و خواستش به خود او تعلق دارد یا از بیرون به او تحمیل شده است؟ بنابراین، با درون‌کاوی نه چندان پیچیده و مداوم می‌توان این تفکیک را میان میل و خواست من و آنچه از بیرون وارد می‌شود تشخیص داد. اگر میل و خواست برخاسته از من و با هم سازگار باشد، قلبم را زیاد می‌کند.

پس، باید به شکل پیوسته، دو سنجهی خواست و میل را بررسی کرد و این را در نظر داشت که حتماً نیاز نیست همه چیز زبانی شود. میل امری شخصی است و به دیگران ارتباطی ندارد، البته در جاهایی هم به اجبار لازم است آن را زبانی و بیان کنیم زیرا باید دیگران را برای همراهی با آن مجاب کرد. این کار پل زدن میان میل و خواست به وسیله‌ی زبان است که میل را اجتماعی می‌کند، از آن جا که ممکن است دیگران هم همین میل را داشته باشند این میل به خواستی جمعی تبدیل می‌شود. هر چند به نظر می‌رسد همه‌ی میل‌ها شخصی‌اند و یگانه میل اجتماعی مهر است که به شکل‌گیری نهاد منجر می‌شود. مثلاً در یک جامعه‌ی گردآورنده-شکارچی، فقط میل به شکار گوزن نهاد تولید نمی‌کند، بلکه به خواست تبدیل می‌شود و خواست نهاد را می‌سازد. یا با میل به خوردن انار نمی‌توان نهاد درست کرد، اما به کمک اسطوره‌ی آناهیتا و ساخت معبد می‌توان آن را به خواستی آیینی تبدیل کرد.

نکته

زبانی کردن میل ممکن است، اما باید مراقب بود که در کدگذاری زبانی مکیده و به چیز دیگری تبدیل نشود.

ممکن است در شرایطی افراد میل‌هایی، شخصی اما مشابه هم داشته باشند و این میل‌ها با هم جمع شده و تبدیل به خواستی جمعی می‌شود. مثلاً در همان جامعه‌ی گردآورنده-شکارچی همه میل داشته باشند حیوانی را شکار کنند و این کار را هم انجام دهند، اما بعد به افتخار خدای شکار همه‌ی گوشت شکارشده را بسوزانند و قربانی کنند، به عبارت دیگر همه‌ی ماجرا حالتی نمادین نمادین یافته و میل در خواست مکیده می‌شود. اما خواست هم در همین نقطه متوقف

نمی‌شود و وقتی قصه‌ای درباره‌ی میل ساخته می‌شود رشد می‌کند و شاخه شاخه می‌شود. یعنی ممکن است دیگران هم همین کار را انجام دهند و در نتیجه منشی در لایه‌ی فرهنگ به‌وجود بیاید که سیستمی تکاملی است و زندگی خود را ادامه می‌دهد. در این صورت نسل‌های بعد داستان‌ها و مراسم پیچیده‌ای برای خوردن گوشت حیوانات شکار شده دارند که عمل کردن به آن بسیار مشکل است.

ممکن است من خواست و میل خود را به درستی بشناسد و آن‌ها را گزارش می‌دهد و مراقب فروکاسته شدن‌شان نیز هست، یعنی بخشی که به من مربوط است کاملاً در کنترل فرد است. اما نیروهایی وجود دارند که بر میل و خواست تأثیر می‌گذارند و آن‌ها را بی‌نتیجه می‌کنند. بنابراین شبکه‌ای از متغیرهای بیرونی تأثیرگذار بر میل و خواست نیز وجود دارد که باید به آن توجه کرد. آن‌چه از بیرون بر میل و خواست اصرار می‌گذارد و آن را متلاشی می‌کند نهاد است. در واقع بخشی از ساختارهای سازماندهنده‌ی کردار در لایه‌ی روان‌شناسی شکل می‌گیرد و بخش دیگر که مدارهای قدرت بر آن حاکم‌اند در لایه‌ی اجتماعی قرار دارند. پرسش این است که لایه‌ی اجتماعی چگونه بر میل و خواست اثر می‌گذارد و مهم‌تر این که چرا لایه‌ی اجتماعی خواست و میل را دستکاری می‌کند، به عبارت دیگر چرا وقتی من وارد لایه‌ی اجتماعی می‌شود، فشاری از جانب آن بر روی خواست و میل‌اش احساس می‌کند؟

دلیل کارکردی ساده‌ای که می‌توان مطرح کرد این است که نهاد اجتماعی همیشه از عناصر سازنده‌اش، یعنی من‌ها ساده‌تر است. توجه به این نکته بسیار مهم است، زیرا فرض بر این است که سیستم‌های بزرگ‌تر، پیچیده‌ترند به همین دلیل نهادهای اجتماعی پیچیده‌تر از افراد در نظر گرفته می‌شوند در صورتی که این گونه نیست. حتی بدن آدم از مغز آدم ساده‌تر است. مغز یک اندام است و در سلسله‌مراتب پیچیدگی یک لایه پایین‌تر از بدن قرار دارد و به همین دلیل پیچیدگی آن را نباید با بدن مقایسه کرد، بلکه باید با دستگاه گوارش و دستگاه عضلانی و اندام‌های دیگر مقایسه شود. این دستگاه‌ها همگی زیرسیستم‌های بدن هستند و در بین آن‌ها مغز از همه پیچیده‌تر است. با این حال اما سیستم بدن از زیرسیستم‌اش که دستگاه عصبی است، ساده‌تر است. زیرا وقتی بدن را به شکل کلی در نظر می‌گیریم، روابط داخلی زیر سیستم‌ها مهم نیست. به عبارت دیگر جعبه‌سیاهی وسط سیستم قرار دارد که همه‌ی روابطش به بیرون نشت نمی‌کند و تنها برآیندهایی از آن از بیرون مشاهده می‌شود. این برآیندها به هم چفت می‌شوند و کلیت رفتار سیستمی را می‌سازند که بدن نام دارد و نمی‌تواند پیچیده‌تر از مغز رفتار کند.

به همین ترتیب، در نظام‌های اجتماعی نیز رفتار آدم‌ها از نهادها است. هیچ خانواده‌ای نیست که رفتارش پیچیده‌تر از تک تک افراد خانواده باشد. هیچ قبیله، سازمان، دولت و امپراطوری‌ای هم وجود ندارد که رفتارش پیچیده‌تر از افراد تشکیل‌دهنده‌اش باشد. رفتار من‌ها پیچیده‌تر از نهاد است، اما چون نهاد سیستمی تکاملی است باید خودش را مدیریت کند و مانند هر سیستم تکاملی دیگری متغیر پایه‌ای دارد که همان قدرت است. بنابراین نیاز دارد رفتار و عملکرد عناصر درونش، یعنی من‌های پیچیده‌تر از خودش را، پیش‌بینی کند. از این رو تلاش می‌کند رفتارهای مشابه‌ای را برای عناصرش برنامه‌ریزی کند و به این ترتیب رفتار این عناصر را یک‌دست کرده و مدارهای مشخصی برای آن به وجود بیاورد. بهترین شیوه برای تحقق چنین هدفی هم سازماندهی خواست و میل است.

اگر نهادی موفق شود اعضایش را متقاعد کند که همه یک چیز بخواهند و یک میل داشته باشند، رفتارها خودبه‌خود به دور گرانیگاهی متمرکز می‌شوند و کارکرد سیستم راحت و پیش‌بینی‌پذیر خواهد بود و در چنین شرایطی نهاد هنجارمند می‌شود. به‌طور کلی هنجار به معنی رفتار آماری افراد درون یک نهاد است. در شرایط عادی لزوماً هنجار به وجود نمی‌آید و هر فرد ساز خودش را می‌زند، اما وقتی افراد در نهاد قرار می‌گیرند، بین آن‌ها هم‌نوایی رخ می‌دهد که همان هنجار نهاد است. بنابراین برای نهاد ضرورت دارد که رفتار من‌ها را ساده و اختیار آن‌ها را مرزبندی کند. الگویی که از این روند بیرون می‌آید را هنجار اجتماعی می‌گویند.

نهاد معمولاً با تعریف تابوها و اعمالی که نباید انجام داد، هنجارها را مشخص می‌کند. گاهی حتی ممکن است این هنجارها ارتباطی به هم نداشته باشند، اما بتوانند رفتارها را مشترک و همانند کنند. برای مثال ممکن است در قبیله‌ای خوردن حیوانی منع شود و به همین دلیل آن موجود تقدیس شده و حتی تصویرش بر روی پرچم قبیله حک شود. افراد آن قبیله این گونه رمزگذاری می‌شوند و به راحتی از قبیله‌ی مجاور که آن حیوان را مقدس نمی‌دانند و پرچم دیگری دارند تشخیص‌پذیرند و ممکن است حتی به آن‌ها حمله می‌کنند. به این شیوه و به همین سادگی میل به خشونت، غذا خوردن و ارتباط انسان‌ها رمز گذاری می‌شود.

عناصر فرهنگی نیز سیستمی تکاملی هستند که در لایه‌ی فرهنگ قرار دارند. این سیستم‌ها توسعه پیدا کرده، به هم چفت می‌شوند و بخشی از امر انسانی را تشکیل می‌دهند. به همین دلیل نهادی که هنجار می‌سازد گفتمان فرهنگی پشتیبان هنجار را نیز خلق می‌کند و نمادپردازی‌های مربوط به آن هنجار را نیز پدید می‌آورد. من به عنوان عضوی از

نهاد فقط از رفتار دیگران تبعیت نمی‌کند بلکه دلیلی برای این رفتار پیدا می‌کند و با کمک گفتمان‌های معناداری که دریافت کرده توضیح می‌دهد چرا این رفتار درست است. هم‌چنین نمادهایی را می‌شناسد که زیست‌جهانش را برایش آشنا می‌کند. در این مسیر زیست‌جهان من به زیست‌جهان دیگران شبیه می‌شود، زیرا همه، همه چیز را مانند هم می‌بینند و مانند هم رفتار می‌کنند و به این ترتیب قدرت اجتماعی شکل می‌گیرد. اما قدرت اجتماعی در کنار انباشت منابع، با خود محدودیت نیز به همراه می‌آورد.

به‌طور کلی نهادهای اجتماعی اولین چیزی را که در من تغییر می‌دهند خواست و میل است. وقتی من با هنجارهای اجتماعی هم‌نوایی می‌کند در واقع خواست یا میل او هم‌نوا شده است. بخش کمی از چنین رفتارهایی به دلیل ترس از تنبیه است. دلیل بیشتر هم‌نوایی‌ها این است که افراد فکر می‌کنند خواست و میل خودشان همان هنجارهای اجتماعی است. اتفاقاً در این زمینه، ترس و اجبار بیرونی کارایی زیادی ندارد و هرگاه نهادی هنجارش را با اجبار پیاده کند آن هنجار دوام نمی‌آورد، زیرا هنجارها در لحظه‌ی مرگشان با اجبار گره می‌خورند. برای مثال اگر در یک نظام اجتماعی با تعیین مجازات مردم را به خوردن غذایی خورده مجبور کنند، استفاده از این غذا چندان دوام نمی‌آورد. اما اگر فرد متقاعد شود خوردن غذایی خواست و یا میل اوست، برای مدتی طولانی آن را می‌خورد.

کفتار چهارم: تنظیم اجتماعی میل و خواست

چگونه نهاد که در لایه‌ی اجتماعی قرار دارد بر لایه‌ی روانی اثر می‌گذارد و من که پیچیده‌ترین سیستم است از نهاد تأثیر می‌پذیرد و خواست و میل من تحریف می‌شود؟

چنین اتفاقی را همه تجربه می‌کنند، بنابراین راهبردهای مشترک و مسیرهای تکاملی مشخصی برای آن وجود دارد. نهاد به دو شیوه بر من تأثیر می‌گذارد و خواست و میل او را چروکیده می‌کند:

رمزگذاری زیست‌جهان: نحوه‌ی درک من از زیست‌جهان، یکی از مسیرهایی که سبب چروکیده شدن خواست و میل می‌شود. همان‌طور که گفته شد زیست‌جهان با رمزگذاری درک می‌شود. وقتی من دیگری را می‌بیند با این که او را می‌شناسد اما به سرعت با نامی او را خطاب می‌کند یا با خاطره‌ای او را به دیگران معرفی می‌کند. یعنی تکه‌ای از زندگی‌نامه‌ی من به زندگی‌نامه‌ی دیگری متصل شده و معنی مشترکی به دست می‌دهد. به عبارت دیگر در زیست‌جهان من، این دیگری ویژه روایتی با خود دارد که بر اساس آن به دوست من تبدیل شده است. البته ممکن است این قصه نادرست باشد یا با قصه‌ای که دیگری روایت می‌کند متفاوت باشد، اما این دو گفتمان در جایی با هم چفت شده و معنای مشترکی حاصل می‌شود که سبب شناسایی و رمزگذاری می‌گردد.

این شیوه‌ی شناسایی زیست‌جهان سبب می‌شود پدیدارها — چیزها و رخدادها — رمزگزاری شده و با گفتمان تولید شده، معنی پیدا کند. پس زیست‌جهان افقی از علایم معنی‌دار است که همه آن را با هم می‌خوانند. با این که من زیست‌جهان را می‌سازد، اما هر زیست‌جهانی با زیست‌جهان دیگران بر هم افتادگی و پدیدارها برای من و دیگری معنای تقریباً مشابهی دارند. به همین دلیل افراد کنار هم زندگی می‌کنند. مثلاً وقتی کرونا شیوع پیدا می‌کند همه ماسک می‌زنند و دیدن ماسک نشانه‌ی پی بردن به اتفاقی است که در جریان است و اگر فردی در این میان کلاهخود بر سر بگذارد، برای همه عجیب خواهد بود. در این چارچوب، زیست‌جهان متنی است که خوانده می‌شود، به عبارت دیگر بخش عمده‌ی

آن را فرد نیافریده، بلکه آن را آموخته است. مثلاً بیماری کرونا را من خلق نکرده بلکه آن را به کمک علائمی یاد گرفته است.

نظام اجتماعی بستر مشترکی از علایم خلق می‌کند تا افراد زیست‌جهان مشترکی را بخوانند. بنابراین، آفریدن هویت مشترک کارکرد اصلی نظام اجتماعی است، زیرا هویت مشترک رفتارها را شبیه به هم می‌کند و در مقابل محرک‌های مشترک پاسخ‌های مشترک به دست می‌دهد و رفتار افراد پیش‌بینی‌پذیر می‌شود. یعنی افراد در این افق مشترک خواست و میل مشترک پیدا کرده و قادرند از خواست‌ها و میل‌های مشترک‌شان حرف بزنند. البته از خواست و میل‌هایی که شکل تابو به خود گرفته‌اند، نمی‌توان سخن گفت. یعنی هنجارهایی شکل می‌گیرد که تعیین می‌کنند چگونه باید از خواست و میل سخن گفت، زیرا ممکن است میل فرد، نهاد اجتماعی را سست کند.

هنجارهایی که برای بیان خواست و میل‌اش شکل می‌گیرند به فرد اجازه می‌دهند، خواست و میل‌اش را تا جایی که ممکن است و جامعه اجازه می‌دهد با دیگران شریک شود. به عبارت دیگر، نهاد بستری جامعه‌شناختی برای ساخت و خواندن زیست‌جهان تولید می‌کند و فرد یاد می‌گیرد که آن را بخواند و چون دیگران نیز همین کار را می‌کنند بین آن‌ها افق مشترکی پیدا شده و همه مقیم یک زیست‌جهان یکسان می‌شوند. البته هر کس زیست‌جهان شخصی خودش را تجربه می‌کند، اما علائم آن با زیست‌جهان دیگران هم‌پوشانی دارد و برای همه درک‌شدنی است. به این ترتیب افراد میل و خواست همدیگر را در موقعیت‌های مشترک می‌فهمند، زیرا همه کدهای مشترکی را می‌خوانند. در ضمن سیستم‌ها و نهادهای اجتماعی‌ای که این امر را ممکن می‌کنند، همان‌هایی هستند که هنجارها را ایجاد کرده و خواست و میل را چروکیده می‌کنند. زیرا اگر خواست و میل افراد از حدی گسترده‌تر باشد، ممکن است با هم و با هنجارهای اجتماعی تعارض پیدا کند، بنابراین نهاد به‌وسیله‌ی رمزگذاری زیست‌جهان خواست و میل، من را کنترل می‌کند.

قلمروبندی زیست‌جهان: خواست و میل من با قلاب شدن به عناصر زیست‌جهان امکان حضور می‌یابند. من در خلاء خواست و میل ندارد، بلکه خواست و میل‌اش بر اساس تنش‌هایی شکل می‌گیرد که با آن مواجه می‌شود. من وضعیت مطلوبی را می‌بیند و قصد می‌کند از شکاف میان وضعیت موجود و مطلوب عبور کند، زیرا قلبم در وضعیت مطلوب بیشتر است؛ خواست و میل فرد در واقع همین است. وقتی خواست و میل افراد مشترک باشد، رفتارها هماهنگ می‌شود و اگر فرض شود که منابع محدود است رقابت شکل می‌گیرد.

البته خواست و میل بی‌واسطه تجربه نمی‌شود، بلکه من آن را در زیست‌جهان می‌خواند و آن را فیلتر می‌کند، البته این کار را فقط من انجام نمی‌دهد، زیرا قبل از آن هم زیست‌جهان وجود داشته است. وقتی فرد متولد می‌شود و زبان یاد می‌گیرد کم‌کم وارد زیست‌جهان دیگران شده و هم‌زمان با یادگیری زبان و قواعد اجتماعی در زیست‌جهان دیگران شریک می‌شود و به موازات آن زیست‌جهان خودش را می‌سازد. یعنی من این توانایی را دارد تا گرانیگاه‌هایی را که میل و خواست بر آن اثر می‌کند بشناسد و رمزگذاری کند و آن‌ها را به رسمیت بشناسد یا نادیده بگیرد.

برای روشن شدن بحث، خود را در نظام اجتماعی بسیار متفاوتی در نظر بگیرید. مثلاً فرض کنید اگر در جامعه‌ی آرتک زندگی می‌کردید خواست و میل‌تان چگونه بود؟ در فیلم «آپوکالیپتو»، می‌بینیم که ماری دوست فردی را نیش می‌زند و او می‌میرد و آن فرد گردن‌بند سنگی دوست مرده‌اش را از آن خود می‌کند. این رفتار اکنون عجیب به نظر می‌رسد، اما در آن جامعه که نظام پولی ندارد، سنگ‌ها بسیار گران‌بها هستند و فردی که سنگ‌های بیشتری دارد از شأن اجتماعی بیشتری نیز برخوردار است. به همین دلیل سنگ موضوع میل و خواست است. این بازی فرضی ممکن است از این نیز پیچیده‌تر شود. می‌دانیم که آرتک‌ها آدم‌ها را قربانی می‌کردند و می‌خوردند، آیا شما می‌توانید خود را در زیست‌جهانی تصور کنید که در آن آدم می‌خورند؟ این تصور بسیار مشمئزکننده و احمقانه به نظر می‌رسد اما برای فردی که آدم می‌خورد، آدم غذا به حساب می‌آید. با این‌که اکنون آدم‌خواری کاری احمقانه و خشن به حساب می‌آید و حتی موجب بیماری دانسته می‌شود، اما در جوامعی نه فقط رواج داشته بلکه محترم بوده و سنت به شمار می‌رفته است. این بازی فرضی سبب می‌شود وقتی به زیست‌جهان خود برمی‌گردیم، مفهوم سنگ برای‌مان تغییر کند و نزد ما شأن اجتماعی هم به مفهوم سنگ اضافه شود یا انسان غذا در نظر گرفته شود.

در این بازی با مفهومی به نام «قلمرو زدایی» مواجهیم. در سرمشق زروان این کلمه از مفهومی مشابه که دلوز مطرح کرده وام‌گیری شده است. من در قلمرو زیست‌جهانش رمزگان و علایم مشخصی دارد و معنی خاصی برای هر چیز قائل است. مفهوم قلمروزدایی یعنی لق کردن حد و مرزهایی که بدیهی فرض می‌شوند و زدودن حصارهایی که اطراف مفاهیم کشیده شده‌اند و خواست و میل در آن‌ها حرکت می‌کنند. در اوستا و به ویژه رام‌یشت آمده که باد و فروهر نیاکان به ویژه در جنگ‌ها از انسان پشتیبانی می‌کنند. اکنون باد چنین مفهومی را از دست داده است و امروزه وقتی افراد

با باد مواجه می‌شوند، احساس نمی‌کنند که نیاکان‌شان از آن‌ها پشتیبانی می‌کنند. اما اگر اکنون در کنار معنای مشخصی که از باد سراغ داریم مفهومی را که در گذشته داشته است هم در نظر گرفته شود، قلمروzdایی صورت گرفته است.

از آن جا که موضوع اصلی بحث خواست و میل است، مرزبندی بر روی خواست و میل صورت می‌گیرد و حصارها نیز بر این مبنا شکل می‌گیرند که من به چه چیزهایی می‌تواند میل و خواست داشته باشد و به چه چیزهایی نمی‌تواند. میل و خواست من این‌گونه در زیست‌جهان به حرکت درمی‌آید و اگر قلمروzdایی صورت گیرد میل و خواست فرصت پیدا می‌کنند در جاهای دیگری نیز حرکت کنند. عده‌ای بر این عقیده‌اند که این کار خطرناکی است و باعث فروپاشی اخلاق می‌شود، زیرا پیش‌فرض این است که خواست و میل ساختار پایه ندارد، در صورتی که این‌گونه نیست و میل و خواست جهت‌گیری مشترکی به سمت قلبم دارند. به عبارت دیگر من هر چیزی را نمی‌خواهد و به هر چیزی میل ندارد، زیرا دلایل تکاملی‌ای در پس میل و خواست وجود دارند و به‌طور کلی من از آن چه قلبم را کم می‌کند دوری می‌کند.

پس خواست و میل به این شکل متأثر از نیروهای اجتماعی شکل می‌گیرند و زیست‌جهان، رمزگذاری و قلمروبندی می‌شود. در این بین قلمروهایی از دیدها پنهان می‌مانند و با این که ممکن است موضوع میل و خواست باشند، خارج از گفتمان قرار می‌گیرند، مطرح نمی‌شوند و دیگران بر آن اشتراک نظر و توافق پیدا نمی‌کنند، زیرا برای تعریف آن‌ها واژه‌ای وجود ندارد و نمی‌توان از آن حرف زد. به این ترتیب، بخشی از میل و خواست نااندیشیدنی و مگو می‌شود. به عبارت دیگر، زیست‌جهان مستعمره‌ی گفتمان‌های فرهنگی شده و مرکز تاخت‌وتاز نهادها و ساختارهای قدرتی می‌شود که آن را مرزبندی می‌کنند و این بلایی است که اکنون بر سر جهان آمده است.

به نظر می‌رسد دلیل تباهی کنونی جهان این است که از قرن نوزدهم به بعد میل جدیدی در انسان شکل گرفته است که همان میل به مصرف است. قبل از آن هم مردم از منابع موجود در کره‌ی زمین بهره‌مند می‌شدند، اما مصرف کردن یعنی به شکلی از منابع بهره‌مند شوی که به اتمام برسند. در ساختار اقتصادی کنونی، تمام شدن منابع خوب است، چون می‌توان کارخانه‌ای برای تولید منبعی که تمام شده احداث کرد. برای مثال اگر افراد از ساحل بهره‌مند شوند فایده‌ای ندارد، زیرا نمی‌توان از این طریق چیزی به کسی فروخت، اما اگر ساحل مصرف شود، کثیف می‌شود و می‌توان شرکت‌هایی برای تمیز کردن آن تأسیس کرد یا بعد از مدتی که ساحل پرجمعیت شد شرکت‌هایی برای ساختن ساحل مصنوعی

احداث می‌شود و بعد از آن در خانه استخرهایی شبیه ساحل طراحی می‌کنند و در انتها بازی رایانه‌ای ارائه می‌شود که افراد می‌توانند با آن در خانه نشسته و تصور کنند که در حال قدم زدن در ساحل هستند.

ما اولین گونه‌ای در جهان هستیم که منابع را مصرف می‌کند. تا قبل از قرن نوزده نیز ایده‌ی مصرف وجود نداشته، از این رو مدرنیته را به سادگی در دو کلمه می‌توان توضیح داد: شوق مصرف. میل به مصرف خواست‌هایی را به همراه دارد که تعریف زیست‌جهان را برای من تغییر می‌دهد. به شکلی که دیگری و جهان دیگر موضوع بهره‌مندی نیستند بلکه موضوع مصرف هستند. اکنون دیگر کوه برای انسان موضوع نقاشی یا عبادت یا تفریح نیست بلکه موضوع مصرف است. حتی دیگری هم به عنوان دوست و همراه، موضوع مهر نیست، بلکه موضوع مصرف است. این تغییر شالوده‌ی تمدن مدرن است. نمونه بارز چنین رویکردی فروشگاه‌های بزرگ زنجیره‌ای هستند که در آن‌ها فرد با دیدن انواع محصولات دلچسب در بسته‌بندی‌های متنوع و ترشح آندورفین در مغزش دچار میل کاذب خرید می‌شود. در واقع در چنین شرایطی آن‌چه فرد می‌بیند، ممکن است موضوع میل‌اش نباشد، بلکه بسته‌بندی و مهندسی و اجتماعی شدن موضوع میل مشهود و برجسته است. بر این اساس فرد کم‌کم عادت می‌کند این‌گونه ببیند و هر چه را می‌خرد این‌گونه انتخاب کند. مثلاً گوجه فرنگی‌ها باید بسته‌بندی شده و زیبا باشند، البته درباره‌ی آن‌ها هنوز میل به خوردن وجود دارد، اما اجتماعی شده است. این اتفاق درباره‌ی دیگری و حتی من هم ممکن است رخ دهد.

تمرین: مهم‌ترین میل‌ها و خواست‌هایتان را مشخص کنید.

من موضوع مهمی برای میل و خواست و محور هرم خواست است. به همین دلیل افرادی که قصد تغییر جهان را دارند اما خودشان را تغییر نمی‌دهند به جهان صدمه می‌زنند. این اتفاق نیز خطرناک است که فرد عنان از دست بدهد و اجازه دهد موضوع میل‌اش را نهادها تعیین کنند. در این شرایط من دیگر موضوع میل و خواست نیست. افراد بسیاری با جدیت در حال تغییر جهان‌اند اما خودشان در مرکز این تغییر قرار ندارند، چون من در جایگاه موضوع میل رمزگذاری نشده است. به‌طور کلی رمزگذاری زیست‌جهان بر مبنای من در میان تمدن‌ها کمیاب است و متون زیادی درباره‌ی آن وجود ندارد. موضع اصلی خواست و میل دیگری و جهان است. نهادهای اجتماعی نمی‌گویند خودت را رمزگذاری کن، بلکه می‌خواهند دیگری رمزگذاری شود، چون این‌گونه هنجارها راحت‌تر شکل می‌گیرد.

تمرین: میل و خواست‌تان را از دیگری مشخص نمایید؟

معمولاً آن چه موضوع میل و خواست ما از دیگری است بیان نمی‌شود، زیرا دیگری احساس ناامنی می‌کند، اما این خواست و میل چو تنش‌هایی بنیادین بین من و دیگری وجود دارد که برای هر فرد ویژه‌ی خود اوست. مثلاً معلم از دیگری دانش‌اندوزی، و تاجر درست‌کاری می‌خواهد و به همین دلیل رابطه‌ی میان من و دیگری عرصه‌ی اخلاق است. در رابطه با میل و خواست نسبت به دیگران دو مفهوم، یعنی چشم‌داشت و توقع، شکل می‌گیرد:

توقع: انتظار وقوع چیزی درباره‌ی دیگری است. یعنی دیگری باید کاری که موضوع میل و خواست من

است. این شکل از خواستن کمی اجبارآمیز و نهادی است و فرد را نادیده می‌گیرد.

چشم‌داشت: به لایه‌ی روان‌شناسی و فقط به من مربوط است و ممکن است برآورده بشود یا نشود. در

این حالت به انتخاب فردی احترام گذاشته می‌شود زیرا فرض بر مختار بودن دیگری است.

به این ترتیب، اگر از لایه‌ی روانی به دیگری به نگاه شود حق انتخاب فرد محترم شمرده می‌شود و چشم‌داشت پدید می‌آید. اما بیشتر مواقع خواست و میل افراد متأثر از نهاد و اجبارآمیز است و وقتی نهاد در این روند مداخله می‌کند توقع پدید می‌آید، در این شرایط به نظر می‌رسد من خواست و میل نهاد را نمایندگی می‌کند. پس، همواره هنگام خواست و میل نسبت به دیگران باید دقت کرد که مربوط به من است یا متأثر از نهاد به وجود آمده است. نهاد به ذات خواست و میل ندارد بلکه در واکنش به اختلال کرداری من، خواست و میلی ساختگی را بر او تحمیل می‌کند. توقع و چشم‌داشت در رابطه‌ی من با نهاد شکل می‌گیرد، وگرنه نهاد به خودی خود بدون توقع و چشم‌داشت است و فقط تابو و هنجارهایی دارد که باید رعایت شود و قوانین و مجازات‌هایی که در جهت ترمیم رفتارهای فرد در قبال هنجارها وضع شده اند. اما دیگری برای من موضوع میل و خواست است و خواست من را برآورده نکنند، توقع و چشم‌داشت‌اش خدشه‌دار می‌شود. وقتی توقع برآورده نشود، عواطف و هیجانات منفی در فرد ایجاد می‌شود. احساساتی که در گذشته به آن‌ها دیو گفته می‌شد، مانند دیو ترس، دیو خشم و دیو بدخواهی، که سبب انتخاب‌های غلط در فرد می‌شوند و در گزینش‌های لحظه‌ای خطا ایجاد می‌کنند. هنگامی که دیگری خواست و میلی را من از او انتظار دارد برآورده نکند، دو حالت روانی برای او پیش می‌آید: یا فردی که توقع من را برآورده نکرده، نیرومندتر از اوست که در این صورت فرد با ترس دست به گریبان

می‌شود یا عامل خدشه‌دار شدن توقع، هم‌زور یا ضعیف‌تر از اوست که در این حالت خشم جایگزین ترس می‌شود. هردوی این‌ها حالت‌هایی عاطفی-هیجانی‌اند و مسیر پردازش عقلانی-منطقی را سد می‌کنند.

به‌طور کلی توقع متغیر بی‌ربط دیگری را، که عواطف و هیجانات است، به معادله اضافه کرده و محاسبات را به هم می‌زند و سبب هیجانات منفی می‌شود. هیجانات منفی احساساتی طبیعی‌اند. مثلاً وقتی در هنگام کوهنوردی افراد سردرگم می‌شوند، می‌ترسند یا خشمگین می‌شوند، احساساتی طبیعی و قابل درک را بروز می‌دهند، اما در این بین اگر راهنمای گروه ترسیده باشد راهبر خوبی نیست و اوضاع مخاطره‌آمیز می‌شود. یا وقتی در اوضاع نابه‌سامان یک شرکت، مدیر شرکت خشمگین می‌شود و تصمیمات غلط یا دیرهنگام می‌گیرد که امکان جبران آن‌ها وجود ندارد، مدیر خوبی نیست.

راهبرد

اگر می‌خواهید احتمال برآورده شدن خواست‌های‌تان از دیگران افزایش یابد، فقط از آن‌ها چشم‌داشت داشته باشید.

تله

از دیگران توقع نداشته باشید زیرا آن‌ها بیشتر توقعات را برآورده نمی‌کنند.

همان‌طور که گفتیم ویژگی توقع این است که اراده‌ی آزاد دیگری را به رسمیت نمی‌شناسد. در این حالت فرد اراده‌ی آزاد خودش را هم به رسمیت نمی‌شناسد و و من که موضوع میل و خواست است به قاعده‌ای جبری تبدیل می‌شود که حتماً باید برآورده شود. در صورتی که ارزش میل و خواست در انتخاب آزادانه‌ی آن‌ها است. اما با این‌که تفکر جبرگرایانه اراده را از انسان می‌گیرد به دلیل نوع کارکردش شیوه‌ای رایج است، زیرا چشم‌داشت را به توقع تبدیل و رفتار را آسان‌تر می‌کند و آن را توجیه‌پذیر می‌سازد. برای مثال، خشم توجیه می‌شود و براین اساس به راحتی می‌توان با دیگران منازعه کرد و مسئولیت را از شانه‌ی خود برداشت و تقصیر را به گردن آنان انداخت.

تمرین: خواست و میل‌تان از زیست‌جهان مشخص کنید.

پیش از این گفته شد یک راهبرد جدی برای مرزبندی خواست و میل، محدود و پیش‌بینی‌پذیر شدن رمزگذاری جهان به شیوه‌ای خاص است که با تعیین قلمرو و مرزبندی همراه است. در نتیجه‌ی این مرزبندی میل و خواست در موقعیت‌های محدودی حرکت می‌کند که مشروع است، به عبارت دیگر زیست‌جهان به گونه‌ای تعریف می‌شود که من

فقط تعدادی گزینه‌ی مشخص پیش‌رو داشته باشد. قدم اول برای برهم زدن این نظم قبول این نکته است که من زیست‌جهان‌اش را خودش می‌آفریند. البته لازم است به آن‌چه از بیرون می‌آموزد تکیه کرده و به شکل مداوم خود را واری و نقد کند، اما در هر صورت من به در جایگاه آفریننده‌ی زیست‌جهانش اعتبار دارد. از لحظه‌ی پذیرش این گذاره باید این نکته را هم قبول کرد که دیگری نیز آفریننده‌ی زیست‌جهان خودش است و من و دیگری موقعیت یکسانی دارند که سبب دو اتفاق مجزا در زیست‌جهان می‌شود.

زندگی در زیست‌جهان پیش‌بینی‌ناپذیر، برخلاف زیست‌جهانی که از نظر اجتماعی بهنجار شده، ساده نیست، به همین دلیل افراد ترجیح می‌دهند در چنین جهانی زندگی کنند. البته پیش‌بینی‌پذیر بودن زیست‌جهان به معنی تحقق آن پیش‌بینی‌ها نیست، بلکه امکان پیش‌بینی جهان، فقط زندگی در آن را راحت‌تر می‌کند. برای مثال یکی از اخبار تکراری رسانه‌ها، غافل‌گیری مردم از بارش باران و برف است، در صورتی که بارش باران و برف اتفاقی تکراری است، اما افراد عادت کردند در جهانی ساده و پیش‌بینی‌شدنی زندگی کنند و بارش شدید باران و برف پیش‌بینی آن‌ها به هم می‌ریزد. سیستم‌ها با پذیرش پیچیدگی، غافل‌گیر می‌شوند، البته نه به‌خاطر پیش‌فرض‌ها بلکه به خاطر اتفاقاتی که رخ می‌دهد. با این حال می‌توان به استقبال پیچیدگی رفت و آمادگی آن را داشت. در این صورت، بارندگی غافل‌گیری پدید نمی‌آورد. در مقابل امکان غافل‌گیری در مواجهه با رفتارهای من و دیگری همواره وجود دارد، زیرا اراده‌ی آزاد افراد رسمیت یافته است. به همین دلیل برای مثال قبل از همکاری با دیگری باید امکان این همکاری را بررسی و در صورت بروز اشتباه رفتارهای خود را داوری کرد، زیرا انتخاب‌ها به خود فرد مربوط است.

البته باید این نکته را نیز در نظر داشت که هر چه هنجار است بد نیست. اما هنجار بودن کافی و درست نیست، بلکه باید نقد و بررسی شود. بعضی از هنجارها مجموعه‌ای از رفتارهای تکامل‌یافته است، به همین دلیل سنت‌ها مهم‌اند. مثلاً شیوه‌ی لباس پوشیدن و غذا خوردن هنجاری است که می‌توان آن را پذیرفت و لازم نیست درباره‌ی آن‌ها به اصطلاح چرخ را از اول ساخت. اما اگر خوردن غذایی، سبب صدمه به بدن شود باید به دیده‌ی انتقاد به آن نگریست. در مواقعی هم هنجارها فریب‌کارانه‌اند، یعنی گفتمانی فریب‌کارانه، میل یا خواست آن را تولید می‌کند، هنجار را پدید می‌آورد. برای مثال در قبایل آرتک بازی‌ای شبیه فوتبال وجود داشت که در آن جایزه‌ی فرد برنده قربانی شدن بود. برخلاف تصور ما

افراد با همه‌ی توان می‌خواستند در این بازی برنده شوند و قربانی شوند. بنابراین همواره در میان هنجارها و سنت‌ها گفتمان‌های فریب‌کارانه‌ای وجود دارد که باید آن‌ها را شناخت و نقد کرد تا فرو بریزند.

ویژگی گفتمان‌های فریب‌کارانه

گفتمان‌های فریب‌کارانه دو ویژگی کلی دارند:

سادگی: گفتمان‌های فریب‌کارانه معمولاً از ساده کردن افراطی مفاهیم پدید می‌آیند، به همین دلیل از مسیر

راستی خارج می‌شوند و دروغ شکل می‌گیرد. بسیاری از دروغ‌ها ریشه در مفاهیمی درست دارند، اما آن‌ها را به شکلی دستکاری می‌کنند و ساده‌انگارانه به کار می‌گیرند که تصویری نادرست و فریب‌کارانه را در مخاطب ایجاد کند.

ابهام: فریب معمولاً مبهم است، مانند طالع‌بینی که همواره مبهم است و تقریباً همه‌ی افراد و حالت‌ها را شامل

می‌شود. فال‌گیری معمولاً به خاطر همین ابهام پذیرفته می‌شود.

نکته

گفتمان‌های فریب‌کارانه میل نهان فرد را مشروع دانسته و خواست بلند فرد را وعده می‌دهند، اما در نهایت

هیچ‌یک را برآورده نمی‌کنند.

نهاد به این دلیل که ساده‌تر از من است، توانایی شناخت کامل من را ندارد، به همین دلیل همواره دست به فال‌بینی

می‌زند، یعنی کدهایی را از من می‌گیرد و بر مبنای آن تفسیر مبهمی ارائه می‌دهد. چیزی شبیه مشاوره برای انتخاب

رشته، در حالی که خود فرد نمی‌داند چه رشته‌ای دوست دارد، این مؤسسات مدعی‌اند که می‌توانند خواست فرد را تشخیص

دهند.

معمولاً نهاد سعی می‌کند چیزهایی را به فرد تحمیل کند و چون افراد نمی‌توانند به راحتی با آن مخالفت کنند به در

جامعه با چروکیدگی مزمن خواست و میل مواجهیم. این شرایط استثنا ندارد چون همواره نهاد فریب‌کارانه دست به این کار

می‌زند، البته این به معنی پلید بودن نهاد است و نیت شیطانی آن نیست. در واقع نهاد نیتی ندارد و به تعبیری دروغ

نمی‌گوید، اما فریب‌کار است به این طریق که نرم‌افزاری را برمی‌سازد که با واقعیت فاصله دارد. نهاد سیستمی است که

باید کار کند و به نرم‌افزاری نیاز دارد تا این امر را ممکن کند، پس قرار نیست حقیقتی غایی را بیان کند و مغز هم قرار نیست حقیقتی غایی را دریافت کند، بلکه فقط برای تداوم بقا ساخته شده است. نهاد می‌خواهد پایدار بماند به همین دلیل خواست و میل افراد را محدود و چروکیده می‌کند.

البته این سخنان به این معنی نیستند که من بر نهاد ارجحیت دارد، بلکه من، نهاد، بدن و منش چهار لایه‌ی یک چیز هستند و سیستمی در هم تنیده‌اند. من زمانی می‌تواند به خواست و میل اش برسد که قدرت داشته باشد. قدرت در لایه‌ی نهاد شکل می‌گیرد و اگر نهاد بتواند من‌ها را به گونه‌ای مدیریت کند که خواست و میل شکوفایی داشته باشند، قدرتمندتر می‌شوند. اما نهاد به تنهایی قادر به این کار نیست زیرا ساده است، اما من‌ها می‌توانند آن را به حرکت درآورند. تاریخ تحول نهاد نشان می‌دهد که من‌ها نهادها را متحول کرده‌اند. به عبارت دیگر من‌ای پیدا شده و پیکربندی جدیدی را به وجود آورده است. مردم سال‌ها دولت و شاه داشتند، اما کوروش پیکربندی جدیدی پدید می‌آورد و نهاد حکومت را پیچیده‌تر می‌کند و و این پیچیدگی ادامه می‌یابد.

بازسازی خواست و میل

بازسازی خواست و میل سبب می‌شود من هم خودش و هم نهاد را نیرومند کند. پیشنهاد متن برای بازسازی خواست و میل سنجیدن آن‌ها با قلبم است. باید سنجه را قلبم قرار داد و دستگاه اخلاقی را با آن محک زد. اخلاق وظیفه‌ی کانتی در این زمینه به تنهایی راهگشا نیست. اخلاق وظیفه‌ای هر چقدر هم عقلانی باشد چنانچه قلبم را کم کند، باید آن را کنار گذاشت و دستگاه اخلاقی دیگری پدید آورد.

قلبم محکی قوی‌تر از هنجارهای اجتماعی برای تشخیص خیر و شر است. حتی در تشخیص راست و دروغ و درست و غلط هم این‌گونه است. راستی و درستی یک نظریه‌ی علمی این‌گونه مشخص می‌شود که اگر افراد بر مبنای فنون برآمده از آن رفتار کنند، قلبم کم یا می‌شود زیاد. به مدت زیادی اروپاییان فکر می‌کردند نفوذ اختران بر هوا موجب گندیدن هوا می‌شود و نفوذ آن به آدم در نهایت سبب آنفولانزا می‌شود. برای درمان آن نیز با سوزاندن اشیایی سعی می‌کردند هوا را تطهیر و بیماری را دفع کنند. این مدلی علمی برای قرون وسطا بود، اما فنونی که از آن برآمده بسیار احمقانه است و نتیجه نمی‌دهد. یعنی هر چه قدر آتش روشن کنیم تا هوا تطهیر شود فایده‌ای نخواهد داشت و برای

پیشگیری از بیماری فقط باید دست‌ها را شست. محک یک نظریه در علم هم قلبم است. مثلاً نظریه‌های نژادی که به کشتار انسان‌ها انجامیدند، غلط‌اند. البته علم در قرن هجده و نوزده میلادی پشتوانه‌ی استعمار بود. به‌طور کلی علم مدرن این چنین است و پیشینه و خاستگاه انسان‌شناسی و مردم‌شناسی نیز این‌گونه شکل گرفته است، از این رو باید آن را با قلبم سنجیده شود. این اصل درباره‌ی زیبایی‌شناسی هم صدق می‌کند.

لازم است محک قلبم را جدی بگیریم و به این نکته توجه کنیم که خواست و میلی مشروع است که قلبم همه را افزایش دهد. قلبم در من تنها تعریف نمی‌شود و دست‌کم دو شاخه‌ی آن، یعنی قدرت و معنا، امری جمعی هستند که به تنهایی قابل دستیابی نیستند و در نهاد و شبکه‌ای با دیگری‌ها تعریف می‌شوند. پس، میل و خواستی مجاز است که قلبم را پیشینه کند.

ارزیابی نقادانه‌ی هنجارها و قواعد اجتماعی

معمولاً افراد در موافقت یا مخالفت با نهاد سعی می‌کنند خواست و میل‌شان را تعریف کنند. در بیشتر مواقع افراد در دوقطبی‌ای نوسان می‌کنند که در نظریه‌های سیاسی یک طرفش آنارشسیسم و طرف دیگر آن فاشیسم است. یعنی در آنارشسیسم نهاد کاملاً حذف شده و فرد فقط به خواست و میل خودش توجه می‌کند و در فاشیسم من کاملاً سرکوب شده و خواست و میل به میل نهاد تن می‌دهند. به این ترتیب، افراد به جای اندیشیدن درباره‌ی خواست و میل به قواعد آن فکر می‌کنند و تصمیم می‌گیرند رفتاری که از سمت نهاد به آن‌ها دیکته می‌شود، بپذیرند یا با آن مخالفت کنند.

خاستگاه خواست و میل «من» است و در «نهاد» فقط صورت‌بندی اجتماعی پیدا می‌کند و نهاد آن را رمزگذاری کرده و به آن جهت می‌دهد. مثلاً نهاد اجتماعی اشیای میل‌آور تولید می‌کند، مانند عروسک‌های کوچکی که دخترها به کیف‌شان آویزان می‌کنند؛ این عروسک‌ها موضوع میل هستند و در گذشته وجود نداشتند. یا در گذشته میل به چت کردن یا میل به دیدن فیلم یا خواست دیدن فیلمی در ژانری ویژه وجود نداشت. میل و خواست‌هایی از این دست به‌وسیله‌ی نهادهای اجتماعی به‌وجود آمده‌اند، اما نقطه‌ای که میل می‌ورزد و می‌خواهد من است، هر چند میدان آن گسترش یافته است.

هم‌زمان با گسترش این میدان امور دیگر کوچک می‌شوند. نهاد از من می‌خواهد فیلم ببیند و دیدن فیلم باعث می‌شود فرد کتاب نخواند. اما نهاد مانع کتاب خواندن فرد نیست، حتی برایش فرقی هم نمی‌کند، اما وقتی صنعت سینما گسترش پیدا می‌کند خودبه‌خود افراد به سمت آن می‌روند و مطالعه کمتر می‌شود و قدرت هم خودبه‌خود به سمت رسانه‌های تصویری می‌رود. بنابراین ممکن است دیدن یک فیلم تعیین کند که بیننده به چه کسی رأی می‌دهد و هوادار کدام حزب است. بعد از مدتی از اتفاقی غیرواقعی فیلمی مستند یا داستانی تهیه می‌کنند که به اندازه‌ی اتفاقی واقعی تأثیر سیاسی دارد، مانند ماجرای «کلاه‌سفیدها» در سوریه که به ظاهر گروهی با اهداف بشردوستانه بودند، اما بعدتر معلوم شد که پیوندهای سیاسی روشنی دارند و خود در مخابره‌ی اطلاعات غلط و جعل اخبار دست داشته‌اند.

درون‌زاد شدن خواست و میل

چیزی را که از نهاد بیرون می‌آید تا ابد می‌توان واسازی کرد. کاری نیکوست که باید انجام داد، اما کمکی به فرد نمی‌کند مگر این که در ابتدا خواست و میل‌اش را خودش تعریف کرده باشد و خواست و میل من در زیست‌جهان برای خودش روشن باشد و دقیقاً بداند که درباره‌ی من و دیگری و جهان چه می‌خواهد.

پیشنهاد

کندن از محیط و رفتن به مکانی دیگر پیشنهادی رادیکال، اما درست است. مراد از کندن از جایی فقط تغییر موقعیت جغرافیایی نیست. به خصوص در مواجهه با معنا باید به چنین کاری دست زد. به این معنا که لازم است فرد دست به قلمروزدایی افراطی بزند و همه‌ی تابوها را کنار بگذارد تا برای پی بردن به خواست و میل واقعی‌اش همه‌ی پهنه را نگاه کند و ببیند به چه چیز میل و خواست دارد. البته لازم نیست این رفتار در جهان خارج اعمال شود و فرد قتل انجام دهد یا انسان بخورد. مانند فیلم طناب، ساخته‌ی هیچکاک که بعد از دیدن آن می‌توان فکر کرد شاید کشتن بی‌دلیل افراد کار جالبی باشد. اگر به آن فکر کنیم، احتمالاً این نتیجه حاصل می‌شود که کار جالبی نیست، اما می‌توان به آن فکر کرد و از اندیشیدن به آن ترسید. افراد با فکر کردن به این موضوع قاتل نمی‌شوند، افراد بی‌شماری بدون فکر کردن به چنین چیزی مرتکب قتل شده‌اند. احتمالاً اگر فکر می‌کردند افراد کمتری مرتکب قتل می‌شدند.

کتاب پنجم: فروپاشی میل و خواست

از آن جا که در انسان، خواست ساختاری زبانی دارد شاید به نظر برسد به گفت‌وگوی درونی نیز مربوط است. شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد کودکان هنگام یادگیری زبان خواست‌شان را با گفت‌وگوی درونی تقویت می‌کنند. این فرضیه را اولین بار ویگوتسکی مطرح کرد. به‌طور کلی مکتب ساخت‌گرایی روس بر این عقیده است که زبان و خواست امری اجتماعی است و انسان خواستن را با زبان یاد می‌گیرد و به عبارت دیگر من در این رابطه تأثیری ندارد.

در دیدگاه زروان انسان قبل از زبان‌مند شدن نیز خواست‌هایی دارد و این دو به هم ارتباط چندانی ندارند. البته همان‌طور که افراد در سنی خاص می‌آموزند تا با دیگران از خواست‌هایشان صحبت کنند، کم‌کم عادت می‌کنند خواست‌هایشان را به خودشان هم بازگو کنند. اختلالی که در نتیجه‌ی چنین عادتی ممکن است رخ دهد این است که فرد به جای این که بخواهد، می‌گوید که می‌خواهد. ویگوتسکی می‌گوید، کودک در سن زبان‌آموزی، وقتی برای مثال می‌خواهد چیزی را بردارد ابتدا به خودش می‌گوید و بعد آن را برمی‌دارد. اما واقعیت این است که کودک تا قبل از این سن هم خواست دارد و چیزهایی را برمی‌دارد، پس کودک برای انجام کارها نیاز به زبان ندارد. به عبارت دیگر خواست بنیادی‌تر از زبان است. اما بعد از شکل‌گیری زبان، زبان خواست را تسخیر می‌کند.

زبان ابزار و رسانه‌ای است که انسان از آن برای صورت‌بندی خواست و توضیح دادن آن به دیگری بهره می‌گیرد، اما در گفت‌وگوی درونی من، خواست را با زبان یکی می‌گیرد و من به جای این که بخواهد با خودش درباره‌ی آن چه می‌خواهد گفت‌وگو می‌کند. در صورتی که همه‌ی ما به آن چه می‌خواهیم آگاهیم و عمل گفتن به دیگری مربوط است. گفت‌وگوی درونی خواست را فلج می‌کند و میل را پس می‌زند یا آن را پنهان، تحریف و به چیز دیگری تبدیل می‌کند. ممکن است من میلی داشته باشم که گفت‌وگوی درونی آن را شرم‌آور بداند و به همین دلیل آن میل پس زده یا به چیز

دیگری تبدیل شود. البته درباره‌ی خواست وضعیت متفاوتی وجود دارد، گفت‌وگوی درونی خواست را پنهان نمی‌کند، بلکه آن را تصریح می‌کند و در این بین ممکن است خواست به چیز دیگری ترجمه شود. در هر دو حالت وانمود می‌کند خواست و میل برآورده شده و در حالی که قلبم محقق نشده، علایم رسیدن به آن را نشان دهد. برای مثال فردی کتابی خوانده است و چیزی از آن نیاموخته اما چون کتاب را به پایان رسانده، وانمود می‌کند چیزی یاد گرفته است.

بررسی موضوع میل و خواست و تفکیک آن‌ها از یکدیگر امر بسیار مهمی است. در زیست‌جهان هر فرد، من، دیگری و اشیا و رخدادهایی وجود دارند که هر یک ممکن است موضوع میل و خواست من باشند. برای مثال من، اشیایی را می‌خواهد که به آن اشیا موضوع میل گفته می‌شود. افرادی که از اشیا مختلف کلکسیون می‌سازند، آن اشیا برایشان موضوع میل است. البته نمی‌توان دقیقاً مشخص کرد که افراد چرا به این اشیا علاقه دارند و همین توضیح‌ناپذیر بودن میل، تفاوت آن را با خواست نشان می‌دهد. از طرف دیگر فرد نمی‌تواند موضوع میل خود را به شکل کامل به تملک دربیآورد و همه‌ی اشیائی که به آن‌ها میل دارد در کلکسیونش جمع‌آوری کند.

گاهی موضوع میل و خواست، دیگری است. جنبه‌ی اصلی میل به دیگری مهر است، البته همیشه این‌گونه نیست و ممکن است اشکال مختلف داشته باشد و حتی در اطراف آن تابو شکل بگیرد. در نهایت ممکن است موضوع میل و خواست من، من باشد. در واقع من، مهمترین موضوع خواست من است و هرم خواست و آرمان به تحول بنیادین من منتهی می‌شود، به همین دلیل رکن بنیادین آرمان و پروژه‌ی اصلی هرم خواست تحول من است.

در این جا ذکر این نکته ضروری به نظر می‌رسد که آرمان ممکن است لزوماً چیز درستی نباشد و افق اشتباهی را ترسیم کند که با پیروی از آن قلبم همه کم شود. یک راه سنجش درستی آرمان این است که بررسی شود آیا من در مسیر حرکت به سمت آن در حال تحول است یا خیر؟ افرادی که آرمان‌هایی بزرگ دارند و با جدیت در جهت آن حرکت می‌کنند، اما به تحول من توجه نمی‌کنند، خطرناک‌اند. دیکتاتورهای بزرگ همه آرمان داشته، منضبط و موفق بودند اما باعث تباهی خود و جهان شده‌اند زیرا در مسیر حرکت‌شان، من تحول پیدا نمی‌کرد و چیزی نمی‌آموخت. مثلاً مائو هیچ‌گاه زبان ماندرین را، که زبان رسمی چین است، نیاموخت و به زبان روستای محل سکونتش سخن می‌گفت. شواهد نشان می‌دهد با آن‌که کتاب‌های مارکس خوانده بود اما به درستی متوجه محتوای آن‌ها نشده بود و از آرای مارکس برداشت بسیار اشتباهی داشت که منجر به صدور احکام فاجعه‌آمیزی شد. برای مثال به این دلیل که گنجشک‌ها محصولات

کشاورزی را می‌خوردند، از نظر او دشمن خلق بودند و باید کشته می‌شدند. کشتن گنجشک‌ها سبب افزایش جمعیت موش‌ها و از بین رفتن محصولات کشاورزی شد که قحطی سراسری‌ای را در چین رقم زد. فاجعه‌ای که اثرات آن تا امروز هم به جا مانده است. این مثال نشان می‌دهد داشتن آرمان به تنهایی کافی نیست بلکه باید آن را در اختیار گرفت و پیوسته بررسی و ویرایش کرد.

ما در دورانی زندگی می‌کنیم که خواست و میل در آن تابو است و مردم همواره به گونه‌ای سخن می‌گویند که انگار خواستی ندارند. بارها در مصاحبه‌های تلویزیونی مشاهده می‌شود که افراد در پاسخ به این پرسش که هدف شما از زندگی چیست به شکل کلی پاسخ می‌دهند می‌خواهم به مردم خدمت کنم یا می‌خواهم کشورم سربلند باشد و پاسخ‌هایی از این دست، اما هیچ کس به شکل روشن و مشخص به خواست خودش اشاره نمی‌کند. اگر شخصی نتواند به روشنی خواست‌اش را بیان کند، یعنی خواست مهمی ندارد و این فاجعه‌بارتر از آن است که فردی خواستی دارد اما به هر دلیل نمی‌تواند آن را برآورده کند.

ممکن است فردی به دلیل بدشانسی یا هر دلیل دیگری، چیزی را بخواهد و به آن نرسد. اما می‌توان به صراحت گفت که بدترین بدشانسی این است که چیزی نخواهیم و در این حالت طبیعی است که به جایی هم نمی‌رسیم. به نظر می‌رسد شانس همان خواست درست است. زیرا وقتی فرد چیزی می‌خواهد، نیرو و منابعش را در جهت تحقق آن بسیج می‌کند و معمولاً هم به آن می‌رسد. یعنی، خوش‌شانسی از دل سازمان‌دهی خواست بیرون می‌آید.

به‌طور کلی بخش عمده‌ی رفتار انسانی را «عمل» تشکیل می‌دهد. یعنی فرد به جای این‌که به خواست و میل درونی خود فکر کند، هنجارهای بیرونی را در نظر می‌گیرد. افراد به شکل معمول در جوامعی به دنیا می‌آیند که خواست و میل‌ها به وسیله‌ی قواعدی رمزگذاری شده است و به دنبال آن در همین شرایط زندگی کرده و می‌میرند. در بخش زیادی از تاریخ بشر، بخش عمده‌ای از افراد هرگز از خودشان درباره‌ی خواست و میل‌شان پرسش نکرده‌اند. مثلاً فردی که در جامعه‌ی گردآورنده - شکارچی زندگی می‌کرده، هیچ‌گاه به این نمی‌اندیشیده که آیا می‌خواهد به شکار گوزن برود یا حیوان دیگری. در این جوامع خواست فردی معنا نداشته و این شرایط قرن‌ها ادامه یافته است. برای نمونه در تورات، همه چیز به خواست جمعی و قوم مربوط است و جز زلیخا که چهره‌ی مطلوبی از او به نمایش درنیامده، هیچ‌کس خواست فردی ندارد. در صورتی که خواست و میل به من مجزا از نهاد مربوط است و چون افراد عضو نهاد هستند، خواست - میل

آن‌ها نشت کرده و در نهاد رمزگذاری می‌شود. مثلاً خواست و میل فرد در نهادهایی چون خانواده، مدرسه یا سازمان‌های دیگر منعکس می‌شود، اما خواست به خود من مربوط است و در طول تاریخ نیز گرانیگاه پیچیدگی، من بوده است. در همان دوران گردآورنده - شکارچی یا نوشتن تورات هم رفتار از من‌ها سر می‌زد و گرانیگاه خواست‌ها من بود، اما انسان هنوز این مفاهیم را صورت‌بندی نکرده بود.

حال این پرسش پدید می‌آید که چگونه من‌هایی که می‌توانند خواست و میل داشته باشند آن را انتخاب نمی‌کنند؟ دلیل این اتفاق، نوعی اختلال است که منجر به تحریف زیست‌جهان می‌شود. چنین اختلالی به دلیل زبانی شدن خواست و قرار گرفتن آن در زمان یا به عبارتی زمان‌مند شدن آن رخ می‌دهد. به این ترتیب، من راحت‌تر با دیگری هماهنگ می‌شود چون زمان به نوعی قراردادی است بین من با جهان یا دیگری. البته وابستگی میل به زبان و زمان دشوارتر است زیرا میل را به راحتی نمی‌توان بازگو و صورت‌بندی زمانی کرد چون به اکنون متصل است و برآوردن آن در طولانی مدت بی معنی است. مثلاً شما نمی‌توانید بگویید شش ماه دیگر به شیرینی میل خواهید داشت. پردازش میل در دستگاه عصبی متفاوت است و منطقی بیان‌پذیر خواست را ندارد. اما اگر سازماندهی شده و سالم باشد از نیرویی مانند خواست برخوردار است به طوری که میل‌های قبلی و بعدی به هم متصل می‌شوند و با هم شبکه منسجمی می‌سازند.

نکته‌ی جالب دیگر درباره‌ی میل و خواست این است که اگر عضلات میل و خواست ورزیده و قوی نباشند نیروهای بیرونی به راحتی خود را بر آن تحمیل می‌کنند. از طرف دیگر ارتباط انسان‌ها به‌وسیله‌ی بیان خواست صورت می‌گیرد و افراد میل خود را بازگو و اجتماعی و بر سر آن توافق نمی‌کنند، در صورتی که بر سر خواست توافق صورت می‌گیرد. به همین دلیل فرآیند مسخ میل به سمت خواست وجود دارد، حتی پیش از این که اتفاقی از بیرون بر آن تأثیر بگذارد. یعنی انسان چون موجودی اجتماعی است باید میل‌هایش را مشروعیت ببخشد تا به کرسی بنشیند و قابل دفاع باشد، از این رو آن را زیر لفافه‌ی خواست پنهان و به شکل خواست بیان می‌کند تا دیگری آن را به صورت خواست دریافت و فهم کند. فروید و نیچه آرای مشابهی درباره‌ی خواست و میل دارند. هر دوی این اندیشمندان معتقدند، خواست و میل ممکن است به شکلی سرکوب، تحریف و تبدیل به چیز دیگری شود که فرومایه و ناکارآمد است. نیچه عامل این سرکوب را چارچوب‌هایی از باور می‌نامد که البته مرادش مسیحیت به مثابه‌ی تفکری فلسفی است و فروید آن را ساخت روانی فرامن می‌داند، که همان قوانین اجتماعی نهاد یا قوانین پدر است. به عقیده‌ی این دو ممکن است خواست و میل از بیرون

سرکوب شود، اما پیش از آن، افراد از درون دست به این کار زده و معمولاً میل را به خواست فرو کاسته‌اند. بنابراین، در مواقعی فرد خودش میل‌اش را تحریف کرده و به خواست تبدیل می‌کند. مثلاً فردی از دوستش می‌خواهد که با هم به کوه بروند چون برای سلامتی خوب است، اما در میانه‌ی راه آن دوست متوجه می‌شود که فرد قصد درد دل داشته و نه ورزش. در مواقعی حتی خود فرد هم به این دگرذیسی میل آگاه نیست، اما در بازگشت از کوه احتمالاً احساس بهتری دارد، چون میلی که به شکل ناخودآگاه در لفاف خواستی پیچیده شده بوده، با درد دل کردن همراه با ورزش برآورده شده است.

بنابراین گاهی فرد قبل از ورود و تأثیرگذاری نهاد نیز میل‌اش را تحریف می‌کند، زیرا تصور می‌کند آن میل مشروعیت کافی ندارد و هم‌نوایی ایجاد نمی‌کند یا به عبارت دیگر افراد برای محقق کردن آن متقاعد نمی‌شوند، چون امری شخصی است، به همین دلیل فرد برای میل‌اش بیانی اجتماعی پیدا کرده و آن در لفاف خواست می‌پیچد. به این ترتیب بخشی از ساختار فرسایش خواست و میل در خود من است و سبب می‌شود فرد از آن‌ها دست بکشد.

تمرین: به اطرافیان نگاه کنید و میل و خواست نهفته در پشت رفتارشان را بیابید.

گرچه میل و خواست در لایه‌ی روانی پردازش می‌شوند، اما موضوع آن‌ها در هر چهار لایه‌ی فراز قرار دارد. یعنی میل لذت از شنا وجود دارد و همین‌طور فرد می‌خواهد برای بهبود تندرستی‌اش شنا کند که این خواست در لایه‌ی زیستی قرار می‌گیرد. مثال دیگر این که ممکن است فرد میل به خوردن چیزی داشته باشد که برایش لذت‌بخش است اما منطقی پشت این میل نیست، از در قبیله‌اش یک عمل آیینی باشد. در این شرایط هم خوردن آن چیز لذت‌بخش است و هم خواستی را برآورده می‌کند. بنابراین، در لایه‌های معنا و قدرت هم می‌توان میل و خواست داشت. از این رو، میل - خواست به چیزهای متنوعی که در چهار لایه‌ی فراز قرار دارند قلاب می‌شوند، اما ماشینی که آن را هدایت می‌کند در لایه‌ی روانی و دستگاه انتخاب‌گر قرار دارد. به همین دلیل، هنگام مواجهه با خواست و میل «من» اهمیت زیادی دارد و نادیده گرفتن‌اش یکی از خطاهای اصلی بعضی از دستگاه‌های نظری است.

گفتار ششم: آرمان

آرمان نقطه‌ای قانونی است که خویشکاری‌ها به دور آن حرکت می‌کنند. به این دلیل که می‌توان خویشکاری را تغییر داد این خطر همیشه وجود دارد که فرد مدام از این شاخه به آن شاخه بپرد. اما در صورت وجود آرمان، این مرکزیت از پراکندگی اعمال و رفتارها پیشگیری خواهد کرد.

بنابراین آرمان رسالتی است که فرد برای خودش و تغییر هستی انتخاب می‌کند و به خویشکاری جهت می‌دهد. در چنین حالتی، حتی اگر خویشکاری تغییر کند آرمان آن را بر روی یک خط نگه می‌دارد. به عبارت دیگر اگر در هنگام مرگ از فردی بپرسند در طول زندگی چه کردی پاسخش همان آرمان شخص خواهد بود.

خواست

رویاری انسان با تنش و تلاش او برای رسیدن به وضعیت مطلوب چالشی همیشگی است. اما وضعیت مطلوبی که غایت حیات است چیست؟ انسان از زندگی چه می‌خواهد و در هنگام مرگ، زندگی و زنده بودن‌اش را چگونه توجیه می‌کند؟

درباره‌ی سلطان محمود غزنوی می‌گویند: «تمام عمر جنگید، غارت کرد و دنیایی دور خودش انباشت، اما به ناچار رها کرد و رفت». پول ثروت، مدرک و دارایی‌هایی از این دست نیکو و خوب است اما برای توجیه تلاش‌های عمر یک انسان کافی نیست.

اما چه چیزی ممکن است تلاش‌های انسان را زندگی، در لحظه‌ای که با مرگ رو در رو می‌شود، توجیه کند؟ به نظر می‌رسد تراکم قلبم، رضایت از زندگی زیسته را بیشتر می‌کند و هرچه قلبم بیشتری انباشته شود رضایت از زندگی افزون‌تر خواهد شد. چون غایتِ درونی سیستم قلبم است و اگر بتوان به گونه‌ای زندگی کرد که هر لحظه سرشار از معنا، قدرت و شادکامی باشد زندگی رضایت‌بخش خواهد بود و این خواست همگان است.

شگفت این که دعوا و منازعات همه‌ی دستگاه‌های نظری بر سر مفاهیم و واژه‌هایی است که غایت سیستم انسانی را تعریف و تعیین می‌کنند. مثلاً گروهی فریادِ برابری و گروه دیگر شعارِ آزادی سر می‌دهند و همواره بر سرِ رستگاری دنیوی و رستگاری اُخروی جنگ و جدال وجود دارد. با این حال اگر همه‌ی گفتمان‌های غایت‌گرا را از نظر محتوایی تحلیل کنیم، منظور و مقصودشان دستیابی به قلبم است.

همه‌ی غایت‌هایی که دستگاه‌های نظری پیشنهاد می‌کنند، صورت‌هایی از قلبم (هر چهار متغیر یا تعدادی از آن) را مراد می‌کنند. گفتمان نظری دستگاه‌های اخلاقی نیز مبتنی بر قلبم است و انسان به‌طور شهودی پویایی قلبم را محاسبه می‌کند و به این شیوه رفتاری را خوب یا بد تشخیص می‌دهد؛ اگر فرد قلبم اطرافش را افزایش دهد رفتار پسندیده‌ای از او سر زده و فرد خوبی است، و اگر از قلبم اطرافیان‌ش بکاهد کاری ناپسند انجام داده و انسان بدی است. به عبارت دیگر، آن که خوشبخت است قلبم بیشتر و آن که بدبخت است قلبم کمتری دارد. پس، محور طبیعی همه‌ی گفتمان‌ها قلبم است و فقط تفاسیر آن فرق می‌کند. با این حال مخاطره هنگامی شکل می‌گیرد که قلبم رمزگذاری می‌شود.

حال، به وجوه دیگر ماجرا توجه کنید. این چهار غایت اگر چه ممکن است در حالتی واگرا شوند نسبت به یکدیگر قرار داشته باشند، هم‌چنین ممکن است در یک جهت قرار بگیرند و مکمل هم باشند. مثلاً کلاس درسی را تصور کنید که در آن، در هنگام تدریس محور رفتار استاد معنا است اما از معاشرت با دانشجویها نیز لذت می‌برد. از طرف دیگر به دلیل تحرکی که در زمان تدریس دارد، سلامت و بقای او هم بیشتر می‌شود و طبیعی است که در جایگاه استاد، قدرت‌ش هم در وضعیتی بیشینه است. با این حال آن چه سبب می‌شود یک استاد در کلاس حاضر شود، معنایی است که هنگام تدریس بیشینه می‌شود. اگر فقط تأکید بر سلامتی باشد راه بهتر دویدن است، با سخنرانی کردن قدرت بیشتری به دست خواهد آمد و اگر قصد استاد لذت بردن از معاشرت با دانشجویها باشد رفتن به کافه و نوشیدن قهوه در کنار هم لذت بیشتری نصیب‌شان می‌کند. به عبارت دیگر، محور رفتار به این معناست که هنگام انجام عملی یک یا تعدادی از اهداف برجسته‌تر و مهم‌تر باشند.

با این حال ممکن است در مواقعی رفتاری که برجسته‌تر است بقیه‌ی متغیرها را نقض کند. مثلاً اگر شخصی به‌خاطر پول چیزی را تدریس کند که به آن اعتقاد ندارد، در این شرایط معنا را نقص کرده است. هم‌چنین اگر استادی برای به کرسی نشاندن معنایی خشونت بورزد، به دلیل رفتار ناشایست قدرت‌ش کم می‌شود؛ یا به دلیل ناراحتی و عذاب وجدانی

که گریبان‌گیرش شده، رنج می‌برد و از لذتش کاسته می‌شود. به این ترتیب، همان‌طور که گاهی یک غایت از قلبم برجستگی پیدا می‌کند گاهی یکی از لایه‌های قلبم در تقابل با لایه‌ی دیگر قرار می‌گیرد.

پویایی قلبم — چگونگی جریان یافتن قلبم در رفتارها — موضوعی جدی است که توجه نکردن به آن منجر به تناقض‌های درونی قلبم و ایجاد اختلال در لایه‌های سلسله‌مراتبی وجود می‌شود. اگر چه پرداختن به این بحث مجال دیگری می‌طلبد، اما در نمونه‌های رفتارهای مطرح شده، پیش‌فرض این است که در هر چهار غایت در یک امتداد هستند و قلبم در هر چهار لایه به شکل همسان افزایش می‌یابد. چنانچه در مثال کلاس، فرض شد با این که هدف استاد از تدریس بیشینه کردن معناست اما بیشینه شدن هر چهار غایت ممکن است و هم‌چنین با این که محور دویدن بیشینه کردن بقاست اما ممکن است لذت، معنا و قدرت را هم افزایش دهد. یعنی علاوه بر این که فعالیت بدنی پیوسته، به ترشح آندورفین و حس سرخوشی می‌انجامد، انضباط فردی در عرصه‌های دیگر زندگی نیز تعمیم می‌یابد و قدرت فرد را افزون می‌سازد.

نکته:

معمولاً فرض می‌شود برای رسیدن به یک غایت نیاز است، غایت‌های دیگر را قربانی کنیم. چنین پیش‌فرض نادرستی نتیجه‌ی ناآگاهی از چگونگی ارتباط غایت‌های درونی سیستم است و ادامه دادن این روند قطعاً آن قربانی شدن را تشدید می‌کند. یعنی نادیده گرفتن برخی غایت‌ها نه فقط به افزایش امکان بیشینه کردن دیگری نمی‌انجامد، بلکه با ضعیف و ناتوان کردن لایه‌های دیگر، سیستم را به شکل کلی دچار مشکل و اختلال می‌کند. شاید فرد زمان و اولویتی برای یافتن مسیر آشتی دادن چهار متغیر قلبم نداشته باشد و در شرایطی یکی از این متغیرها را بر دیگری ترجیح دهد و با ناسازگاری‌شان کنار بیاید، اما درک این نکته مهم است که قدرت، بقاء، لذت و معنا در نهایت غایت‌هایی یکپارچه برای سیستم‌های تکاملی هستند و سوگیری‌هایی درهم‌تنیده دارند، بنابراین همیشه ناسازگاری و واگرایی‌شان در سطحی دیگر ترمیم‌پذیر است و باید در مسیر ترمیم آن حرکت کرد.

پاسخ به پرسش چرایی زندگی، مهارتی است که همه نیازمند آموختن آن هستند به عبارت دیگر همه باید توانایی پاسخ گفتن به این پرسش را داشته باشند که برای چه زندگی می‌کنند و در ضمن بتوانند در لحظه‌ی مرگ در یک جمله خویشکاری‌شان را بیان کنند. اما اکثر آدم‌ها می‌میرند بدون این که پاسخی برای این پرسش‌ها داشته باشند. اما چه زمانی زندگی فرد توجیه‌پذیر می‌شود؟ مسلم است که تا لحظه‌ی مرگ برای پاسخ به این پرسش زمان نداریم و نامعقول است برای رسیدن به این پاسخ تا آن زمان صبر کنیم، زیرا در نهایت ممکن است به این نتیجه برسیم که زندگی‌مان ارزشی نداشته است و فرصتی هم برای تغییر باقی نمانده باشد.

بنابراین هنگام اندیشیدن پرسش بنیادی چرایی زیستن، «زمان» و «اکنون» اهمیت بسیاری دارند. زیرا فقط با داوری در اکنون مشخص می‌شود کاری که انجام می‌گیرد ارزشمند است یا خیر.

بازبینی میل

ماشینی به نام خواست و میل به چهارچوب رفتارهای افراد و شیوه‌های انتخاب و تحلیل آن‌ها نیرو می‌دهد و انتخاب‌های رفتاری «من» را ممکن می‌کند. همان‌طور که بیان شد، انتخاب در لایه‌ی روانی و به دست من انجام می‌شود و در مدل زروان، من دارای اراده‌ی آزاد است. البته این انتخاب‌ها متأثر از عوامل محدودکننده‌ی بیرونی است، اما این شرایط متفاوت از جبر است. جبر در شرایطی حاکم می‌شود که عوامل محدودکننده‌ی بیرونی فقط یک انتخاب برای فرد باقی بگذارند. مثلاً عوامل بیرونی باعث این محدودیت شده که این متن به زبان فارسی نوشته شود، اما انتخاب کلمات و نحوه‌ی استفاده از آن در اختیار نویسنده است. بنابراین بدیهی است که در شرایط اختیار هم محدودیت‌هایی وجود دارد. اما محدودکنندگی رفتار، با جبر که یگانه‌گزینه‌ی پیش روی فرد است باشد متفاوت است.

گزینه‌های پیش روی انسان، که سیستمی پیچیده است، در وضعیت بیشینه قرار دارد و عوامل محیطی و سیستم‌های دیگر چون ساده‌ترند می‌توانند باعث محدودیتش شوند، اما نمی‌توانند آن را به شکل کامل کنترل کنند. اصل مهمی در سیستم‌ها وجود دارد و آن این است که یک سیستم در شرایطی می‌تواند سیستم دیگری را کنترل کنند که از آن پیچیده‌تر باشد، و به این دلیل که همه‌ی سیستم‌ها از انسان ساده‌ترند، انسان به هیچ وجه کنترل‌پذیر نیست. حال پرسش این است

که انسان بر چه مبنایی انتخاب می‌کند. در دیدگاه زروان فرض بر این است که غایت انتخاب، بیشینه کردن قلبم است، اما چرا همه‌ی انتخاب‌ها قلبم را بیشینه نمی‌کند و این اشتباه مرتب تکرار می‌شود. قرار گرفتن در این تله را خود فرد انتخاب می‌کند و در سرنوشت او نوشته نشده است، یعنی انسان دست به انتخابی می‌زند که قلبم را کاهش می‌دهد! یکی از روش‌های پاسخ‌گویی به این پرسش نگاه کردن به لایه‌ی اجتماعی و همان عوامل محدودکننده است اما شیوه‌ی بهتر نگریستن به من‌هاست و این که چگونه دست به انتخاب می‌زنند.

اما من با تکیه بر چه سازوکاری دست به انتخاب می‌زنم؟ همان‌طور که شرح داده شد، مغز انسان به دو شیوه‌ی عاطفی هیجانی و عقلانی اطلاعات را پردازش می‌کند و به کمک آن دست به انتخاب می‌زند. از این رو، در دستگاه انتخاب‌گر دو ماشین انتخاب وجود دارد: میل که پردازش عاطفی و هیجانی و خواست که پردازش عقلانی و منطقی است را در اختیار دارد، اما این دو گزینه با هم رخ می‌دهند.

ایده‌ی اسطوره‌ای که از آرای افلاطون الهام گرفته این دو را در تضاد با هم می‌داند. بر مبنای این اسطوره، انسان بر روی گردونه‌ای نشسته که یک اسب رام (عقل) و یک اسب سرکش (احساسات و هیجانات) آن را می‌رانند و انسانی که معادل نفس یا روح (پسوخته: $\Psi\Upsilon\chi\eta$) است باید به یکی از آن‌ها لگام بزند و به دیگری میدان‌دهد. این تصور بعدها به کلیسای کاتولیک راه یافت و مبنای انسان‌شناسی قرون وسطا و بعد از آن نظریه‌های مدرن درباره انسان قرار گرفت. خواست و میل به تنهایی اهمیتی ندارند، بلکه سبب حرکت سیستم کنش‌گر می‌شوند، یعنی فرد ابتدا جهان را شناخته و بعد انتخاب می‌کند و آن‌گاه دست به رفتاری می‌زند که آمیخته با میل یا همراه با خواست است.

البته در مواقعی انسان تغییراتی در خواست و میل ایجاد می‌کند، یعنی به خاطر بیشینه شدن یکی از دیگری می‌کاهد یا برعکس، و این تعویق قلبی که خواست-میل را کنترل می‌کند، انضباط است. مفهوم انضباط (discipline) را به آن معنایی که امروز به کار می‌رود اولین بار میشل فوکو مطرح کرد، اما در مدل زروان انضباط یعنی به تعویق انداختن قلبم برای دستیابی به قلبم بیشتر. مثلاً اگر دانش‌آموزی به جای تفریح با دوستانش، در خانه درس بخواند و در نهایت به دانشگاه برود، قلبم بیشتری به دست می‌آورد. گاهی تعویق لذت در یک لایه است، برای مثال کودکی یک شکلات را نمی‌خورد تا چند دقیقه بعد دو شکلات به دست بیاورد، در شرایطی هم تعویق در لایه‌های متفاوت اتفاق می‌افتد، یعنی

فرد لذت نمی‌برد تا در آینده به معنایی برسد. اما روی هم رفته تعویق لذت برای بیشینه کردن قلبم است و در محور زمان اتفاق می‌افتد.

انضباط یا به تعویق انداختن قلبم به سودای قلبم بیشتر در آینده، ممکن است ادامه یابد، یعنی دانش‌آموز دبیرستانی با تعویق لذت در دانشگاه پذیرفته شود و بعد دوباره لذتش را به تعویق می‌اندازد تا در مقطع بالاتری ادامه تحصیل دهد. در مواقعی هم ممکن است انضباط از بیرون تحمیل شود، مثلاً سربازی به اجبار ورزش کند، در این شرایط لذتش به تعویق می‌افتد اما سلامتی‌اش افزایش می‌یابد.

به‌طور کلی انضباط سرکوب میل به وسیله‌ی خواست در نظر گرفته می‌شود. یعنی به نظر می‌رسد انضباط از خواست بیرون آمده و میل را محدود می‌کند، اما انضباط لزوماً از خواست بر نمی‌خیزد و ممکن است دلیل آن میل باشد. مثلاً ممکن است فردی برای لذت دیدن طلوع خورشید لذت خواب را به تعویق بیندازد. نکته‌ی جالب این است که حتی خواندن کتاب هم نیاز به انضباط دارد، زیرا انسان که موجودی خشکی‌زیست است برای این خلق نشده که مدتی در جایی بنشیند و به خطوط سیاهی بر سطح سفیدی نگاه کند. در چنین شرایطی تعویق قلبم رخ می‌دهد اما انسان با میل دست به این کار می‌زند. به‌طور کلی بهترین و موفق‌ترین نوع تعویق لذت آن است که با میل همراه باشد. پس این ایده که اشتباه است که برای انضباط باید از میل گذشت و به خواست توجه کرد زیرا در این شرایط فقط انضباط بیرونی در نظر گرفته شده است. بسیاری از افراد از جمله فوکو چنین دیدگاهی دارند، و دلیل این امر اعتقاد نداشتن آن‌ها به من خودمختار است که میل را ساخته‌ی اجتماع می‌داند. از دید فوکو انضباط از بیرون اعمال می‌شود و همواره میل را سرکوب می‌کند. اما تأکید مدل زروان بر انتخاب‌هایی است که «من» آن را به انجام می‌رساند و «من» هنگام محاسبه برای انتخاب، خواست و میل را در کنار هم دارد و این دو همواره با هم‌اند.

به این ترتیب، چون خواست و میل از جنس قلبم است، به تعویق درآوردن آن‌ها شیوه‌ای برای بیشینه کردن قلبم است. اما چگونه می‌توان مطمئن شد با این کار افزایش قلبم رخ می‌دهد یا به عبارت دیگر خواست و میل به کجا منتهی می‌شوند؟

آن چه در بیشتر مواقع، مانع مطرح کردن این پرسش از خود می‌شود، ترس از پاسخ آن است که ممکن است من را در این میان نادیده بگیرد. یعنی رسیدن به این پاسخ همواره ترسناک است که خواست و میل نمی‌تواند به «من» مربوط باشد. چیزی که فوکو به آن معتقد است و خواست و میل را برساخته‌ی اجتماع می‌داند.

اما برخلاف چنین ایده‌ای «من» خواست و میل دارد، اگر چه نهاد نیز بر آن تأثیر می‌گذارد. نهاد که سیستم تکاملی اجتماعی است، قدرت، رفتار و متغیرهای بسیار دیگری دارد، اما خودآگاه نیست و پردازش عاطفی و همچنین میل و خواست ندارد. این‌ها به لایه‌ی روان‌شناسی مربوط‌اند و اگر تصور می‌کند خواست و میل فردی به خودش مربوط نیست، خودش اجازه‌ی آن را داده و انتخابش کرده است. بنابراین، می‌توان درباره‌ی خواست و میل حقیقی هر کس داوری کرد. از طرف دیگر نگاه کردن به خود سبب اغتشاش و چالش‌های فکری می‌شود که باید با آن روبه‌رو شد.

نکته

پردازش عقلانی و هیجانی مختص انسان نیست و جانورانی که مغز بزرگ دارند از این دو دستگاه پردازش برخوردارند. همچنین این سازوکار مربوط به زبان و خودآگاهی هم نیست. برای مثال گربه و سنجاب مغزشان کوچک است اما خودآگاه‌اند و در هنگام رفتار، نتیجه‌ی آن را محاسبه می‌کنند. حتی ملخ هنگام پریدن چند بار تکان می‌خورد تا با تغییر زاویه دیدش، نقطه‌ی فرود را محاسبه می‌کند. همین حشرات هنگام جفت‌گیری به خاطر غلیان هورمونی، پردازش عصبی‌شان تغییر می‌کند و پنجره‌ی توجهشان باریک می‌شود و به همین دلیل در این هنگام راحت‌تر شکار می‌شوند، زیرا پردازش بخش هیجانی در این شرایط بر بخش عقلانی غلبه می‌کند.

خواست و میل به شکل جالبی شبیه به هم هستند و این دلیل محکمی است که نشان می‌دهد، اجتماع تأثیر زیادی بر خواست و میل افراد نمی‌گذارد و گرنه باید اختلاف این دو بیشتر می‌بود. حتی در هنگام مطالعه‌ی متون باستانی در تمدن‌های مختلف به راحتی میل و خواست افراد را تشخیص داد. پس خواست و میل هسته‌ای مشترک در همه‌ی انسان‌ها دارد، زیرا قرار است قلبم همه را بیشینه کند. همچنین راهبردهای افراد در این مسیر هم شبیه است، به همین دلیل می‌توانند هماهنگ شوند، در هم گره بخورند و بدون تعارض همدیگر را تشدید کنند. بنابراین، بهترین شیوه‌ی افزایش قلبم «من»، بیشینه کردن قلبم دیگران است. به عبارت دیگر درآمیخته شدن میل من و دیگری و هم‌گرا شدن

خواست من و دیگری که همان مهر است منجر به تشدید قلبم همگان می‌شود. البته این افزایش متقارن و به یک به اندازه‌ی نخواهد بود.

اراده‌ی آزاد، انتخاب کردن در اکنون یا همان کنش ورزیدن به سودای بیشینه کردن قلبم است، و کنشی که خواست و میل را با هم دارد احتمال موفقیت یا افزایش قلبم آن بیشتر است. ویژگی کنش این است که به کنش‌های دیگر متصل می‌شود و سیستم را تشکیل می‌دهد. گاهی خواست و میل مانند نقطه‌های پراکنده اند و فرد در پی رسیدن به این نقاط جداافتاده دست به عمل می‌زند، اما اگر خواست و میل با هم همراه شوند این نقاط به هم متصل شده و خطی ترسیم می‌شود که به کلیت رفتار فرد جهت می‌دهد و عمل را به کنش تبدیل می‌کند. در هر دو حالت سودای فرد بیشینه کردن قلبم است، اما گاهی هدف مانند بسته‌هایی جدا از هم است که از بیرون به صورت خواست یا میل به او تحمیل می‌شود و به هم ارتباطی ندارد، اما در شرایط دیگر این اهداف به وسیله‌ی خواست و میلی که از «من» برمی‌خیزد به هم متصل شده و به ساختار تبدیل می‌شوند. اما هم‌چنان ممکن است با این سوال ترسناک مواجه باشد که آیا این خواست و میل به «من» تعلق دارد، به‌ویژه اگر به خواست یا میل نهاد و دیگران شبیه باشد، چگونه باید فهمید این‌ها درون‌زاد هستند؟

شاخص‌هایی برای تشخیص درون‌زادی خواست و میل

با کمک سه شاخص وجود دارد می‌توان از درون‌زاد بودن خواست و میل اطمینان حاصل کرد:

افزایش قلبم: بهترین شاخص برای اطمینان یافتن از درون‌زاد بودن خواست و میل قلبم است، زیرا اگر

انتخاب را «من» در جایگاه سیستم انجام دهد، احتمالاً درست انتخاب می‌کند و اگر سیستم دست به انتخاب درستی بزند حتماً قلبم افزایش می‌یابد، پس بهترین شیوه تشخیص درستی رفتار این است که بیشینه شدن قلبم را محک زد. البته در مواقعی خواست و میل کد قلبم را به گونه‌ای نشان می‌دهند که «من» به خطا می‌افتد و گمان می‌کند قلبم‌اش در حال بیشینه شدن است. پس همواره باید با دقت به خود قلبم نگریم و کد قلبم را از آن تفکیک کرد.

سازگاری: اگر ماشین انتخاب درست کار کند، میل و خواست به هم گره می‌خورند، چون من یکپارچه است

و تعارض درونی ندارد. البته این ماشین لزوماً همیشه درست انتخاب نمی‌کند، بلکه تعداد انتخاب‌های درست بیشتر است. گاهی ممکن است من متقاعد شود که از بیرون است خواست و میل به آن تحمیل شده و این دو با هم در تضادند. اگر

به نظر می‌رسد خواست من با خواست اجتماع در تضاد است فریبی وجود دارد زیرا خواست هر دو بیشینه کردن قلبم است.

رها کردن: اگر خواست و میل مربوط به «من» باشد، فرد می‌تواند آن تغییر داده و رها کند، پس چنانچه فردی نمی‌تواند از خواست و میل‌اش بگذرد و با سرسختی بر آن پافشاری می‌کند، آن خواست و میل را جامعه به او تحمیل کرده است. اگر فرد به چیزی میل داشت و یا چیزی را خواست ولی با میل یا خواست بزرگتری مواجه شد آن را کنار می‌گذارد، اما اگر خواست و میل را از بیرون به او تحمیل کرده باشند، توانایی رها کردنش را ندارد.

آرمان و هدف مانند خواست به زبان متصل‌اند، زیرا خواست در لایه‌ی اجتماعی توافق ایجاد می‌کند و بیان‌پذیر است بر خلاف میل که به راحتی بیان نمی‌شود و فقط به خود فرد اختصاص دارد. پس هر رفتاری از یک لایه‌ی عام (خواست) و یک لایه‌ی خاص (میل) تشکیل می‌شود. در این روند میل‌ها به هم متصل شده و سبب اتصال رفتارهای یک فرد می‌شوند. به همین دلیل نباید آرمان جدا از میل تعریف شود چون نحیف و گسسته و شعارگونه می‌شود. این کار نیاز به تمرین زیادی دارد چون معمولاً یاد گرفته‌ایم میل و خواست را جدا از هم در نظر بگیریم.

میل و خواست هر دو در اکنون حضور دارند، اما اختلال دیگری وجود دارد که سبب می‌شود این دو در تعارض با هم به نظر برسند. این اختلال ارتباط میل به اکنون و خواست خواست به آینده مربوط است و از طرف دیگر فرض می‌شود، چون خواست از گذشته اندرز می‌گیرد و به آینده ارجاع می‌دهد، پس با تعویق قلبم و انضباط مرتبط است. اما این‌گونه نیست و ممکن است میل هم آینده‌مدار باشد و همچنین تعویق میل هم صورت می‌گیرد. این‌ها دو شیوه‌ی سیستم انتخاب‌گرند و در اکنون رخ می‌دهند.

زمان‌بندی خواست

خواست به سرعت بر روی محور زمان می‌نشیند، یعنی من خواستی دارد که در آینده آن را به دست خواهد آورد. در سرمشق زروان باید به سرعت تشخیص داد که خواست در کجای محور زمان قرار می‌گیرد. تعیین خواست‌ها به‌وسیله‌ی متغیر زمان آنها را به سه دسته تقسیم می‌کند:

نقشه: چشم‌اندازی کوتاه‌مدت، از چند روز تا چند ماه، است.

برنامه: چشم‌اندازی میان‌مدت، از چند ماه تا چند سال است.

هدف: چشم‌انداز طولانی است که از چند ده سال شروع می‌شود و شاید از عمر او هم فراتر برود.

آرمان: تفاوت آرمان با بقیه آن است که زمان‌مند و دقیق نیست. آرمان بیشتر به قطب‌نمایی می‌ماند که سمت و سو را تعیین می‌کند و رسیدن به آن ممکن نیست، چون نقطه‌ای خاص نیست، بلکه جهت و مسیری است که باید در راستایش حرکت کرد.

هر چه در محور زمان پیش بروید خواست مبهم‌تر، کلان‌تر و کم‌شمارتر می‌شود. به‌سختی دیگر، هرچه افق دور دست‌تر باشد، خواست‌های بزرگ‌تر و کم‌تری وجود خواهد داشت و هر چه فاصله نزدیک‌تر شود، دامنه‌ی خواست کوچک‌تر و دقیق‌تر می‌شود تا در نهایت به چیزهای کوچک روزمره مثل غذا خوردن، ورزش کردن، درس خواندن و... می‌رسد. بنابراین جدای از این‌که فرد چه می‌خواهد، باید تعیین کند آن چیز را برای کی می‌خواهد. پرسیدن این سوال از خود سبب می‌شود به تعدادی نقشه و برنامه و هدف دست یابیم.

نارسایی‌های خواست

انطباق نیافتن بر زمان: ممکن است خواست منطبق بر محور زمان نباشد، مثلاً فرد قصد دارد در کوتاه‌مدت به هدفی برسد یا نقشه‌ای برای آینده‌ی دور ترسیم کرده است یا خواست کوچکی برای آینده‌ای دور دارد. مثلاً می‌خواهد کتابی را یک روزی در آینده بخواند. این یک اختلال است، زیرا باید تصمیم بگیرد که آن کتاب را به‌زودی بخواند یا نخواند. اولین گام برای حل این اختلال فهمیدن این است که خواست متعلق به چه زمانی است. البته برنامه‌ریزی و تعیین زمان برای میل به این راحتی نیست چون بر اکنون مستقر است و رمزگذاری زمانی نمی‌شود.

انسجام نداشتن: تصور کنید هدف فردی نویسندگی است، برنامه‌هایش پول‌دار شدن، مسافرت و رسیدن به ریاست و نقشه‌هایش دیدن فیلم و ملاقات با دوستان. این گزینه‌ها ربطی به هم ندارند و به همین دلیل با گذشت زمان افق خواست‌های فرد تغییری نمی‌کند و همواره دور خواهد ماند. در این صورت برنامه‌ها واگرا است و برآورده نمی‌شود و نقشه‌ها حتی اگر برآورده شود به بقیه‌ی اهداف فرد ربطی ندارد.

این اختلال‌ها نه فقط باعث می‌شود خواست برآورده نشود، بلکه پیوند خواست و میل را از هم می‌گسلد. اما راه‌حل

رفع این مشکل چیست؟

ساختار خواست تقریباً شبیه هرم است و کف آن که به اکنون متصل است، حجیم‌تر است و از خواست‌های خرد و ریز فراوانی تشکیل شده است. اگر محور زمان را از قاعده تا رأس آن ترسیم کنیم، هرچه زمان دورتر می‌شود، دامنه‌ی خواست‌ها بزرگتر و تعدادشان کمتر می‌شود تا آن که به نوک هرم برسیم که آرمان در آن جا قرار می‌گیرد. از آن جا که هرم همیشه بر روی قاعده‌ی خود می‌ایستد، خواست نیز همواره در اکنون مستقر شده است، اما شکل و ساختار خود را بر اساس محور زمانی تعیین می‌کند که بر دوش‌اش ایستاده و تا آرمان پیشروی می‌کند.

امروزه آرمانخواهی امری نکوهیده تلقی می‌شود، چون در عصری زندگی می‌کنیم که شعار زندگی آرمان به شکل فراوانی دیده می‌شود و به همین دلیل شاید سرزنش کردن آرمان‌خواهی توجیه‌پذیر باشد، اما وجود آرمان ضرورت است، زیرا خواست‌ها باید به چیزی منتهی شوند و برای رسیدن به آن‌ها باید افقی را در نظر گرفت آرمان افقی است که خواست در آن تحقق پیدا می‌کند.

البته با این که آرمان یک نقطه است اما در محور زمان خطی نمی‌گنجد، به عبارت دیگر مربوط به اکنون نیست و در زمان خطی جای نمی‌گیرد، اما محور زمان را سازماندهی می‌کند. یعنی آرمان هم ابتدا و هم انتهای محور زمان است.

چند نکته درباره‌ی آرمان

- آرمان مبهم، کلی و بزرگ است و خواست‌های کوچکتر برنامه یا نقشه‌اند.

- آرمان دست‌یافتنی نیست، زیرا افقی است که به خواست‌ها جهت می‌دهد و فرد هیچ‌گاه به افق مورد نظرش نمی‌رسد، مانند کوهنوردی که از هر کوهی بالا می‌رود کوه دیگری را پیش رویش می‌بیند. برای این که کوهنوردی به رفتاری هدفمند تبدیل شود، قله‌ای برای فتح انتخاب می‌شود، اما در واقع کوهنوردی به مسیری که در کوه طی می‌کنیم گفته می‌شود، نه رسیدن به نقطه‌ای مشخص. نقطه‌ی مشخص دست‌یافتنی و تعریف شده، همان هدفی است که ممکن است بلندمدت هم باشد، اما آرمان جهت و مسیر بسیار بزرگی است که با وجود دست‌یافتنی نبودن، اهداف را در امتداد خودش منظم و آن‌ها را دست‌یافتنی می‌کند. هدف هر چه قدر هم بزرگ باشد به خودی خود و بدون آرمان دست‌یافتنی نیست چون بدون آرمان

اهداف به برنامه و نقشه متصل نمی‌شود. اگر آرمان وجود نداشته باشد، فرد فقط ممکن است مقداری خواست در ذهنش داشته باشد و رفتارهایی انجام می‌دهد که به آن‌ها مرتبط نیست و به همین دلیل تأثیری بر افزایش قلبم نمی‌گذارد اگر قلبم بیشینه نمی‌شود فرد نخواسته آن را بیشینه کند چون کس دیگری نمی‌تواند چنین خواستی را به ما ببخشد. وقتی معنای فرد در زندگی بیشتر نمی‌شود، یعنی چنین خواستی نداشته و هیچ‌کس دیگر هم برای نمی‌تواند معنایی برای او بیافریند یا به او آرمانی بخشد. به این ترتیب آرمان مهمترین داشته‌ی یک فرد است و بزرگی یک فرد به بزرگی آرمانش بستگی دارد و به همان اندازه هم لذت می‌برد، معنی پیدا می‌کنند یا تندرست و سالم باقی می‌ماند.

- آرمان همواره یکی است اما ممکن است اهداف زیادی پیرامون آن جمع شود.

- می‌توان آرمان بزرگ را به چند شاخه تقسیم کرد، اما همواره یک نقطه را هدف گرفت. برای مثال اسطوره‌ی آرش، وضعیت انسان آرمانی را به درستی تصویر می‌کند. او یک نقطه را هدف گرفت و همان یک نقطه را زد و همه‌ی عمرش در جهت به انجام رساندن همین آرمان سپری شد. پس اگر فردی یک نقطه را هدف بگیرد و همه‌ی عمرش در جهت رسیدن به آن حرکت کند فردی آرمانگراست.

- آرمان اسمارت‌پذیر (SMART) نیست، اما جهتش معلوم است و می‌توان آن را در یک جمله، کلمه یا خط بازگو کرد. مثلاً ممکن است آرمان فردی خرد، آزادی یا رفع فقر باشد. مشخص است که دستیابی کامل به هیچ‌کدام از این آرمان‌ها امکان‌پذیر نیست، اما داشتن آرمان به زندگی معنا می‌دهد.

تفاوت آرمان و ایدئولوژی

ممکن است در مواقعی ایدئولوژی مانند آرمان عمل کند و به همه‌ی خواست‌ها و اهداف فرد جهت دهد، اما تفاوت آرمان و ایدئولوژی در این است که ایدئولوژی را جامعه به فرد می‌دهد اما آرمان را خود او تعیین می‌کند.

تفاوت آرمان و آرزو

آرزو از جنس خیال‌پردازی است، اگرچه ممکن است زمینه‌ای برای آرمان باشد. آرمان به ماشین خواست و میل وصل است و می‌توان بر مبنای آن برنامه ریخت و رفتار کرد، اما آرزو اغلب خیال‌پردازی‌ایست که به رفتار مشخصی منتهی نمی‌شود.

تمرین

۱) هرم خواست‌تان را ترسیم و روش خودتان در پیشینه کردن قلبم را مشخص کنید. به عبارت دیگر آرمانی را که ویژه‌ی خودتان است پیدا کنید.

۲) نقشه‌ها و برنامه‌ها و اهداف‌تان را فهرست کنید و هم‌گرا یا واگرا بودن آن را ارزیابی کنید. هر چند وقت یک بار، آن‌ها را دوباره بررسی کنید.

احتمالاً در ابتدا مشاهده خواهید کرد که نقشه‌ها و برنامه‌ها و اهداف‌تان واگرا هستند، اما وقتی در جهت آرمان حرکت کنید، کم‌کم بازآرایی شده و به هم متصل می‌شوند، یعنی هرم خواست با بررسی و ویرایش پیوسته، شکل می‌گیرد، زیرا هنگام ویرایش خواست‌هایی که جامعه تحمیل کرده است حذف می‌شوند. در این شرایط میل‌ها و خواست‌های غیر واقعی مشخص و کنار گذاشته می‌شود و خواست و میل حقیقی جایگزین آن می‌گردد. خواست و میل بدون هرم خواست آشفته و نامنظم‌اند اما با هرم خواست منظم شده و یکدیگر را تشدید می‌کنند.

معنا در هرم خواست

یکی از اصلی‌ترین خواست و میل‌های هر فردی معناست. نکته‌ی جالب این است که متصل شدن رفتارها در هرم خواست معنا تولید می‌کند و هنگامی که این اتفاق رخ می‌دهد، کیفیت قدرت، لذت و بقا متفاوت خواهد شد زیرا در این حالت معنا هم به آن اضافه می‌شود. معنا خودبه‌خود ایجاد نمی‌شود و میزان مطالعه، تحصیل، معاشرت و ... تأثیر چندانی بر آن ندارد. تا هنگامی که درون خود فرد معنا، که همان آرمان است، وجود نداشته باشد زندگی او بدون معنا خواهد بود.

بنابراین هرم خواست منحصر به فرد است و باید پیوسته ویرایش شود. از طرف نباید نگران تغییر آرمان بود زیرا این تغییر معمولاً در امتداد همان مسیر قبلی رخ می‌دهد و آرمان همواره عمیق‌تر و پخته‌تر می‌شود. البته در ابتدا ممکن است تغییرات جدی‌تر باشند و گاهی حتی آرمان فرو بریزد، اما این روند ادامه نخواهد یافت و خیلی زود آرمان در مکان مناسبی مستحکم خواهد شد. پس نباید از نقد آرمان هراسید چون هر چقدر بیشتر نقد شود، امکان فرو ریختن کاهش یافته و مستحکم‌تر می‌شود.

سه پیشنهاد درباره‌ی هرم خواست

(۱) هر از چندی هرم خواست را مرور کنید و ببینید اهداف و برنامه‌ها و نقشه‌های تان چقدر با میل و خواست تان سازگارند. در بخش‌هایی احتمالاً این سازگاری وجود ندارد و آن‌چه می‌خواهیم به اجبار نهادی یا هم‌چون وسیله و مقدمه‌ای انتخاب شده اند، اما اگر بررسی هرم خواست را ادامه دهیم کم کم راه‌هایی پیدا می‌کنیم که بیشتر و بیشتر با میل - خواستمان گره بخورد.

(۲) ببینید اجزای هرم خواست به هم چفت می‌شوند و لایه‌های بالایی را با هم متحد می‌کنند یا خیر؟ یعنی پیوسته آن را محک بزنید و ببینید که زنجیره‌هایی واگرا و پراکنده می‌سازند یا به یک حجم توپُر و محکم بدل می‌شوند؟ (۳) به آرمان تان نگاه کنید و ببینید چه قدر واقعی است یا چه قدر به خودتان تعلق دارد؟ آیا نیاز به ویرایش دارد یا خیر و در نهایت به این توجه کنید که مبدا آن بالا جای آرمان خالی باشد!

بعد از مشخص کردن آرمان و طراحی هرم خواست باید آن را اعلام کرد. اگر هر کدام از بخش‌های آرمان یا هرم خواست (نقشه، برنامه و هدف) به کسی مربوط بود باید آن را با او در میان بگذارید برای مثال اگر نقشه‌ی شما این است که دوستان قدیمی را ببینید، این را با آن‌ها در میان بگذارید. این رفتار در ابتدا از میل برخوردار است، اما بعد از ملاقات با آن‌ها کم کم در شبکه‌ای از روابط معنا تولید می‌کند و هرم خواست به آرمانِ پیشینه کردن قلبم متصل می‌شود، زیرا روش پیشینه کردن آن مهر است و وقتی ملاقات دوستان به آن متصل شود تشدیدش می‌کند، امری که شاید از قبل پیش‌بینی‌پذیر نباشد.

همین دلیل دیگران برای یاری رساندن به م با هم همراه می‌شوند. از آن‌جا که افراد تصور می‌کنند آرمان‌شان محقق نمی‌شود معمولاً آن را اعلام و در امتداد آن حرکت نمی‌کنند در صورتی که اگر تحقق آن را جدی بگیرند در مسیرش حرکت کرده و موفق می‌شوند.

با توجه به این توضیحات، درباره‌ی آرمان باید این اقدامات را در پیش گرفت: آرمان تعریف کنید، هرم خواست ترسیم کنید، هرم خواست را پیوسته محک بزنید و ویرایش کنید، هرم خواست را به دیگران اعلام کنید.

نکته

فردی که آرمان دارد حتماً صاحب خویشکاری است، یعنی در حال به انجام رساندن کاری در هستی است. ویژگی «من» داشتن خویشکاری است و اگر منی خویشکاری نداشته باشد من نیست، یعنی وزنه‌ای که من را به من تبدیل می‌کند به خویشکاری آن مربوط است. اتفاق خطرناکی که ممکن است برای هر شخصی پیش بیاید، این است که بعد از افزایش سن آرمان زدوده شود. یعنی در شرایطی که می‌تواند خویشکاری داشته باشد، به این نتیجه برسد که نمی‌تواند کاری انجام دهد. در دیدگاه زروان به این حالت **چلفتگی** **القایی** گفته می‌شود، یعنی، فرد می‌آموزد که برای تغییر هستی دست و پا چلفتی باشد. البته این حالت از بیرون القا شده و به همین دلیل بسیار راحت‌تر از آن‌چه به نظر می‌رسد می‌توان آن را کنار گذاشت.

گفتار، مضمون: خویشکاری

خویشکاری رسالتی شخصی است که فرد برای خودش تعیین می‌کند. آن چه سبب می‌شود فردوسی به مدت سی سال با دقت و ممارست به نگارش شاهنامه بپردازد، در یک کلمه خلاصه می‌شود و آن کلمه خویشکاری است. هنگامی که فردوسی شروع به نگارش شاهنامه کرد سامانیان بر ایران حکومت می‌کردند و در زمان اتمام آن غزنویان سلاطین ایران بودند در این بین فردوسی بدون کوچک‌ترین تزلزل در اراده و تصمیم شخصی، در حال به انجام رساندن کار خودش بود. فردوسی با آفرینش شاهنامه، حجم قلبم بسیار زیادی تولید کرد. او با خویشکاری اش هم بر زبان، ادبیات و هم بر سیاست و جنگ تأثیر گذاشت. چه بسیار افراد که با خواندن شاهنامه شاعر، سخنور و اندیشمند شدند و چه بسیار سربازان دلاور که با خواندن شاهنامه پا به میدان نبرد نهادند.

ویژگی اصلی افراد تأثیرگذار داشتن خویشکاری است. در ضمن خویشکاری درجه‌ای از آرمان‌خواهی می‌طلبد، زیرا این رفتار با عمل‌گرایی صرف ممکن نمی‌شود. در سی سالی که فردوسی مشغول نگارش شاهنامه بوده است، سی زمستان را پشت سر می‌گذارد و زمانی که به ضعف و پیری می‌رسد از روزگار شکوه می‌کند که در سرمای زمستان هیز می‌برای گرم کردن خانه‌اش نیست یا افسوس می‌خورد که سال نو فرا می‌رسد اما او بضاعتی برای جشن گرفتن آن ندارد، اما با همه‌ی این سختی‌ها به راهش ادامه می‌دهد. این پایداری و تلاش فقط با عمل‌گرایی امکان‌پذیر نیست، چون آن شرایط ممکن بود به کسب درآمد فکر کند و مشغول کارهای دیگر دست شود، اما برای فردوسی در کنار کنش‌گرایی نتیجه‌ی کارش بسیار مهم است. رفتارش فردوسی فقط در جهت است به انتها رساندن چیزی است که در ذهن دارد. بنابراین برای به ثمر رساندن خویشکاری، به تلفیقی از آرمان‌گرایی و عمل‌گرایی نیاز است. به عبارت دیگر باید افق دوردستی را دید ولی برای آن گام به گام برداشت. افراد قدرتمند این‌گونه رفتار می‌کنند؛ یعنی، خیره شدن به دور دست و نگاه کردن

به پیش پایشان را همزمان انجام می‌دهند و این امر فقط با داشتن خویشکاری میسر می‌شود. در این دیدگاه مفهوم خویشکاری تعیین جایی در هستی برای خویش است.

حال سوال این است چگونه باید برای خود جایگاهی در هستی تعیین کرد؟ معنای قدرت تعیین و تحقق امکانات است اما برای چنین دستاوردی ابتدا باید برای خود وضعیت بالقوه‌ای قائل شد و بعد آن را به بالفعل تبدیل کرد. بسیاری از افراد باهوش، با استعداد و توانا هستند معمولاً در موقعیتی قرار می‌گیرند که چند گزینه‌ی بالقوه پیش رویشان قرار دارد اما گزینه‌ی را انتخاب نمی‌کنند، بلکه این فرصت را به دیگران می‌دهند تا برایشان موقعیتی را برمی‌گزینند، و بعد گزینه‌ی انتخاب‌شده را به بهترین شکل تحقق می‌بخشند. در این شرایط می‌توان این افراد را موفق محسوب کرد، اما فرهمند کسی است که خودش امکانات و گزینه‌ها را می‌سازد و از بین آنها انتخاب می‌کند. یعنی، بالفعل‌ها را از دل بالقوه‌هایی که خلق کرده می‌آفریند. کسی قادر به انجام این کار است که شیوه و برنامه‌ای فردی برای پیشینه کردن قلبم دارد که همان خویشکاری است. به این ترتیب فرد قادر است جایگاهی در هستی داشته باشد که خودش آن را تعیین کرده است.

شاخص‌های خویشکاری

خویشکاری دو شاخصه‌ی اساسی دارد که در صورت رعایت کردن آن به فرهمندی منتهی می‌شود:

کل‌گرایی: ممکن است چشم‌انداز اشخاص، موفقیت فردی یا سازمانی باشد که البته اشکالی ندارد، اما در این

شرایط دامنه‌ی جایگاه آن‌ها کوچک خواهد بود. فرد فرهمند دورنما و دامنه‌ای جهانی را در نظر می‌گیرد و در چنین چشم‌اندازی با انتخاب‌ها منطقی و دست‌یافتنی، جایگاهش را انتخاب می‌کند.

مهرورزی: انتخاب افراد هنگامی به کرسی می‌نشیند که در عملکردشان مهر وجود داشته باشد. نکته‌ی جالب این

است که در دوران باستان، مهر خدای جنگ بود. به عبارت دیگر خدای عشق و پیمان به جنگ متصل شده و پرستندگان آن هم از طبقه‌ی جنگاوران بودند. علامت این خدا تیر و کمان، گردونه‌ی جنگی و سوارکاران بودند و سلسله‌مراتب افراد در آن بر اساس شاخص‌های نظامی تعیین می‌شد. این تأکیدها بر هم‌نشینی مهر و جنگ به این سبب است که اگر فردی مهر داشته باشد برای آن می‌جنگد. یعنی انسان به‌خاطر آن چه دوست دارد، مبارزه می‌کند و گرنه رفتارش گسسته و مقطعی خواهد بود. در این صورت فرد بسته به شرایط و منافع دست به رفتاری می‌زنند که در مواقعی مفید است و قلبم را افزایش

می‌دهد و اگر با اخلاق همراه باشد رفتاری نیک است، اما وقتی مهر وجود داشته باشد اشخاص پای یکدیگر می‌ایستند، در کنش متقابل به اهداف بزرگ‌تر فکر می‌کنند و سرمایه‌ی بیشتری صرف می‌کنند و به همان میزان، قلبم بیشتری تولید و قدرت بیشتری به دست می‌آورند.

بنابراین اساس فرهنگ‌مدی تعریف خویشکاری در مقیاس بزرگ همراه با مهر است.

بخش عمده‌ی مباحثی که تاکنون مطرح شد، درباره‌ی راهبردهای مدیریت و اداره کردن سازمان و قدرت بود. اما دامنه‌ی مفهوم قدرت بسیار وسیع‌تر از این‌هاست زیرا قدرت یکی از متغیرهای اصلی در میان چهار لایه‌ی فراز، یعنی سطح اجتماعی است که کنش‌های متقابل در آن‌جا اتفاق می‌افتد و هم‌چنین مهر در آن جریان دارد که کلید اصلی قدرت است. در حالت پایه همه امکان فراهم شدن را دارند، یعنی همه می‌توانند به صورت گرانیکاه قدرت قلمداد شوند و به مرکز تولید قدرت باشند. همان‌طور که درباره‌ی تولیدهای مدار قدرت گفتیم، در مواقعی من به شکل اتفاقی در مدارهای قدرت قرار می‌گیرد، اما در شرایطی دیگر خودش خالق مدارهای قدرت است. شاخص اصلی خلق مدار قدرت مهر است و فرآیند مهمی که در این میان جریان دارد خویشکاری است. زیرا از یک طرف خواست بزرگ سبب انضباط و سازمان‌دهی فردی و جمعی می‌شود و از طرف دیگر وقتی خواست با مهر آمیخته گردد، فرد و دیگری برای رسیدن به آن می‌جنگند قدرت شکل می‌گیرد.

البته آن چیزی که در حالت پایه، قدرت شناخته می‌شود در واقع کد قدرت است. به عبارت دیگر آن‌چه معمولاً افراد برای به دست آوردنش تلاش و با هم مقایسه می‌کنند کد قدرت است. اما فرد قدرتمند برای کدهای قدرت اهمیتی قائل نیست. جایگاه و موقعیت برای افراد قدرتمند مهم نیست زیرا در هر جایگاهی کارشان را انجام می‌دهند و حتی اگر بازنشسته شوند باز موقعیت مناسبی در سازمان‌شان خواهند داشت. اما قدرت سازمانی کدگذاری شده با بودن فردی در جایگاهش معنا می‌گیرد و وقتی فرد به هر دلیلی مقامش را از دست بدهد دیگر به آن کدها دسترسی نخواهد داشت.

نکته

تفاوت مدیر و رهبر این است که مدیر در ارتباط با شأن و موقعیتی درون یک نهاد عمل می‌کند، اما رهبر از نهاد کنده شده و گرانیکاه قدرت و در درون او قرار دارد. بنابراین، مدیر به سازمان وصل است و به شکل مستقل موجودیتی ندارد اما وجود رهبر مستقل است و سازمان به گرد او شکل می‌گیرد.

گاه ممکن است رهبری این ویژگی‌ها را نداشته باشد و آن‌ها را به‌طور مصنوعی بسازد و تا مدتی هم به این فریب ادامه دهد، اما در نهایت همه به ساختگی بودن این موقعیت پی می‌برند، بنابراین یا مانند گاندی به دست طرفدارانش کشته می‌شود یا مانند استالین بعد از بیماری مورد بی‌توجهی اطرافیانش قرار می‌گیرد تا بمیرد.

البته ساخت قدرت پوشالی راحت‌تر از خلق قدرت اصیل است. همان‌طور که ساخت دکورهای شهرک سینمایی راحت‌تر از ساختن یک شهر است، اما زندگی در شهرک سینمایی امکان‌پذیر نیست و حتی نمی‌توان برای مدتی طولانی در آن مستقر شد. به همین ترتیب قدرت ساختگی نیز شاید به راحتی به دست آید اما پایدار نخواهد بود، زیرا از تعدادی کد و تکنیک‌هایی برای به دست آوردن کدهای بیشتر تشکیل شده است و مبنای حقیقی ندارد. مثلاً ممکن است فردی به کمک تکنیک‌هایی دیگران را نسبت به باسواد بودن خود متقاعد کند، اما همواره باید مواظب باشد که با حرف و اظهار نظری این دروغ برملا شود، که البته امکان‌پذیر هم نیست و در نهایت آن سخن رسواکننده بر زبان خواهد آمد. از طرف دیگر این شیوه‌ی رفتار فایده‌ای هم ندارد، چون ادعای باسوادی وقتی قرار است سخن نگوییم، بیهوده است! گاندی با تکنیک‌هایی خود را مقدس و جانشین «کریشنا» (از ایزدان هندو) معرفی می‌کرد. در خاطراتش می‌گوید وقتی جوان بوده گناه بزرگی مرتکب شده که نمی‌داند به‌خاطر آن بخشوده خواهد شد یا نه و آن گناه خوردن گوشت است. این رفتار کدی برای نمایش تقدس است، هم‌چنین معتقد است باید میل جنسی را سرکوب کرد و حتی هم‌بستری بین همسران را گناه‌آلود می‌داند. اما بعدتر در زندگینامه‌اش می‌بینیم که با همین ادعای پارسایی مطلق، رفتارهای جنسی بی‌بند و بارانه‌ای از او سر می‌زند که قبح آن از خوردن یک بار گوشت در همه‌ی عمرش بسیار بیشتر است. ممکن است کسی با ابزارها و تکنیک‌هایی هاله‌ای از تقدس به دور خود ترسیم کند، اما در نهایت چهره‌ی واقعی‌اش آشکار خواهد شد. بنابراین نیازی به نمایش آن چه نیستیم وجود ندارد، بلکه باید آن چه هستیم نیرومند و شکوفا کرد.

البته عده‌ای این یک‌رویی و صداقت را بر نمی‌تابند، بنابراین بر خورداری از قدرت به این معنی نیست که فرد محبوب همه باشد. وقتی فردی در جایگاه قدرت قرار می‌گیرد، در تیررس دیگران است به این ترتیب جبهه‌ها و جریان‌هایی به نفع و بر ضد او شکل می‌گیرد. هنر فرد قدرتمند این است که مخالفانش را به متحدانی که کماکان مخالفش هستند تبدیل کند.

برای مثال من به روانکاو و دستگاہ نظری مارکسیسم نقدی جدی دارم، اما دوستانی دارم که از جمله بهترین روانکاوان ایران و باسوادترین استادان و نظریه‌پردازان مارکسیسم هستند و همواره از آن‌ها می‌آموزم. اگر مہری میان‌مان وجود نداشت، به سادگی ممکن بود این اختلاف نظرہا به کینہ تبدیل شود، اما این گونه نشد و این رابطہ به قدرتمندتر شدن ہمہی ما منجرشد، زیرا مہر نیازمند قدرت است و قدرت را تشدید می‌کند. روابطی کہ با اختلاف نظر ہمراہ است سبب می‌شود طرفین هموارہ با یکدیگر بہ بحث و گفتگو بپردازند و در این بین ہم بر دانش‌شان افزوده می‌شود و ہم دیدگاہ‌شان با جدیت محک می‌خورد. همان طور کہ گفته شد در روابط مہرآمیز باید بہ شکل پیوستہ اطرافیان را ارزیابی کرد و از آن‌ها برای محک زدن خود کمک خواست. البتہ ارزیابی و نقد دیگران و با قضاوت کردن آن‌ها متفاوت است.

چند نکته درباره‌ی خویشکاری

نخست: واژه‌ی مدرنی کہ تقریباً می‌توان آن را معادلی برای خویشکاری بہ کار برد، مأموریت (mission) است، اما این کلمہ، بہ طور کامل مفهوم خویشکاری را کہ واژه‌ای پهلوی و ریشہ‌دار در ایران است منتقل نمی‌کند.

دوم: پرسشی کہ پیش از این مطرح شد این بود کہ چرا فردی مانند حافظ در انجام خویشکاری‌اش موفق شد، اما

شاعران دیگر با وجود توانایی بالقوہ خویشکاری‌شان را عملی نکردند؟

هموارہ بہ نظر می‌رسد قدرت کارہایی است کہ یک فرد توانایی انجام آن را دارد، یعنی فرد قدرتمند را بہ واسطہ‌ی

کارہایی کہ بہ انجام رسانده، می‌شناسیم. با این چنین متغیری بسیار مہم است اما در مواقعی قدرت یعنی کارہایی کہ

یک فرد انجام نمی‌دهد. یعنی انتخاب‌هایی کہ انجام می‌شود و انتخاب‌هایی کہ انجام نمی‌شود، ہر دو نشان‌دهندہ‌ی

قدرت است. بہترین مثال در این زمینہ، «تعویق لذت» است. مثل کودکی کہ در ہنگام امتحان‌ہا بازی نمی‌کند و درس

می‌خواند. تعویق قلبم یعنی انجام ندادن کاری برای رسیدن بہ پاداش بیشتر و خویش کاری یعنی بزرگترین کاری کہ فرد

قصد دارد حتماً بہ انجام برساند. اما ہیچ کس نمی‌تواند ہمہی کارہایی را کہ پیش رو دارد انجام دہد، بنابراین برای بہ

انجام رساندن ہدف بزرگ باید برخی کارہا را ہم انجام ندهد.

مهم‌ترین متغیر برای به سرانجام رساندن خویشکاری انضباط و ممارست است؛ این که فرد چه قدر بر روی خویشکاری متمرکز است و چقدر نیرو برای آن صرف می‌کند. مثلاً فردوسی که فردی بسیار دانا و نابغه‌ای یگانه، حکیمی بزرگ و واقعی اسطوره‌شناسی حقیقی بود سی سال برای تألیف شاهنامه تلاش کرد. البته بخت و استعداد هم در این بین مهم است، اما افراد زیادی استعداد و بخت چندانی نداشته‌اند، اما توانسته‌اند با انضباط موفق شوند. برای مثال لینکن بارها در انتخابات شرکت کرد و شکست خورد، اما آن قدر ممارست کرد تا در پایان رییس‌جمهور شد.

سوم: یکی دیگر از مهم‌ترین مشخصه‌های خویشکاری، معیارهای بیرونی و عینی است. یعنی باید تعیین کنید که اگر خویشکاری محقق شود، چه تغییر واقعی‌ای ایجاد خواهد شد. هم‌چنین این تغییر را دیگران هم باید به روشنی تشخیص دهند. این گونه مرز میان خویشکاری و خیالبافی مشخص می‌شود. برای ایجاد تمایز بین خویشکاری و رویاپردازی سه راهبرد زیر را رعایت کنید:

۱. خویشکاری باید عینی تعریف شود: پس از تعریف دقیق خویشکاری، باید عینیت بیرونی طرح، زمان

و مکان آن را تعیین و مشخص کرد و هم‌چنین این که بر روی چه افرادی تأثیر می‌گذارد. به اصطلاح مدیریتی هدف باید SMART^{۲۷} (دقیق، سنجش‌پذیر، قابل‌دستیابی، ضروری و مهم و زمان‌مند) باشد.

۲. از خویشکاری بازخورد گرفته شود: باید طرح را با دیگران در میان گذاشت و از آن‌ها بازخورد گرفت و

این نظرخواهی را حتی از کسانی که مخالف طرح هستند انجام داد.

ممکن است طرح‌ها، به‌خصوص اگر بلندپروازانه و بدیع باشند، در ابتدا برای مخاطبان درک‌شدنی نباشد. به همین،

دلیل پس از شروع کار و به انجام رساندن بخشی از آن باید نسبت به جمع‌آوری بازخوردها اقدام کرد و در هر قدم این کار را ادامه داد، زیرا زمان دقیق اتمام خویشکاری مشخص نیست، اما بعد از مدتی مشخص می‌شود که به سرانجام خواهد رسید یا نه؟ دیگران متوجه این امر می‌شوند و اگر از آن‌ها بازخورد گرفته شود بسیار کاربردی خواهد بود.

^{۲۷} Specific/ measurable/ achievable/ relevant/ time-bound

موفقیت شخص در رابطه با خویشکاری پیشاپیش و هنگامی که در حد طرح است مشخص نیست. به همین دلیل در زمان برنامه‌ریزی و قبل از شروع کار به بازخوردهای دیگران توجه نکنید، زیرا خویشکاری فقط به شما تعلق دارد. آرمان شخصی خود را بی‌توجه به دیگران انتخاب کنید و فقط این معیار جدی در نظر بگیرید که باعث افزایش قلبم می‌شود یا خیر. در این حالت اگر در میان راه نظرتان تغییر کرد به راحتی می‌توانید خویشکاری‌تان را تغییر دهید.

همان‌طور که گفته شد، در حالت بهینه در دستگاه انتخاب‌گر خواست و میل با هم ترکیب می‌شوند. این اتفاق همان خویشکاری است و خروجی پیوند میل و خواست، «مهر» است. زیرا اگر من خویشکاری‌ای داشته باشم و هستی را به سمت درستی که افزایش قلبم است به حرکت درآورم، همه متوجه آن می‌شوند و از آن استقبال می‌کنند و این خودش نوعی بازخورد است. وقتی من قلبم خودم و دیگران را افزایش می‌دهم به طور طبیعی به مهر توجه دارم و مهم‌تر این که فقط وقتی فردی مهر داشته باشد می‌تواند این کار را انجام دهد. فردوسی قطعاً به زبان فارسی، تمدن ایران و اطرافیانش مهر داشت و گرنه نمی‌توانست سی سال بر این خویشکاری تمرکز کند. وقتی فردی قصد دارد با مهر و به شکل جدی به برای دیگران کاری انجام دهد، قطعاً این مهر به خودش برمی‌گردد، زیرا به تدریج که قلبم زیاد می‌شود، مردم متوجهی افزایش آن می‌شوند و این‌گونه مهر گسترش می‌یابد و شامل خود فرد هم می‌شود.

اگر چه میل و خواست در مهر به هم پیوند می‌خورند، اما مهر بینافردی است و بین من و دیگری شکل می‌گیرد و چون قلبم دیگری افزایش می‌یابد، مهر هم نشت پیدا می‌کند. این ویژگی با ابراز عشق متفاوت است و نیاز به بازگو کردن ندارد. پس، برای انجام خویشکاری — یعنی هدفی که فردی برای افزایش قلبم خودش و دیگری تعیین می‌کند — باید مهر داشت و خویشکاری سبب افزایش قلبم من و دیگری می‌شود و مهر از طرف دیگران به من برمی‌گردد. ممکن است در این بین فردی برنده — بازنده بازی کند و مهر نوزد که این نوفه است و اهمیتی ندارد و بر کل ماجرا تأثیر نمی‌گذارد.

۳. منعطف باشید: انعطاف یعنی به جریان درآمدن بازخوردها در من. هنگام پیش‌روی در کار، مدام بازخوردها را

بسنجید و به روند پیشروی خود از بیرون نگاه کنید و اگر به این نتیجه رسیدید که هدف یا روش‌تان اشتباه است، به آن تعصب نداشته باشید و آن را تغییر دهید. زیرا اگر کسی کاری را به درستی انجام می‌دهد در همان هنگام اثرش مشخص می‌شود و این گزاره که «بعداً می‌فهمند من چه کار کرده‌ام» غلط است. حافظ در زمان خودش هم مؤفق بوده خودش می‌دانسته که در این خویشکاری پیروز است، از این رو گفته است:

«شکرشکن شوند همه طوطیان هند

زین قند پاری که به بنگاله می‌رود».

با این سه راهبرد می‌توانید از انتخاب خویشکاری و روند انجامش مطمئن شوید. اگر خویشکاری عینی و درست تعریف نشده باشد، ممکن است برای فرد این تصور پیش بیاید که در حال ایجاد تغییر عظیمی در هستی است، در حالی که چنین نیست. گرفتن بازخورد کمک می‌کند فرد نسبت به درستی مسیرش آگاه شود و در صورت لزوم آن را تغییر دهد و در این شرایط اگر تعصبی بر هدف و عملکردش نداشته باشد، بازخوردها بر وی تأثیر گذاشته و شیوهی کارش را اصلاح خواهد شد.

این نکته از نظر آماری اثبات شده است که مردم معمولاً به شکل برنده - بازنده بازی می‌کنند و این خصیصه‌ی گونه‌ی انسان است. اما در طول تاریخ، نمونه‌های موفق از بازی‌های برنده - برنده هم وجود داشته است. یعنی در کنار غارت، کشتار و استعمار جوامع، هنرمندان و اندیشمندان بزرگی نیز پا به عرصه گذاشته‌اند و به همین دلیل انتخاب مسیر بسیار مهم و تعیین کننده است. در بسیاری از موارد وقتی خویشکاری و موضع فردی بازی برنده - برنده و بیشینه کردن قلبم است «من» در مقابل ساختارهای قدرت قرار می‌گیرد. برای مثال وقتی فردی در بازار برنده - برنده معامله می‌کند، از هنجار جامعه که بازی برنده - بازنده است خارج شده است، اما این روش موفق‌تر است و احتمالاً اگر درست بازی کند، اعتبار او از همه بیشتر می‌شود. همچنین اگر سیاستمداری برنده - برنده و در جهت افزایش قلبم رفتار کند، خودبه‌خود منتقد جریان سیاسی حاکم می‌شود و اگر شیوهی شخصی‌اش را به درستی پیاده کند، به موفقیت بیشتری نسبت به رقیبانش دست خواهد یافت.

البته مقابله با جریان‌های قدرتی که برنده - بازنده بازی می‌کنند، دشوار است و آن‌ها نیز حتماً به مقابله برمی‌آیند. با این حال همان‌طور که گفته شد، تئوری توطئه وجود ندارد، بلکه برنامه‌ی مختلفی وجود دارد که ممکن است در تقابل با یکدیگر عمل کنند. برای مثال تا چند دهه پیش به دلیل سیاست‌های مائو چین از صحنه‌ی قدرت سیاسی دنیا حذف شده بود، اما پنجاه سال بعد از آن و در زمان حاضر، چین ابرقدرت و یکی از کانون‌های قدرت غالب است و جریان‌های قدرت فراوانی از آن سرچشمه می‌گیرد. این مدارهای قدرت به سرعت شکل می‌گیرند و با شتاب هم از بین می‌روند و به‌طور کلی الگوی تشکیل مدارهای قدرت این‌گونه است.

تجارت هموار در طول تاریخ وجود داشته و مردم در کوچک‌ترین قبیله‌ها نیز با هم داد و ستد می‌کرده‌اند اما در یک زمان خاص، روشی خاص شکل می‌گیرد که تأثیر بسیاری بر روند تجارت می‌گذارد و این شیوهی استفاده از «اعتبار» در تجارت است. در این شیوه ممکن است کاروانی از مکانی رد شود و تا سال‌ها بعد دوباره به آن‌جا بازنگردد، اما کاروانیان احتمال بازگشت را همیشه در نظر می‌گیرند و به گونه‌ای رفتار می‌کنند که اگر دوباره به آن مکان برگشتند از آن‌ها استقبال شود. این روش همان کسب اعتبار است. حتی ممکن است فرد به شکلی رفتار کند که اعتبارش به نسل بعدی هم منتقل شود. جهانگردان چینی، یونانی و رومی بارها درباره‌ی این شیوهی تجارت ایرانیان نوشته‌اند.

خاستگاه جهانی تجارت ایران زمین است. به همین دلیل نظام مبادلات پولی، راه تجاری و کاروان‌ها در ایران شکل گرفته و شیوهی تجارت بر مبنای اعتبار هم به‌واسطه این تجربیات در ایران به‌وجود آمده است. دادوستد روشی همیشگی برای تداوم زندگی انسان‌هاست، اما در گذشته‌های دور انسان و چیزی می‌فروخت و در ازای آن چیزی می‌خرید و معامله تمام می‌شد. در عوض ایرانیان شیوه‌ای از تجارت را پایه‌گذاری کردند که بر مبنای آن دادوستد میان دو نفر حتی بعد از مرگ آنان نیز ادامه پیدا کند. این شیوهی تجارت به مرور زمان به راه ابریشم تبدیل شد که حتی امروز هم استخوان‌بندی آن باقی مانده و هم‌چنین ایده‌ی اعتبار شخصی هنوز در همه جای ایران وجود دارد.

احتمالاً وقتی برای اولین بار شخصی بر این اساس معامله کرد همه به متعجب شدند که چرا فرد با خریداری که قرار نیست او را دوباره ببیند، روابط صمیمانه برقرار می‌کند. اما او یقیناً به شکل دیگری می‌اندیشید و بنا داشت دوباره طرف معامله‌اش را دیدار کند زیرا راهبرد او از نظر تکاملی درست بود و شیوهی تجارتش باقی ماند. راه ابریشم را افرادی بنا کردند که بر مبنای این شیوه، تجارت می‌کردند. شیراز مرکز باستانی تجارت بود و مردمش شیوهی درست تجارت را می‌دانستند. همین تاجران هم به ثروتمندترین بازرگانان تبدیل شدند و در اطراف جهان نبض تجارت را در دست گرفتند. مثلاً وقتی برای تجارت به شهری مثل زنگبار می‌رفتند، روابطی پایدار با تاجران محلی برقرار می‌کردند که به نسل‌های بعد هم منتقل می‌شد، چه بسا ازدواجی هم میان آن‌ها و محلی‌ها صورت می‌گرفت که پایگاه مستحکمی برایشان ایجاد می‌کرد. ردپای این بازرگانان موفق را در جای جای جهان می‌شود پی گرفت. بر خلاف تصور رایج که انگلیسی‌ها را تاجران موفق می‌داند، انگلستان هیچ‌گاه شیوهی خاصی برای مبادله‌ی کالا ایجاد نکرد، بلکه روش کارشان غارت بود و

شیوهی بازی برنده - بازنده‌ی آن‌ها لطامت سنگینی به این شیوهی تجارت در راه ابریشم زد، هر چند استخوان‌بندی آن هنوز وجود دارد.

هنوز هم امکان ایجاد کانون‌های جدید قدرت در زمینه‌بازرگانی وجود دارد و این کانون‌ها در حال شکل‌گیری است، اما در صورت ایجاد این مراکز، باید درباره‌ی قوانین اخلاقی آن حساس بود، وگرنه کانون‌های قدرت مخرب دیگری شکل خواهد گرفت.

یکی از شیوه‌های جایگیری در کانون‌های قدرت جهانی، تقلید از سازوکار آن‌هاست. اما نتیجه‌ی این تقلید چیزی شبیه آن‌چه تاکنون به دست‌شان پدید آمده خواهد شد. تمدن غرب اکنون در اوج قدرت و شکوه قرار دارد، اما اگر با دیدی انتقادی به مسیری که پیموده‌اند نگاه شود، اثرات بسیار مخرب و ناثواب عملکردشان در جهان امروز پدیدار می‌شود. بنابراین باید حتماً قبل از انتخاب مسیر آن‌ها با دیدی انتقادی نتایج اعمال‌شان را واریسی کرد. یعنی تصمیم با خود فرد است که آیا می‌خواهد مانند کمپانی لاکهید^{۲۸} پهبادی درست کند که جان انسان‌های بی‌گناهی را به شکل ناگهانی بگیرد یا این شیوهی رفتار خواست او نیست؟ اگر چنین شیوه‌ای را نمی‌پسندد قطعاً بخشی از بازار را از دست خواهد داد. اما هر کس اعتباری به دست می‌آورد در ازای آن چیزی از دست می‌دهد. برای مثال تاجری می‌تواند جنسی فاسد را بفروشد، اما وقتی به چنین کاری دست نمی‌زند، تعویق قلبم صورت گرفته و انضباط فردی اعمال شده است که نتیجه‌ی آن کسب اعتبار است.

نکته: هر چه خویشکاری دقیق‌تر باشد، کارسازتر است. دقت خویشکاری از آن‌جا مشخص می‌شود که

وقتی فردی با پیشنهادی مواجه می‌شود بلافاصله آن را رد یا قبول می‌کند. اگر خویشکاری دقیق و شفاف

باشد، فرد به سرعت تشخیص می‌دهد که پیشنهاد مطرح‌شده با خویشکاری‌اش هم‌خوانی دارد یا خیر.

تمرین: خویشکاری شما اکنون چیست؟ از آن‌جا که زیرا خویشکاری ممکن است تغییر کند درباره‌ی اکنون خود تصمیم‌گیری کنید.

²⁸ Lockheed Martin Corporation

بخش چهارم: آفریدن قدرت

گفتار نخست: جهت قدرت

همان‌طور که گفته شد قدرت و کد قدرت متفاوت‌اند بنابراین برای این که بفهمیم در یک سازمان چه کسی واقعاً قوی‌تر است، جدای از این که چه کسی کد قدرت را حمل می‌کند، لازم است بین آن‌ها تمایز قایل شد. برای شناخت قدرت حقیقی به متغیرهای عمیق‌تری نیاز است که کلیدی‌ترین آن‌ها مهر است. البته شاخص‌های دیگری هم وجود دارد که به کمک آن‌ها می‌توان قدرت را اندازه گرفت، سنجید و عینی‌تر کرد.

افرادی که از مثل استیو جابز . مارک زاکربرگ که از آن‌ها نام برده شد، اشخاص بسیار مهمی هستند و چشم‌پوشی از ایشان در تاریخ معاصر ناممکن است. همان‌طور که چنگیز هم فرد قدرتمندی بود. بنابراین قدرت به تنهایی محتوای خاصی ندارد و به معنی تعداد گزینه‌های زیاد است که سبب انتخاب‌های بیشتری شود. در رویارویی با افراد فقط قدرت آن‌ها مهم نیست، بلکه جهت قدرت هم مهم است. برای مثال، در قرن سوم و چهارم هجری یک جریان علمی بسیار تعیین‌کننده به نام اخوان الصفا شکل گرفت، به این ترتیب که تعدادی دانشمند که جز چند تن، بقیه گمنام‌اند، در طی

بیست سال، از بغداد تا کازرون، علوم زمان خود را جمع‌آوری کردند و رساله‌ی پنجاه و سه جلدی اخوان الصفا را فراهم آوردند که دایره‌المعارفی شامل همه‌ی علوم از ریاضی تا نجوم است. دقت علمی و حجم این اثر از دایره‌المعارف روشنگران که هشت قرن بعد در فرانسه زیر نظر دیدرو پدید آمد، بیشتر است، با این تفاوت که اخوان الصفا از پشتیبانی و کمک مالی هیچ فرقه و دولتی پشتیبان بهره‌مند نبودند. این گروه متشکل از دوستانی بود که برای هدفی دور هم جمع شده بودند و مرجع بخش عمده‌ی آن‌چه از نجوم و پزشکی و ستاره‌شناسی تا هزار سال بعد در تاریخ می‌شناسیم، رساله‌های این افراد است که با وجود ناشناخته بودن، تأثیر شگرفی از خود به جای گذاشته‌اند.

اما چرا این افراد برای انجام کاری به این دشواری کنار هم جمع شدند و چه اراده‌ای آن‌ها را در کنار هم جمع کرد؟ این نمونه‌ای فرهنگی است، اما نمونه‌ی سیاسی این رفتار را در تأسیس کشور ایران می‌بینیم. در بیشتر تاریخ جهان جهان‌گشایان نزد اقوام شکست‌خورده بسیار بدنام و منفور بودند. مثلاً وقتی تاریخ حمله‌ی چنگیز به دست مورخان ایرانی نوشته می‌شد با آن‌که نوادگان او هم‌چنان در ایران حکومت می‌کردند، از او بسیار به بدی یاد کردند. در روم و چین هم به دلیل کشتارهای فراوان، جهان‌گشایان شهرت بدی دارند. اما در این بین، استثناهایی هم وجود دارد که مشهورترین آن‌ها کوروش است. جالب است که ایرانیان از او چندان سخن نمی‌گویند، اما در نوشتارهای یونانیان و یهودیان و مصری‌ها از او به نیکی یاد شده است. جالب‌تر این‌که مصریان در شرایطی از او به نیکی یاد می‌کنند که قصد فتح مصر را داشت و برای سرزمینشان تهدید به حساب می‌آمد. اهمیت کوروش در این است که ساختار سیاست در جهان قدیم به قبل و بعد از او تقسیم می‌شود و به طور کلی مهم‌ترین گذار جهان باستان به وسیله‌ی او انجام می‌گیرد. در زمان کوروش در همه‌ی جوانب زندگی ایرانیان، تحولی شگرف و ماندگار را شاهدیم و از پیدایش نظام پولی، نویسایی و خط گرفته تا تغییر در ماهیت ادیان و گسترش راه تجاری و تأسیس اولین دولت جهانگیر، در این دوران صورت گرفته است. اما او چگونه موفق به ایجاد چنین تحولی شد؟

دلیل کامیابی کوروش به روشنی در سیاستش نمایان است، زیرا او سیاستی مبتنی بر مهر داشت و هم خودش و هم دیگران در نوشتارهایشان به آن اشاره کرده‌اند. برای مثال گزنفون که دو نسل بعد از کوروش در یونان زندگی می‌کرد و هوادار حزب اسپارته‌ها و با این‌که مخالف کوروش بود، رساله‌ای به نام «کوروش‌نامه» برای شاهزاده‌ها می‌نویسد و در آن شرح می‌دهد که چگونه باید پادشاهی کنند. او در همه‌ی متن خود از کوروش به نیکی یاد کرده است و دلیل موفقیت

او را مهر همه‌ی مردمان به او ذکر کرده است. لازم است دوباره به این نکته توجه کنیم که در گذشته مردم شاه‌شان را می‌دیدند، چون شاه بر مساحت کوچکی حاکم بود، اما کوروش اولین شاهی است که مردم بدون دیدنش او را دوست داشتند و به او وفادار باقی می‌ماندند.

مردم حکمرانی کوروش را به نفع خویش می‌دیدند، چون نه فقط، برنده - برنده بازی می‌کرد. بلکه چارچوبی عمومی برای این شیوه‌ی حکمرانی طراحی کرده بود که حتی کلیدواژه‌هایش مشخص بوده است. مثلاً مهر کلیدواژه‌ای است که فراوان به کار می‌رفته یا گزنفون بارها از پیمان نام می‌برد. بر پایه‌ی این نوع حکمرانی وضع اقتصادی مردم بهبود و تجارت و معابد گسترش یافته بود. الگوی این شیوه‌ی حکمرانی حتی تا دوران معاصر نیز ادامه یافته است.

برای مثال میرزا حسن خان تبریزی (رشدیه) بنیان‌گذار سیستم مدرن آموزشی ایران و به عبارتی مؤثرترین فرد در تاریخ تشکیل وزارت آموزش و پرورش، به عنوان یکی از مهمترین نهادهای آموزشی ایران است. او در دوران مشروطه با الهام از مدارس «رشدیه» ترکیه، مدارس در شهرهای مختلف ایران بازگشایی و به کمک شیوه‌ی ابداعی خود شروع به سوادآموزی به کودکان کرد. اما با مخالفت‌های فراوانی مواجه شد تا جایی که بارها مدرسه‌هایش را خراب کردند و حتی او را مورد ضرب و شتم قرار دادند، به طوری که او مدام در حال فرار به شهرهای دیگر بود. مثلاً مدرسه‌ای در تبریز احداث کرد که متعصبان مذهبی آن را ویران کرده و او را تهدید کردند، بنابراین از تبریز به مشهد گریخت و در آن‌جا نیز مدرسه‌ی دیگری افتتاح کرد و به دلیل تکرار همان شرایط گریخت و به تبریز برگشت اما از پای ننشست و دوباره مدرسه‌ی دیگری را در تبریز افتتاح کرد.

به دلیل چنین شرایطی بسیار جالب است بدانیم که چگونه نهادی که بنیان گذاشته بود، پابرجا باقی ماند. ممارست و تلاش پیگیرانه‌ی او سبب شد که چارچوب مدارس در دوران رضاخان از آن‌چه او بنیان نهاده بود الگو بگیرد. به این ترتیب که به دلیل فعالیت‌های او در مدت کوتاهی تعداد زیادی باسواد شدند و در آن دوران جمعیت باسواد رشد قابل توجهی پیدا کرد که نشان‌دهنده‌ی تأثیر شگرف اقدامات او بود. اما او چگونه موفق شد، بدون پشتوانه‌ی دولتی پایدار، نهادی را تأسیس کند که تأثیرش تا به امروز باقی بماند و همچنان بزرگترین سازمان ایران به شمار برود؟

در کتاب‌هایی که به زندگی‌نامه‌ی او پرداخته‌اند، به خصیصه‌ای اشاره شده که می‌توان آن را یکی از دلایل موفقیت رشدیه در نظر گرفت. هم‌چنین او حلقه‌ای از دوستان با نفوذ مانند امین‌الدوله داشته است، که در دوره‌ای نخست‌وزیر

ایران بوده است. بنابراین هم‌نشینی با افراد قدرتمند یکی از راه‌های افزایش قدرت است که او از این راهبرد بسیار بهره برده است

بازگو کردن خاطره‌ای از رشديه، خصیصه‌ی مهم دیگری از شخصیت او را نمایان می‌کند. در شرایطی که دشمنانش نمی‌توانند این مرد سخت‌کوش را متوقف کنند سید بلند قامتی را برای کشتن او اجیر می‌کنند، اما قاتل با دیدن رشديه از این کار منصرف می‌شود، با او به گفت‌وگو می‌نشیند و از قصد خود برای کشتن رشديه سخن می‌گوید. رشديه پاسخ می‌دهد: «من صاحب فرزند هستم، آیا تو قادری از آن‌ها محافظت کنی؟». سید جواب منفی می‌دهد و رشديه ادامه می‌دهد: «پس کارت نادرست است» و به این ترتیب قاتل از کارش دست می‌کشد. تحلیل این مکالمه بسیار آموزنده است. در این شرایط انتظار می‌رود فرد با تهدید یا رشوه سعی کند خود را نجات دهد اما او به مهر متصل می‌شود. این نکته مهم است که محبت رشديه به فرزندش نباید برای قاتل مهم باشد مگر این‌که مهتری بین آن‌ها شکل گرفته باشد. بنابراین او توانسته در مدتی کوتاهی رابطه‌ای مهرآمیز با فردی که برای کشتنش اجیر شده بود برقرار کند.

این مثال‌ها نشان می‌دهد که روابط بر مبنای مهر مؤثرند. اما بیشتر شخصیت‌های مهم و تأثیرگذار چنین عاملی را نادیده گرفته‌اند که وضعیت جهان امروز ما نشان دهنده‌ی نوع عملکرد آن‌هاست. چنگیز فرد مؤثری در تاریخ جهان بوده، اما نتیجه‌ی کارش قلبم جمعیت زیادی از انسان‌ها را کم کرده است یا چرچیل که سیاست‌مدار کارکشته‌ای است به بهای مرگ چندین میلیون تن، انقراض امپراتوری بریتانیا را یک نسل به تعویق انداخته است. پس، نیاز است در کارنامه‌ی او هم دریافت جایزه‌ی نوبل و هم کشتار میلیون‌ها انسان، با دقت ارزیابی شود. وقتی درباره‌ی قدرت سخن می‌گوییم پرسش‌های اصلی این است که چه قدر قدرتمند باشیم و چه طور قدرتمند شویم؟ البته پیش‌زمینه‌ی این دو پرسش مهمتری است و آن این که چرا قدرتمند شویم؟

پس آنچه تا کنون درباره‌ی قدرت گفته شد در دو نکته خلاصه می‌شود:

- من مدار قدرت را تشخیص می‌دهم، مکان خود را در آن می‌یابم، مدار قدرت خود را در میان آن تشکیل می‌دهم و از این طریق قدرت کسب می‌کند.

- میزان قدرت فرد به دایره‌ی انتخاب‌های او بستگی دارد. هر چه دایره‌ی انتخاب من بزرگتر باشد، میزان قدرتی که در اطرافش پخش می‌کند بیشتر است.

گفتار دوم: چرایی قدرت

گفتیم که غایت طبیعی سیستم قلبم است. نظام روانی خواستار لذت است، ساختار فرهنگی در پی انباشت معنا، تن به دنبال بقا، و نهاد در حال بیشینه کردن قدرت است، اما باید آن را محک زد. تجربه‌ی تاریخی نشان می‌دهد قلبم به‌طور طبیعی برآورده نمی‌شود. افرادی که قدرت دارند موفق شده‌اند چرایی و چگونگی انباشت قدرت را برآورده کنند. مثل استیو جابز که به کمک سازمان اپل قدرت را افزایش داده است. این افزایش قدرت برای ما و خودش خوب بوده اما پرسش این است که برای اطرافیان و نزدیکانش چه گونه بوده است و آن‌ها چه قدر قلبم به‌دست آورده‌اند؟ بسیاری از افراد که در تاریخ سازمان‌ها قدرتمند بوده‌اند، قلبم را در اطراف خود کم کرده‌اند. مثل چنگیز که ارتش موفق‌تری را سازمان داد و به‌طور کلی فرد مقتدری بود، اما نه فقط در اطرافیان بلکه به‌طور کلی قلبم را پایین آورد. خوشبختانه درباره‌ی استیو جابز چون محصول مفیدی در عرصه‌ی فن‌آوری عرضه کرده، می‌شود گفت به‌طور کلی قلبم را افزایش داد و به همین دلیل نتیجه‌ی کارش ستودنی است، اما هم‌چنان نیازمند نقد است.

پرسش از چرایی قدرت به این دلیل است که باید سوگیری آن مدام محک بخورد، زیرا نوعی از قدرت وجود دارد که افزایش آن ارزش چندانی ندارد و ممکن است «من» پس از سال‌ها تلاش برای به‌دست آوردن و بیشینه کردن آن با تأسیس نهادی قدرتمند، به فرد قدرتمندی تبدیل شود، اما در نهایت آن قدرت، قلبم من و دیگران را کم کند. در این بین ممکن است قدرت و کامروایی فرد برای او لذت‌بخش باشد و این لذت باعث افزایش قلبم‌اش شود، اما شاخص‌های قلبم عینی و قابل سنجش‌اند و با بررسی رفتار فرد در لایه‌های مختلف امکان ارزیابی دقیق آن‌ها وجود دارد.

مثلاً درباره‌ی فردی مثل چنگیز می‌توان گفت که او در حوزه‌ی بقا موفق بوده است، زیرا پنج درصد مردان اوراسیا نوادگان چنگیزند، اما در حوزه‌ی معنا پیشرفتی نداشته است. چنگیز تا پایان عمر بی‌سواد و به دینی شمنی^{۲۹} که محتوای معنای اندکی دارد معتقد بود. هم‌چنین در حوزه‌ی اجتماعی که بیشینه کردن قدرت غایت آن است فقط در سازمان‌دهی ارتش موفق بوده و نتوانسته هیچ قانونی را به کرسی بنشاند. به‌طور کلی محتوایی که از قانون چنگیز، «یاسا»، در یادها باقی مانده، دستورالعمل‌هایی درباره‌ی کشتن مخالفان است که چون موفق و پایدار نبوده، هیچ چیز از آن به ما نرسیده است. این گزاره درباره‌ی استیو جابز هم صدق می‌کند. او در روش‌های فروش، و در سازماندهی نهادهای پیش‌برنده‌ی فن‌آوری اطلاعات، فرد موفق و خلاق بوده است. او نتوانسته با طیف وسیع محصولات شرکت‌هایی که در آن‌ها فعالیت می‌کرده، بر زندگی ما تأثیر عمیقی بگذارد و سبک زندگی ما را عوض کند. با این حال مجادله و کشمکش‌ها با افراد مختلف نشان می‌دهد، از نظر فردی قدرت داشته متلاطمی داشته است. حال با توجه به تأثیر گسترده‌ی او از یک طرف و مشکلات او در نهاد از طرف دیگر، چگونه می‌توان فهمید که واقعاً چه قدر در حوزه‌ی مدیریت موفق بوده است؟

در چنین شرایطی، کیفیت مدیریت را می‌توان با متغیر مهر سنجید. از آن جا که مهر به لایه‌ی اجتماعی هم مربوط است، با تحلیل رابطه‌ی فرد با دوستان، خانواده، همکاران و مشتریان می‌توان به میزان روابط مهرآمیز او پی‌برد که متغیر مهمی برای استحکام نهادهایی است که او عضو آن‌هاست. البته رابطه‌ی مهرآمیز با اطرافیان به این معنی نیست که باید همه را راضی نگه داشت و قلبم همه را هم‌زمان بالا برد. چنین راهبردی اصولاً امکان‌پذیر نیست، اما جهت‌گیری کلی فرد می‌تواند به سمت بیشینه کردن قلبم همگان ایجاد رابطه‌ی «برنده - برنده» و مهرآمیز با همگان باشد.

برای مثال می‌توان این پرسش را درباره‌ی جابز مطرح کرد که آیا اگر او تنش‌های کمتری با همکارانش داشت و علاوه بر خلاقیت در فروش با همراهی افرادی مثل وازنیک، که در علوم و صنایع مرتبط با فن‌آوری نابغه بود، به تولید علم ادامه می‌داد و هم‌چنین افراد نابغه‌ی دیگری که بعضی سمت استادی‌اش را داشتند به دلیل منازعات او را ترک نمی‌کردند، قدرت بیشتری تولید نمی‌کرد؟ احتمالاً جواب این پرسش مثبت است اما صرف‌نظر از نتیجه باید آن چه را رخ داده تحلیل و گزینه‌های دیگر را بررسی کرد.

29. شمن‌باوری نام رشته‌ای از باورهای سنتی در اقوام بدوی است که از دوران پیشاتاریخی باقی مانده است.

بنابراین در مواجهه با فرد قدرتمند سوال مهم این است که آیا جهت‌گیری قدرت در آنان به سمت بیشینه کردن قلبم همگان است؟ البته حتی در این حالت هم قلبم همه افزایش نمی‌یابد، اما این راهبرد — بیشینه کردن قلبم همگان — معیار سنجش قدرت و حتی ملاک ارزیابی هر اقدامی است. یعنی برای گرفتن هر تصمیمی در سازمان باید سنجید که آن انتخاب چه تأثیری بر تعادل قلبم دارد. یعنی اگر جابز به قلبم همکارانش توجه می‌کرد، احتمالاً موفقیت بیشتری به دست می‌آورد. موفقیت خیره‌کننده‌ی او سبب شده هیچ‌کس به این ضعف‌ها توجه نکند و او مدیری نیرومند و پیروز شناخته شود که در مقایسه با رقیبانش راهبردهای بهتری در پیش می‌گرفت و به همین دلیل آن‌ها را شکست می‌داد و به دلیل همین پیروزی‌ها امروزه جهان به جای بهتری برای زندگی تبدیل شده است. در حالی که راهبرد شرکت‌های رقیب هم مانند اپل، بر اساس سرمشق بازی برنده — بازنده طراحی شده بود، به همین دلیل جابز با استفاده از هوش بیشتر بر آن‌ها پیروز شد. بنابراین فقط بازی برنده — بازنده دلیل موفقیت او نیست. اما بهره‌گیری از هوش هم محدودیت و دامنه‌ای دارد، در عوض بازی‌های درست شانس بقای بیشتری دارند، چنان که امروزه انباشت اطلاعات و اقتدار شرکت گوگل با اپل قابل مقایسه نیست و این برتری از راهبردهای سنجیده‌تر آن شرکت ناشی شده است.

قلبم، یگانه معیار عینی و بیرونی سنجش موفقیت است. از این رو می‌توان گفت، تعداد زیاد دستگاه‌های فروخته شده در شرکت اپل نشان‌دهنده‌ی قدرت این سازمان نیست بلکه کدی اقتصادی است که به موفقیت اقتصادی این شرکت اشاره می‌کند. زیرا در ظاهر این محصولات سبب شده میزان قلبم در بین جوامع مصرف‌کننده‌اش افزایش یابد اما عوارضی مثل کم‌تحرکی، اعتیاد به اینترنت، ضعف بینایی در کودکان و ... نادیده گرفته می‌شود. او با افراد نابغه‌ی اطرافش درگیر بود. بخشی از این اختلال‌ها را می‌توان غیراخلاقی و ناشی از رفتار برنده — بازنده دانست. مثلاً پرداخت نکردن حق کپی‌رایت وزنیاک و ثبت نکردن نام او به عنوان مخترع محصولات مصداق‌های بخشی از این بازی‌های برنده — بازنده هستند. اگر به خاطر طمع و تنگ‌نظری شراکتش را با او — که فقط می‌خواست حق کپی‌رایتش را دریافت کند — به هم نمی‌زد، موفقیت بیشتری به دست می‌آورد. به این ترتیب، موفقیت، درون شبکه‌ای از روابط رخ می‌دهد که باید همه‌ی آن‌ها را دید. شهرت یک فرد و فروش محصولاتش دلیل کافی برای بالا رفتن قلبم به وسیله‌ی او نیست. برای محاسبه‌ی قلبم باید تأثیر رفتار فرد در همه‌ی سطوح در نظر گرفته شود و محک بخورد.

توجه به این نکته نیز مهم است که مجاز نیستیم به بهانه‌ی افزایش قلبم همگان، گروهی از مردم را از این دایره خارج کنیم. مثلاً استیو جابز به این بهانه که محصولات اپل قلبم مشتریان را بالا می‌برد، اجازه نداشته است از افزایش قلبم اطرافیان‌ش چشم‌پوشی کند.

در این بین بهایی که فرد برای رسیدن به موفقیت می‌پردازد نیز نشانگر جهت‌گیری قدرت در اوست. اگر هدف فرد قلبم باشد، در مقابل نگرش‌هایی چون «هدف وسیله را توجیه می‌کند» می‌ایستد. بنابراین جابز که به قیمت کاهش قلبم تا قلبم میلیون‌ها نفر را افزایش داده است یا لنین که می‌گفت: «ده درصد جمعیت روسیه را می‌کشیم تا جامعه به رستگاری برسد» توجیه درستی برای انتخاب‌هایشان ندارند. آوردن چنین ادله‌ای معمولاً در شرایطی رخ می‌دهد که هدف مبهم و گنگ است. در صورتی که اگر هدف تعریف شده و مشخص -افزایش قلبم همگان- بود از قربانی شدن ده درصد جمعیت یک کشور پیشگیری می‌شد. دیکتاتوری پرولتاریا یا تجلی روح تاریخ، هدف مبهمی بود و می‌شد آن را به هر چیزی نسبت داد، اما استالین ادعا می‌کرد این هدف مبهم و نامعلوم، سوسیالیسم واقعاً موجود است. به هر حال معیار قلبم روشن و عینی است و برای افزایش قلبم نمی‌توان از هر وسیله‌ای برای هدفی چون کشتار مردم استفاده کرد. بدیهی است که ممکن است در شرایطی ترجیح بدهیم با کسی کار نکنیم یا سازمان تصمیم به اخراج فردی بگیرد، اما این با بازی برنده -بازنده و رفتار غیر اخلاقی متفاوت است.

برای تشریح بحث مثال دیگری از یک اثر مشهور سینمایی، یعنی «هری پاتر» جالب و روشنگر است. در داستان هری پاتر مضمونی وجود دارد که در فیلم بسیار برجسته و در سری فیلم‌های بعدی تبدیل به محور داستان شده است. این مضمون اصطلاح «برای خیر برتر» است که انگار دامبلدور، مدیر مدرسه‌ی علوم و فنون جادوگری، آن را ابداع کرده است. همین اصطلاح و دیدگاه‌های مربوط به آن نقطه‌ی کلیدی بحث ماست. یعنی آیا برای خیرهای برتر می‌توان خیرهای کوچک‌تر را قربانی کرد؟ برای مثال برای رسیدن به خیر برتری مثل رفاه همگانی مجازیم سر یک نسل از مشتری‌ها را کلاه بگذاریم؟

پاسخ به چنین پرسشی فقط با دقت بسیار و کمی کردن قلبم امکان‌پذیر است. یعنی اگر خیر برتر درست تعریف شود و اگر واقعاً این رفتار سبب منفعت بزرگی در آینده شود، می‌توان این شیوه را در پیش گرفت، اما در بیشتر موارد افراد برای توجیه کارشان و زمانی که قصد دارند دست به کاری غیراخلاقی بزنند از این شعار استفاده می‌کنند. قدرت در بیشتر

مواقع به کمک دستگاہی نظری رفتارهای غیراخلاقیش را توجیه می‌کند، مثلاً نظام‌های غربی با شعار حقوق بشر و دموکراسی به جهان سوم حمله می‌کنند!

از این بحث و مثال‌های پیرامون آن می‌توان نتیجه گرفت دستیابی به قدرت آسان است یعنی به راحتی می‌توان به پرسش «چه قدر و چه طور قدرت به دست بیاوریم؟» پاسخ داد. اما پرسش مهم‌تر این است که «چرا قدرت به دست می‌آوریم و این قدرت چه قدر ماندگاری و تأثیر خواهد داشت؟»

در زندگی امروز پیچیدگی روزافزون انسان‌ها، توانایی کنترل آن را از انسان سلب کرده است و این امر به واگرایی چهار متغیر قلبی منجر شده است. بنابراین ممکن است فرد در چرخه‌ی قدرت گیر کند، یعنی، وارد نهادی شود که فقط به بیشینه شدن قدرت توجه می‌کند و حاضر است لذت، بقا و معنا را برای افزودن به قدرت کم کند. امروزه همه‌ی نهادها، سازمان‌ها و ارتش‌ها و احزاب بزرگ فقط به قدرت چشم دوخته‌اند. به همین دلیل ارتش‌ها برای دستیابی به قدرت با کشتن انسان‌ها، بقا را از بین می‌برند و شرکت‌های تجاری و کارخانه‌های تولیدی برای سود بیشتر کارگران را استعمار و رنج تولید می‌کنند. در هر صورت یا «من» همه‌ی قلبم را می‌بیند و همه‌ی اعمال سیستم را کنترل می‌کند. بهای افزایش قدرت انسان فدای سیستم می‌شود. بر اساس چنین الگویی می‌توان مانند استیو جابز برای رسیدن به پول و موفقیت روابط دوستانه و خانواده را فدا کرد. در صورتی که استیو جابز چندان بهره‌ای هم از دارایی‌های کسب شده‌اش نبرد و به دلیل گرایش به آیین‌های بودایی با مترین امکانات و حق‌رانه‌ترین شرایط زندگی می‌کرد.

خلاصه‌ی بحث

اختیار و دامنه‌ی اراده‌ی فردی بر محوری تعریف می‌شود که توجه به آن قدرت افراد را مشخص می‌کند. قدرتمند به فردی گفته می‌شود که اراده‌مند است و می‌تواند اراده‌اش را به کرسی بنشاند. براین اساس شیوه‌ی تولید قدرت در سازمان، داشتن رفتار برنده - برنده، به‌طور هم‌افزا و پایدار با همه است. هم‌چنین متغیر مهر که در تمدن ایران تعریف شد، گسترش پیدا کرد و به مفهوم قدرت افزوده شده در این بین بسیار تعیین‌کننده است. بنابراین باید به آن توجه کرد و به شکل پیوسته آن را محک زد. هم‌چنین لازم است همواره درباره‌ی چرایی رفتارمان از خود پرسش کنیم؛ مثلاً این که چرا این سازمان را تأسیس کرده و گسترش می‌دهم؟ یا چرا در این سازمان کار می‌کنم و به رشد و پیشرفت آن اهمیت

می‌دهم؟ چراهایی که به‌طور سازمان‌یافته و اندام‌وار به قلبم بیشتر منتهی می‌شود توجیه‌پذیرند و سبب پایداری سیستم و متمرکز شدن «من» می‌شود. اما اگر چنین مسیری طی نشود، فرد لایه‌های مختلف کد قلبم را تولید می‌کند که ممکن است پیامد فاجعه‌باری داشته باشد یا لاقط پیامد دلچسبی نداشته باشد. به این ترتیب فرد مانند چرخ‌دنده‌ی یک ماشین، قدرت تولید می‌کند و جای خالی او به راحتی با فرد دیگری پر خواهد شد. به همین دلیل گردآوردن کد قدرت هدف قانع‌کننده‌ای برای همه‌ی زندگی نیست.

کفتار سوم: بازآفرینی مدارهای قدرت

در ادامه‌ی بحث دو صورت مسأله‌ی اصلی را تشریح می‌کنیم: نخست این که انگاره‌ی قدرت چیست؟ یعنی قدرت چگونه رمزگذاری و نشان داده می‌شود؟ و دیگر این که نهاد قدرتمند چگونه سازماندهی می‌شود؟ در بخش‌های قبلی به چگونگی ساخت نهاد قدرتمند پرداخته شد. در ادامه روش عملیاتی چنین فرایندی را بررسی و مشخصاً بر روی تجربه‌ی تاریخی ایران درباره‌ی سازمان‌دهی نهادهای قدرتمند تمرکز خواهیم کرد. به عبارت دیگر با این پرسش رودررو خواهیم شد که امروزه یک ایرانی، چه امکاناتی پیش روی دارد و چه طور می‌تواند تجربه‌های تاریخی‌اش را روزآمد کند و برای اکنون از آن‌ها بهره بگیرد؟

مقابله با قدرت منفی

در برخی نهادها قدرت منفی، جریان بیشینه شدن قلبم را دچار اختلال می‌کند، اما شرایطی وجود دارد که با تحقق آن می‌توان با نهادی که داری قدرتی منفی است به مقابله برخاست و این قدرت را از فردی که آن را حمل می‌کند جدا کرد.

اما برای تبیین چنین شرایطی ابتدا لازم است دیدگاه‌های مربوط به مدیریت قدرت و کاستن از قدرت منفی بیان شود.

شالوده‌ی نظری فلسفه‌ی سیاسی را این تفکر شکل داده است که قدرت یک پارچه و یک‌دست است و به همین دلیل مقاومت در مقابل آن هم به شکل یک‌دست و یک‌پارچه صورت می‌پذیرد. به‌طور کلی فلسفه‌ی سیاسی به شکل

سنتی به ماهیت قدرت و چگونگی مقاومت در برابر آن می‌پردازد و به هر دو پرسش پاسخی قاطع و سراسر می‌دهد. به عبارت دیگر به‌طور کلی دغدغه‌ی فلسفه‌ی سیاسی این است جایگاه قدرت کجاست و چگونه می‌توان آن جایگاه را اشغال کرد؟ چنین الگویی بر قدرت به شکل نقطه‌ای تمرکز می‌کند و مدار قدرت را نمی‌بیند و در این حالت حاصل جمع بازی قدرت را صفر فرض می‌کند. با این حال بعد از جنگ جهانی دوم، شیوه‌ی نگاه کردن به مفهوم قدرت دستخوش تغییراتی بنیادی شد. یکی از چهره‌های مؤثر در این تغییر دیدگاه میشل فوکو است که به پویایی قدرت معتقد بود. در این تعریف، از پویایی و شدت قدرت سخن گفته می‌شود، نه از جایگاه و فردی که آن جایگاه را اشغال کرده است. البته باید این نکته را در نظر داشت که فوکو، با این که از سرمشق نگرش سیستمی تأثیر پذیرفته، اما اندیشمندی پساساختارگراست و با دیدگاهی نئومارکسیستی به مسائل نگاه می‌کند.

از طرف دیگر او با تحلیل‌هایی نشان داد که قدرت و مقاومت در برابر آن امری یک‌پارچه نیست و به اصطلاح خودش قدرت، مویرگی است. در اوایل قرن بیستم برای تحلیل قدرت، به بررسی نهادهایی مثل ارتش، پلیس یا زندان می‌پرداختند؛ یعنی، مکانی که در آن دولت در حال اعمال قدرت برهنه مثل اعدام یا جنگ است. اما فوکو به بررسی نهادهای دیگری مثل دانشگاه، تیمارستان و درمانگاه پرداخت که در ظاهر ارتباطی با قدرت ندارند.

چنین بررسی‌هایی را شاگردان فوکو بر روی نهادهای دیگر ادامه دادند و جریان قدرت را در آن‌ها را آشکار کردند. نمونه‌ای از این نتایج این بررسی‌ها به مراکز درمانی مربوط بودند. برای مثال در این دیدگاه، وقتی فردی بیمار می‌شود و پزشک بدن او را دستکاری می‌کند، گونه‌ای از اعمال قدرت اتفاق افتاده است. نمونه‌ی دیگر و بومی آن توالی مدارس و باز بودن آن از بالا و پایین برای کنترل کردن بچه‌هاست. البته این اتفاق در فرانسه هم رخ داده و فوکو تحلیل جالبی درباره‌ی تغییر شکل و ساخت توالی‌ها دارد. به عقیده‌ی او توالی یک فضای خلوت است و بریدن تکه‌ای از در باعث نفوذ قدرت به درون آن می‌شود. بنابراین نفوذ قدرت، امری مویرگی است و لزوماً برای اعمال آن نیازی به وجود پلیس نیست، همان‌طور که مقاومت در برابر آن نیز در فلسفه‌ی سیاسی امروز امری مویرگی است.

بعد از این مقدمه به جنبه‌ی عملیاتی آن چه تا کنون شرح داده شد می‌پردازیم. باید به این نکته توجه کرد که بخشی از خواست ما در نهاد قدرت به موضع‌گیری شخصی‌مان مربوط است، یعنی در رویارویی با دیگری به راحتی نمی‌توان او را محکوم به قدرت منفی کرد، بلکه در چنین شرایطی لازم است از اتفاقی که در جریان است فاصله گرفت و از بیرون

به آن نگاه کرد. در این حالت می‌توان مشخص کرد او چه نوع قدرتی را به جریان می‌اندازد زیرا در سرمشق زروان فقط یک متغیر وجود دارد که با سنجیدن افزایش یا کاهش آن می‌توان به جهت‌گیری قدرت افراد پی‌برد و آن متغیر همان قلبم است

ممکن است در یک سازمان با فردی مشکل داشته باشیم که در حال افزایش قلبم است. درک چنین موقعیتی بسیار مهم است چون اگر فردی در حال افزودن قلبم در مدار قدرت خودش باشد در آینده موفق خواهد شد و بهتر است با آن هم‌نوا شویم. از آن جا که قلبم متغییری عینی است، به سلايق فردی بستگی ندارد، بنابراین صرف اختلاف من با دیگری، دلیل رفتار غلط او نیست. اگر فردی در مسیر شادمانی، تندرستی، قدرت و افزایش معنا قدم برمی‌دارد احتمالاً درست عمل می‌کند و نیاز است که من در عملکرد و جهت حرکت خود بازنگری کنم و به دلیل احتمال زیاد موفقیت چنین فردی، منازعه با او نیز مدبرانه نخواهد بود.

برای مدیریت قدرت لازم است اول مدارهای قدرت را ارزیابی کنیم و بعد تصمیم بگیریم که آیا می‌خواهیم در برابر قدرتی که با آن مواجهیم مقاومت کنیم، یا قصد هم‌نوایی با آن را داریم؟
تفکیک درست این دو موضع با سپری کردن چهار مرحله میسر خواهد بود:

گام اول) ارزیابی مدارهای قدرت:

در اولین مرحله باید ماهیت و ارزش قدرت را بر اساس متغیر قلبم تشخیص داد. در این گام انگیزه‌ها اصلاً مهم نیستند. انگیزه از لایه‌ی روان‌شناسی نشأت می‌گیرد که خاستگاه میل و خواست است. هر فردی در سازمان برای رفتارهایش انگیزه، میل و خواستی دارد که می‌توان به آن توجه کرد، اما در مواجهه با قدرت، انگیزه‌ی او چندان اهمیتی ندارد. به عبارت دیگر «الاعمال بالنیات» در سطح روان‌شناختی اتفاق می‌افتد، اما در سطح جامعه‌شناختی فقط قدرت مهم است و نیت افراد جایگاهی ندارد. وقتی اعمال یک نفر در جهت افزایش قلبم باشد، دیگر مهم نیست که او نیکوسرشتی است که در جهت منافع دیگران عمل می‌کند یا فرصت‌طلبی است که برای شهرت و محبوبیت دست به هر اقدامی می‌زند، چون نتیجه‌ی رفتارش یکی است. البته اگر نیت درست اعتقاد به درستی کارش داشته باشد، عملش را با کیفیت بهتری انجام می‌دهد و نتیجه‌ی رفتارش پایداری بیشتر و انعکاس گسترده‌تری دارد. پس اگر در حال بررسی

قدرت در لایه‌ی اجتماعی هستید، انگیزه‌ها را نادیده بگیرید و فقط رفتارها را بسنجید. بنابراین، در گام اول قدرت و چگونگی عملکرد مدارهای آن ارزیابی می‌شود که به حکم قدرت بودنش تعدادی گزینه خلق می‌کند و از میان آن‌ها دست به انتخاب می‌زند. پیامد این انتخاب بیشینه یا کمینه کردن قلبم است و مبنای داوری درباره‌ی میزان و جهت قدرت قرار می‌گیرد. این داوری آن قدر اهمیت دارد که نادیده گرفتن آن، علت بخش عمده‌ای از اختلافها در سازمان است. علاوه بر این تداخل انگیزه‌ها سبب پدید آمدن چند تله می‌شود که هنگام مشاهده، ارزیابی و کمی کردن مدارهای قدرت باید به آن‌ها توجه کرد:

۱. انگیزه‌هایی که به سطح روانی مربوطاند به سطح اجتماعی نشت می‌کنند. مثلاً اعتقاد به این که افراد نیت پاکی برای اعمالشان ندارند، یک اشتباه مهم و رایج در ارزیابی اعمال افراد است، چون معمولاً افراد برای اعمالشان به دنبال سود شخصی هستند نه برآورده کردن نیتی درونی. به ندرت افرادی را می‌توان یافت که به دنبال نیتی بزرگ و متعالی و بیش از منافع شخصی به دنبال تحقق هدفی باشند. پس نباید توقع داشت که افراد حتماً آرمان‌های بزرگی داشته باشند و همین که در راستای بیشینه کردن قلبم حرکت کنند کافی است.

۲. میل و خواست «من» در ارزیابی عملکرد «دیگری» وارد می‌شود. برای مثال فردی در شرکتی استخدام شده اما چهره‌ی همکارش شبیه فردی است که چندان دل خوشی از او ندارد و به همین دلیل از آن فرد خوشش نمی‌آید. شاید عجیب به نظر برسد اما گاهی چنین دلایلی بی‌ربطی سبب جنگ قدرت در سازمان می‌شود. حتی در مواردی میل و خواست فرد هم کاملاً مشخص نیست و او به‌طور ناخودآگاه از حضور دیگری رضایت ندارد. در این شرایط باید میل و خواست خود را کنار گذاشت و آن چه وجود دارد از بیرون دید.

۳. آخرین تله دو قطبی دیدن دنیا است، یعنی هر که با ما بد است، حتماً کار بدی انجام می‌دهد. در این شرایط باید به‌صورت عینی به رفتار دیگری بازنگری کرد، چون تعریف رفتار خوب و بد بر اساس افزایش و کاهش قلبم مشخص می‌شود.

ارزش و اهمیت مشخص شدن گرانیگاه مدارهای قدرت در این است که، اگر مدارهای قدرت موجود، قلبم را کم می‌کنند — مثلاً سازمان سیاستی در پیش می‌گیرد که به دیگران صدمه می‌زند — دلیل آن معیوب بودن گرانیگاه‌های قدرت و یا اشخاصی است که قدرت در آن‌ها جریان دارد. از آن‌جا که یگانه شاخص ارزیابی قدرت، قلبم است، باید به

کمک قلبم درباره‌ی تصمیم‌های دیگران داوری کرد. اما قلبم شخص از قلبم جمع تفکیک‌ناپذیر است. به عبارت دیگر، قدرت در شبکه‌ی روابط انسانی است و افراد به تنهایی قدرتی ندارند، از این رو باید قدرت فرد را در جمع تشخیص داد. برای مثال یک بقالی را در نظر بگیرید که یک بقال و دو شاگردش آن را اداره می‌کنند. این سه نهاد اقتصادی بسیار کوچکی را تشکیل می‌دهند که قوانین آن مشابه همه‌ی نهادهای دیگر است. پس با تحلیل یک بقالی با این مشخصات، روابط کلی حاکم بر همه‌ی نهادها مشخص می‌شود. در این نهاد کوچک، بقال بدون توجه به اصول اخلاق، در شیر آب می‌ریزد و از نظر مالی هم قابل اعتماد نیست، اما شاگردی اخلاق‌مدار دارد که مخالف رفتارهای او است و به دنبال ارزیابی شرایط برای انتخاب مسیر درست است.

نخست باید به مدارهای قدرت نگاه کرد و آن‌ها را محک زد. یک قدرت، قدرت درون سازمان است. یعنی میزان قدرت بقال و دو شاگردش تحلیل‌پذیر است. به عبارت دیگر همان تعداد گزینه‌های پیش رو و احتمال تحقق آن‌ها، که به دلیل کوچک بودن نهادی مثل بقالی گزینه‌های اندکی هم در پیش رو قرار دارد؛ مثلاً این که چه چیزی را با چه قیمتی بفروشند یا شعبه دیگری دایر کنند و از این دست. از طرف دیگر امکان اندازه‌گیری احتمال تحقق گزینه‌ها هم به صورت تجربی وجود دارد، زیرا از نحوه‌ی کار و میزان فروش، می‌توان به تصویری کلی از موفقیت گزینه‌ها رسید. بنابراین میزان قدرت سازمان در خود نهاد قابل اندازه‌گیری است. اما قدرت این بقال فقط در این نهاد خلاصه نمی‌شود، به این دلیل که او ممکن است مثلاً پدر خانواده باشد و عضو نهادهای دیگری که خانواده‌های خود و همسرش را شکل داده‌اند. همچنین ممکن است عضو انجمن اولیا و مربیان مدرسه‌ای باشد که پسرش در آن درس می‌خواند و به همین ترتیب امکان دارد عضو نهادهای دیگری هم باشد. به طور کلی باید به این نکته توجه کرد که هیچ نهاد تکی وجود ندارد و همه‌ی نهادهای جهان به هم متصل‌اند. البته در گذشته چنین امکانی وجود نداشت و پدیده‌هایی مثل راه ابریشم یا حمله‌ی مغول بخش‌های محدودی از نهادها را در بازه‌های زمانی مختلف به هم متصل می‌کرد. اما اکنون همه‌ی نهادها با هم در ارتباط‌اند. برای مثال برای مردم ایران انتخابات ریاست جمهوری آمریکا مهم است و درباره‌ی آن نظر می‌دهند. زیرا انتخابات آمریکا تأثیر زیادی بر زندگی ایرانیان دارد. حال که بقال فقط عضو یک نهاد نیست و به مدرسه، خانواده، مسجد و غیره نیز متصل است، پس شاگردش چگونه می‌تواند به میزان قدرت او پی ببرد؟

برای پی بردن به میزان قدرت یک شخص، ابتدا باید همه‌ی نهادهایی را که در آن عضو است فهرست کرد و ضریب قدرت او در هر نهاد را به‌دست آورد. برای مثال با ارزیابی قدرت بقال مشخص می‌شود که او بیشترین قدرت را در بقالی و با فاصله کمی از آن قدرت زیادی در خانواده دارد، در محله قدرت چندانی ندارد و در مدرسه تقریباً هیچ قدرتی ندارد. به این ترتیب شاگرد می‌تواند حجم کلی قدرت بقال را به‌دست آورد، یعنی نهادهایی که بقال عضو آن است چقدر قدرت دارند و چه سهمی از آن به بقال مربوط می‌شود. البته انعکاس قدرت را نیز باید در نظر گرفت، یعنی بقال در مدرسه‌ی فرزندش نقشی دارد و پدران هم کلاسی‌های فرزند او نیز که عضو نهادهای دیگر هستند در آن نقش دارند. بنابراین نهاد مدرسه، بقال را به افرادی در نهادهای دیگر متصل می‌کند که اگر به هر دلیلی با آن افراد اختلاف یا مشکلی پیدا کند، نهادها هم با هم مشکل پیدا می‌کنند. مثلاً ممکن است پدر یکی از هم کلاسی‌های پسرش مأمور اداره‌ی مالیات باشد و به‌خاطر مشکلی که فرزندان با هم دارند برای بقال مزاحمت ایجاد کند. البته ممکن است از روابط این چنینی منفعتی هم حاصل شود، مثلاً اگر پدر یکی از هم کلاسی‌های پسرش رئیس بانک باشد، بقال می‌تواند برای رونق کسب و کارش از او وام بگیرد. در نتیجه نهادها به هم متصل‌اند و قدرت مانند شبکه‌ای که در نقطه‌ای خاص متمرکز نمی‌شود اما برای راحتی محاسبه، بهتر است لایه لایه تحلیل شود. البته باید بقیه‌ی سطوح را هم در نظر داشت، اما برای تحلیل وضعیت کنونی همان لایه‌ی اول، یعنی جایی که فرد در آن جا نقش مستقیم دارد، کفایت می‌کند. به این ترتیب شاگرد می‌تواند میزان قدرت بقال را به‌صورت کلی ارزیابی و مشخص کند، بنابراین به این سوال که «میزان قدرت فرد چقدر است؟» پاسخ داده می‌شود، اما بعد از آن باید داوری کرد که ماهیت قدرت فرد چیست و قلبم را بیشینه یا کمینه می‌کند؟ ممکن است، بقال به مدرسه کمک مالی کند. این پول قدرت تولید می‌کند و بر قلبم دانش آموزان تأثیر می‌گذارد. اما باید دید این پول صرف چه چیزی می‌شود، آیا مدیر آن را صرف استخدام اقوامش صرف می‌کند و بازده و معنای مدرسه را پایین می‌آورد یا از آن برای افزودن امکاناتی به مدرسه کمک می‌گیرد؟ بنابراین لازم است با جمع بستن همه‌ی این‌ها تأثیری که بقال به‌صورت کلی بر قلبم دارد به‌دست آورد و داوری کرد که ماهیت قدرت او چگونه است.

گام دوم) موضع گیری در برابر قدرت

در مثالی که مطرح شد، شاگرد بقال بعد از ارزیابی و تشخیص ماهیت قدرت، باید موضعی اتخاذ کند. به عبارت دیگر افراد در نهادهای قدرت جایگیری می کنند. یعنی، جایگاهشان را در میان مدارهای قدرت تعریف و مدار قدرت مطلوب خود را انتخاب می کنند. برخلاف پرتاب شدگی که فرد بدون انتخاب در میان مدارهای قدرت قرار می گیرد، در این شرایط افراد مدار قدرتشان را انتخاب می کنند. مثلاً در این مثال شاگرد ممکن است با توجه شرایط پیش‌بینی کند با فردی که از او شیر می‌خرند مشکلی پیدا کنند، بنابراین آ او وارد رابطه نمی‌شود و مسائل مالی را به عهده نمی‌گیرد، در عوض مسئولیت دیگری که در آن احساس کارآمدی دارد انتخاب می‌کند. علاوه بر این موضع‌گیری‌های خرد، موضع‌گیری کلان‌تری درباره‌ی خود قدرت وجود دارد، یعنی این که فرد به‌طور کلی در مقابل قدرت چه موضعی اتخاذ می‌کند.

نکته:

معمولاً قدرت به این دلیل که افراد هدف و برنامه خاصی ندارند، حتی در نهادها هم شکل سازمان‌یافته‌ای ندارد. افراد با توجه به جایگاهی که در نهادها دارند دست به کارهایی می‌زنند که بخشی از آن قلبم را افزایش و بخشی دیگر آن را کاهش می‌دهد. در تاریخ اشخاصی مانند چنگیز، که بیشتر اعمالش در جهت کم کردن و ابن سینا، که بیشتر رفتارش در جهت افزایش قلبم باشد، بسیار کمیاب‌اند. موقعیت افراد در مواجهه با نهادها هم این‌گونه است. یعنی ممکن است فردی مدیر خوبی در محیط کارش باشد، اما در نهاد خانواده پدر خوبی نباشد. به این دلیل که معمولاً افراد تصمیم‌های خود را بر اساس موقعیت می‌گیرند و برنامه‌ریزی قبلی برای آن‌ها ندارند.

با بررسی نهادها مشخص می‌شود وضعیت مشابهی درباره‌ی جهت جریان قدرت در آن‌ها نیز وجود دارد. به عبارت دیگر با نگاه کردن به انتخاب‌های نهاد می‌توان این‌ور برداشت کرد که رفتار نهاد هم معمولاً پراکنده و بی‌جهت است. دلیل این امر جایگزین کردن کد قلبم به جای قلبم است و از آن جا که کد قلبم پراکنده است وقتی به جای قلبم، که عینی است، کد قلبم محاسبه شود رفتار دچار پراکندگی خواهد شد. با توجه به این که نهادها مراجع رمزگذاری قلبم هستند، این خطای محاسباتی در نهادها بسیار شایع است و به‌طور کلی کدگذاری قلبم بیشتر در نهاد رخ می‌دهد. برای مثال

سیاست، که قدرت محض در نهاد است، به رأی فرو کاسته می‌شود. یا محبوبیتِ چهره‌ها (سلبریتی‌ها) به لایک و فالوئر تقلیل می‌یابد. در صورتی که شواهد نشان می‌دهد صابان چنین کدهای قدرتی در دنیای واقعی قدرت چندانی ندارند. کد قلبم را به راحتی با اعداد می‌توان نشان داد، اما این اعداد چه قدر قدرت واقعی یک فرد را نشان می‌دهند؟ باید به این نکته توجه کرد که اتفاقی که کد قلبم رقم می‌زند، چه قدر معنی دارد و نشان‌دهنده‌ی چه چیزی هست. مثلاً حضور جمعیت چند هزار نفری تظاهر کنندگان در یک خیابان، صرفاً نشان‌دهنده‌ی نارضایتی از یک دولت نیست، چون ممکن است برای تماشای یک مسابقه‌ی فوتبال چند برابر این جمعیت حاضر شوند. یا انبوه طرفداران یک فرد در شبکه‌های اجتماعی نشانه‌ی شایستگی او برای رهبری یک جامعه نیست، حتی طرفداری او از یک جناح سیاسی، موفقیت آن جناح سیاسی را تضمین نمی‌کند. پس نهادها قلبم را کدگذاری و پردازش می‌کنند اما از نظر پیچیدگی در مرتبه‌ی بسیار پایین‌تری از من‌ها قرار می‌گیرند که عضو نهاد هستند. بنابراین نهادهایی موفق‌اند که یک من قوی آن را مدیریت می‌کند.

گام دوم یا موضع‌گیری من در برابر نهاد، به معنای پذیرش یا نفی قدرت است و موضع‌گیری فقط به قرار گرفتن در کنار قدرت محدود نمی‌شود بلکه گاهی سر شاخ شدن با آن است. در گام دوم باید به قدرت «آری» یا «نه» گفت و نمی‌توان در برابرش سکوت کرد. در چنین موقعیتی سکوت، به معنی خروج فرد از مدار عضویت قدرت است. اما مسأله این است که سیستم قدرت، سکوت را قبول نمی‌کند و برای فرد ساکت صدایی ایجاد خواهد کرد. یعنی اگر فردی با سکوت موضعی اتخاذ نکند، قدرت موضع و صدایی را به او تحمیل می‌کند. پس موضع‌گیری امری کاملاً ضروری است اما باید در راستای قلبم باشد.

پیشنهاد:

به هر مدار قدرتی که قلبم را افزایش می‌دهد، «آری» و به هر مدار قدرتی که آن را کاهش می‌دهد، «نه» بگویید.

گام سوم) مداخله در مدار قدرت:

تصور کنید در مثال مطرح شده شاگرد پی می‌برد که بقال بی‌اخلاق و دزد است و قلبم را کاهش می‌دهد و در موضعی مخالف با او قرار می‌گیرد. بدون شک در چنین موقعیتی دست به انتخاب خواهد زد. یک انتخاب این است که برای تصاحب بقالی دسیسه‌چینی کند. به‌طور کلی تفکر مرسوم این است که برای «نه» گفتن به قدرت باید برنده - بازنده بازی کنند. حتی گاهی افراد با نیت خوب دست به چنین کاری می‌زنند، مثلاً نیت شاگرد این است که بقال را، که آدم بدی است از صحنه به در کند و خودش بقالی (نهادی) را در جهت افزایش قلبم مدیریت می‌کند. اما معمولاً فردی که برنده - بازنده بازی می‌کند، مدارهای مخرب قدرت را به ارث می‌برد. به همین دلیل فقط داشتن انگیزه‌ی نیک برای رفتار اخلاقی و در جهت قلبم کافی نیست؛ چه بسا نتیجه‌ی اعمال اشخاص خوب، با نیت‌های خیر، کاستن قلبم باشد.

نمونه‌ی رایج چنین وضعیتی، رویارویی فردی اخلاقی با فردی بی‌اخلاق در یک نهاد است که معمولاً بعد از مدتی به شباهت روش‌های اولی به دومی منجر می‌شود. این شیوه‌ی عمل، به یکی از کارکردهای نهادها تبدیل شده است، یعنی فرد نیک و بااخلاقی وارد سازمانی می‌شود که همه در آن برنده - بازنده و غیراخلاقی رفتار می‌کنند و بعد از مدتی شخص به جای مقابله با آن قدرت فاسد، به بخشی از آن بدل می‌شود و کم‌کم مانند حریفانش به بی‌اخلاقی و دسیسه‌چینی روی می‌آورد. با تبارشناسی رفتار افراد می‌توان پی برد که آن نحوه‌ی عملکرد فرد بی‌اخلاق نیز در ابتدا اخلاقی بوده است. بنابراین، موضع‌گیری اهمیت زیادی دارد زیرا با انتخاب موضع مناسب، فرد از بعضی رفتارها، مثل بازی برنده - بازنده، دوری خواهد کرد.

برای این اساس، فرد هنگام رویارویی با مدار قدرت و بعد از موضع‌گیری، جدا از نیت و انگیزه، دو راه برای مقابله با قدرت و وارد شدن به میدان آن دارد، برای بریدن مدارهای قدرت تلاش کند یا مدارهای قدرت جدیدی تولید کند.

گام چهارم) قطع مدارهای قدرت فاسد

«تاریخ بیهقی»^{۳۰} برای تبیین این موضوع این مصداق‌هایی بسیار جالب و خواندنی دارد. زیرا مدارهای قدرت را به شکل کاملاً دقیق در هزار و صد سال پیش نشان می‌دهد. برای نمونه، مسعود غزنوی^{۳۱} برای مقابله با دو سپه‌سالار قدرتمند که با یکدیگر متحد شده بودند، آلتوتناش خوارزمشاه و علی تگین، با ایجاد تفرقه در بین‌شان، آن دو را از هم جدا می‌کند. به عبارت دیگر تلاش می‌کند مدارهای قدرت را قطع کند تا با هم ادغام نشوند و مدار قدرت بزرگتری تشکیل ندهند، یعنی همان زبازد مشهور «تفرقه بینداز و حکومت کن».

در بسیاری از مواقع، این شیوه‌ی مرسوم مقابله با قدرت است، اما تجربه نشان داده که وقتی فردی این شیوه را در پیش گرفت، شبیه فردی می‌شود که در حال مبارزه با قدرت اوست. پس روشی بی‌معنا و حتی خطرناک برای خود فرد است، زیرا فرد وارد بازی‌ای می‌شود که در ابتدا برای انتقاد از آن دست به مبارزه زده است. به این ترتیب، شیوه‌ی رفتار فرد از معنا تهی می‌شود. بنابراین اگر کسی قصد دارد برای جلوگیری از کاهش قلبم وارد مبارزه‌ای شود باید روشی در جهت افزایش قلبم انتخاب کند و اگر به این اصل توجه نشود، ممکن است عواقب بسیار وحشتناکی به همراه داشته باشد. چنان که همین بازی ناشایست مسعود غزنوی در نهایت باعث شد سلجوقیان هم‌چون نیرویی مخالف و مستقل وارد میدان تاریخ شوند و تومار غزنویان را در هم بپیچند.

مثال آموزنده‌ی دیگر جنگ جهانی دوم است. هنگامی که کلمات جنگ جهانی و نسل‌کشی کنار هم قرار می‌گیرد، بی‌درنگ نام هیتلر و نازی‌ها تداعی می‌شود. اما حقیقت تاریخی این است که میزان کشتار نازی‌ها کمتر از کمونیست‌ها بود. حتی کشتار کمونیست‌ها به دست استالین به مراتب بیشتر از تعداد کمونیست‌هایی بود که هیتلر مسبب مرگشان بود.

30. کتابی نوشته‌ی «ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی»، که موضوع اصلی آن تاریخ پادشاهی مسعود غزنوی و دودمان غزنوی است.

31. سلطان مسعود غزنوی پسر سلطان محمد غزنوی بود که از سال ۴۲۱ هجری به مدت ۱۰ سال حکومت کرد. با مرگ محمود غزنوی، بنا بر وصیت‌اش، پسرش محمد جانشین او شد اما مسعود که همواره خود را جانشین بر حق پدر می‌دانست با حمایت امیران و لشکریان توانست بدون جنگ محمد را اسیر و کور سازد و خود زمام امور را به دست گیرد.

البته نازی‌ها دست به جنایات فراوانی زدند، مردم بسیاری از روستاها را کشتار کردند، اردوگاه کار اجباری داشتند، اما طرف پیروز در جنگ جهانی دوم رفتار نازی‌ها را با مبالغه‌ی بسیار روایت کرد تا جنایت‌هایش دیده نشود.

جدای از داوری در زمینه‌ی حقایق تاریخی، فرایندی که نازی‌ها را به این درجه از خشونت سازماندهی شده می‌رساند بسیار جالب و آموزنده است. مردم آلمان بر خلاف تصور کنونی ما تا قبل از روی کار آمدن نازی‌ها، کمتر از کشورهای مثل آمریکا نژادپرست یا کمتر از انگلیسی‌ها آدم‌کش بودند. اما قرار گرفتن در مسیری خاص آن‌ها را به جانمایی بی‌رحم و نژادپرستانی پرشور تبدیل کرد. این مسیر، جریان مقابله با کمونیسم بود. هم‌زمان با روی کار آمدن نازی‌ها استالین در حال کشتن دشمنانش بود و دستگاه تبلیغات موفق نازی‌ها بر این پایه استوار شد که ممکن است استالین دست به کشتار آلمان‌ها نیز بزند. پس، از مردم خواست تا با این قدرت که قلبم را کم می‌کند مقابله کنند. البته چنین مبارزه‌ای درست به جا بود اما روشی که انتخاب کردند اشتباه و دقیقاً مشابه کمونیست‌ها بود. یعنی همانند کمونیست‌ها اردوگاه احداث کردند و دست به کشتار زدند. مقایسه‌ی شیوه‌ی رفتار این دو دسته‌ی سیاسی، فارغ از شعارها و انگیزه‌هایی که سبب این رفتارها شد، شباهت فراوانی را نشان می‌دهد. در این صورت دیگر مهم نیست که انگیزه‌ی کمونیست‌ها انقلاب پرولتارها و انگیزه‌ی نازی‌ها مقابله با انقلاب پرولتاری است. چون همان طور که پیش از این مطرح شد، انگیزه‌ها در لایه‌ی قدرت اهمیتی ندارد و در نهایت رفتار هر دو نیز یکسان است و به کشتار انسان‌های بی‌گناه منتهی شده است. بنابراین در مقابله با قدرت باید مراقب شکل برنده - بازنده‌ی بازی بود، زیرا بازیگران را به سمت مدار خودش جذب و رفتار خود را به آن‌ها تحمیل می‌کند، در نتیجه ممکن است فرد هنگام مقابله با قدرت شبیه آن شود.

خلاصه‌ی بحث این که در گام سوم فرد پس از موضع‌گیری در مقابل قدرت باید تصمیم بگیرد که چگونه وارد مدار قدرت شود. ورود به مدار قدرت هم با دو شیوه‌ی قطع یا تولید مدار قدرت ممکن است. به شکل معمول راه بریدن مدار قدرت بازی برنده - بازنده است، اما راهبردهای ظریفی هم وجود دارد که به کمک آن می‌توان مدار قدرت را برنده - برنده برید.

گام پنجم) قطع مدارهای قدرت معیوب

برای تشریح این روش ذکر یک مثال روشن‌گر خواهد بود. تصور کنید فرد شیادی خود را جن‌گیر یا دارای قدرتی خاص معرفی می‌کند، با طراحی سرمشقی متافیزیکی برای توجیه رفتارش، فرقه‌ای تشکیل می‌دهد و مرید و طرفدارانی در اطراف خود جمع می‌کند. ممکن است برخی منابع مالی در اختیارش قراردهند و برخی دیگر از او بترسند و افرادی هم برای مشورت و کمک گرفتن به او مراجعه کنند. به این ترتیب، مدار قدرتی پیرامونش شکل می‌گیرد. هنگام مواجهه با این مدار ابتدا باید آن را ارزیابی کرد و اگر بعد از تحقیق ثابت شد که رفتار این فرد در جهت کمینه کردن قلبم است و قدرتی فاسد تولید می‌کند، باید در برابرش موضع‌گیری است و طبیعتاً باید موضعی در جهت افزایش قلبم گرفت. به عبارت دیگر ابتدا باید جایگاه خود را در برابر این فرد مشخص کرد و پس از آن تصمیم گرفت که برای مقابله با او باید این مدار فاسد را قطع کرد یا مدار قدرت جدیدی تولید کرد. به‌طور کلی افراد در مواجهه با این شرایط و برای بریدن مدار قدرت ممکن است دو راه متفاوت در پیش بگیرند:

راه نخست: ممکن است نقطه ضعفی از او پیدا کرده و بر علیه‌اش استفاده کنند. به این ترتیب او وجهه‌اش را از دست خواهد داد و بعد از آن دیگر مریدانش به او اطمینان نمی‌کنند و اشخاص از مراجعه به او منصرف می‌شوند، بنابراین مدار قدرت بریده می‌شود. این شیوه بر اساس بازی برنده - بازنده است و در شرایطی حتی ممکن است به فحاشی یا درگیری فیزیکی منتهی شود و در نتیجه راهبردهای شخص معترض شبیه راهبردهای فرد فاسد خواهد شد.

راه دوم: برای آشکار کردن چهره‌ی واقعی فرد شیاد، کتاب و منابعی تألیف شود یا در اختیار فریب‌خوردگان قرار گیرد تا با خواندن آن‌ها به حقایق پی‌ببرند. از طرف دیگر می‌توان با تشکیل گروهی پژوهشی به شبهات و دروغ‌های این فرد پاسخ داد. در این شرایط مدارهای قدرت به‌صورت برنده - برنده قطع خواهد شد و علاوه بر این که فرد شیاد منابعی را از دست می‌دهد، کسی برای مقابله با او وارد بازی برنده - بازنده نشده است. به عبارت دیگر فرد روشنگر با مراجعان به بازی برنده - برنده پرداخته و به افزایش قدرت آنان کمک کرده است. یعنی بدون درگیری با شیاد و مدار فاسد قدرت پیرامونش، شروع به آموزش دیگران کرده و معنای آن‌ها را افزایش داده است. افزایش معنا احتمالاً سبب بیشینه شدن متغیرهای دیگر هم می‌شود و مدار قدرت جدیدی شکل می‌گیرد. باید به این نکته توجه کرد که مدارهای فاسد قدرت، به‌طور کلی قدرت افراد را کم می‌کنند و به همین دلیل اگر چشم‌انداز قدرت و قلبم بزرگتری به افراد نشان

داده شود، معمولاً خود به خود برای دستیابی به آن، ارتباط قبلی‌اشان را با مدارهای فاسد قطع می‌کنند. در مواقعی این شیوه باعث می‌شود نه فقط فرد وارد بازی با شیاد بلکه وارد بازی با مراجعانش هم نشود و با افزایش آگاهی مردم سبب شود افراد کمتری حرف شیاد را بپذیرند و مدارهای قدرت بیشتری بریده می‌شود. این شیوه‌ی مشکل‌تر و پیچیده‌تری است و هنگام انتخاب آن باید توجه کرد که آدم‌ها به‌طور کلی حق انتخاب دارند. اگر فردی مایل است فریب بخورد و همواره راهی غلط و در جهت کاهش قلبم‌اش انتخاب می‌کند، کاری از دست کسی بر نمی‌آید. دیگران فقط وظیفه دارند راه درست را به او پیشنهاد کنند و اگر رفتارش در جهت کم کردن قلبم دیگران بود، با اتحاد در مقابلش بایستند.

گوشزد: برای بریدن مدار قدرت، از بازی برنده - بازنده پرهیز شود.

گام ششم) تولید مدار قدرت جدید

افزایش قدرت سازمان، هدف اصلی هر سازمان و مدیری است. همه‌ی سازمان‌ها از وضعیت موجودی که در آن قرار دارند، به سمت وضعیت مطلوبی که متصور است حرکت می‌کنند. بنابراین سازمان‌ها همواره با تنش مواجه‌اند و وظیفه‌ی اصلی مدیر، رفع این تنش‌هاست. برای رفع تنش‌ها گزینه‌هایی پیش روی سازمان قرار دارد، که دامنه‌ی مشخصی دارند. اگر یک فرد یا مدیر با اضافه شدن به سازمان باعث افزایش گزینه‌ها شد قدرت را افزایش داده است. روند انتخاب گزینه‌ها بخش تصمیم‌ساز سازمان را تشکیل می‌دهد اما در بخش دیگر، پس از انتخاب یک گزینه انتخاب شد، باید به میزان احتمال تحقق آن گزینه اندیشید. این روند، به شکل کلی، یک تنش در سطح نهاد است، یعنی در وضعیت موجود مقداری قدرت وجود دارد که سازمان قصد دارد آن را بیشینه کند و به وضعیت مطلوبی برسد. البته هر سازمان و نهادی، اهداف و خواست‌های متفاوتی دارد اما همه‌ی آن‌ها از جنس قدرت است و تفاوت‌های ظاهری در واقع به دلیل کدگذاری‌های مختلف قدرت ایجاد می‌شوند. به عبارت دیگر اختلاف وضعیت موجود و مطلوب همین است، یعنی دامنه‌ی گزینه‌ها چه قدر است و آن گزینه‌ای که انتخاب می‌شود چه قدر امکان تحقق دارد.

نکته: تعداد گزینه‌های سیستم متغیری مهم و نشان‌دهنده‌ی قدرت سازمان است.

اگر گزینه‌ای به نتیجه برسد، سازمان به وضعیت مطلوب رسیده است. ممکن است نتیجه مانند همان اتفاقی که در کنش رخ می‌دهد، به شکل دیگری رقم بخورد یا فرایند انجام کار، بنا به دلایلی، قبل از رسیدن به وضعیت مطلوب

متوقف شود، اما در هر صورت حرکتی رخ داده و احتمالاً قدرتی جذب شده است. بنابراین قدرت از دو بعد تصمیم‌سازی و اجرا تشکیل شده است. گاهی این دو در یک جهت نیستند بلکه بر هم عموداند یا افرادی در دو تیپ متفاوت شخصیت امکان موفقیت در یکی از این دو شاخه را پیدا می‌کنند:

مدیران اجرایی: این مدیران در امور اجرایی موفق‌اند اما در تصمیم‌سازی دخالتی نمی‌کنند. با این‌که خلاق نیستند و به افزایش گزینه‌ها کمک نمی‌کنند، اما منضبط‌اند، منابع مالی را به‌خوبی تقسیم می‌کنند، منابع انسانی را به درستی مدیریت می‌کنند و در ایجاد ساختارهای سازمانی موفق‌اند.

مدیران تصمیم‌ساز: این دسته از مدیران دامنه‌ی گزینه‌ها را افزایش می‌دهند؛ گاهی منضبط نیستند و مدیریت اجرایی خوبی ندارند، اما امکان‌های جدیدی می‌آفرینند.

برای نمونه، استیو جابز دامنه‌ی انتخاب‌ها را افزایش می‌دهد اما با همه اختلاف دارد اما بیل گیتس اگر چه در بسیاری از موارد مجری خواست دیگران است و تغییری در دامنه‌ی گزینه‌ها ایجاد نکرده، اما در اجرای آن‌ها منعطف و قوی عمل کرده است.

نکته‌ی جالب دیگر دیدگاه این دو نفر نسبت به هم است. بیل گیتس معتقد است جابز مدیر بی‌عرضه‌ای است که فقط برای رسیدن به این جایگاه شانس آورده است. از طرف دیگر جابز معتقد است، بیل گیتس ملال‌آور و بدون خلاقیت است. در واقع نزاع میان این دو کوشش بین این دو شاخه از مدیران است؛ یعنی، ایده‌پردازانی که خلاق‌اند و در چارچوب قرار نمی‌گیرند و مدیران اجرایی توانمندی که پیگیر و منعطف و منظم‌اند. البته هر فرد موفقی است درجه‌ای از هر دو این خصلت‌ها را در خودش دارد و این دو نیز این‌چنین‌اند.

بنابراین، در زمان مواجهه با مدار قدرت نامطلوب باید آن را قطع و مدار قدرت جدیدی تولید کرد. برای نمونه در مثال قبل در رابطه با جن‌گیر و برای مقابله با او می‌توان گروهی پژوهشی به منظور پاسخ‌گویی به شبهات و دروغ‌هایش تشکیل داد و ادعاهایش را به‌صورت علمی بررسی کرد. در این شرایط مدار قدرت جدیدی تولید شده است. توجه به این نکته مهم است که همه‌ی سیستم‌های مورد بحث ما، سیستم‌های تکاملی‌اند، سیستم‌های خودسازمانده‌ی پیچیده‌ای که با هم رقابت می‌کنند و انتخاب طبیعی بر آن‌ها حاکم است. به‌طور کلی روش کار سیستم تکاملی این‌گونه است که اگر در مقابله با آن، سیستمی با مدار قدرت قوی‌تری طراحی شود، با آن رقابت کرده و پیروز می‌شود.

بحث را با مثال دیگری پیش می‌بریم. فرض کنید فرد جاهلی افراد محله‌ای را با باج‌گیری و ضرب و شتم آزار می‌دهد. از طرف دیگر تعدادی نوچه دارد و مدار قدرتی پیرامون خود تشکیل داده است. همان‌طور که شرح دادیم در مقابل این فرد دو راه پیش روی ماست. یک راه، درگیر شدن با اوست که علاوه بر مخاطرات جانی و مالی خطر بزرگ‌تری به همراه دارد، و آن امکان تبدیل شدن من به فردی مشابه و جانشینی برای زورگیر است. راه دیگر این است که مدار قدرتی موازی با مدار قدرت فاسد تشکیل شود. توجه کنید که هر مدار قدرتی حتی اگر فاسد باشد، کارکردی دارد و نیازی را برآورده می‌کند، مثلاً جن‌گیر به مردم امنیت خاطر می‌دهد و جاهل‌های قدیم ممکن بود امنیت محله‌ها را هم تأمین کنند. با شناخت کارکرد آن مدارهای قدرت می‌توان مدار قدرت مناسبی در مقابل آن تشکیل داد. در این مثال با تأسیس شهربانی یا پلیس می‌توان مدار قدرت جدید خلق کرد. نهاد جدید باید بر مبنای منابع نهاد قبلی تشکیل شود، کارکردهای مثبت آن را بهتر برآورده کند و در ضمن اشکالات نهاد قبلی را نداشته باشد. یعنی، اگر به جای شهربانی، انجمن نجوم تأسیس شود، شهربانی نیروی کافی برای تأمین امنیت نداشته باشد یا کارکنانش رشوه‌هایی سنگین‌تر از باج‌زورگیرها دریافت کنند، این نهاد در رقابت با نهاد قبلی شکست خواهد خورد.

نهاد قدرت جایگزین حتماً باید توانایی رقابت با نهاد گذشته را داشته باشد، زیرا همان‌طور که گفته شد در رقابت بین سیستم‌های تکاملی، انتخاب طبیعی رخ می‌دهد و اگر نهاد طراحی‌شده، نیرومند نباشد شکست خواهد خورد. چنین رقابتی در میان قدرت‌هایی که از معنا بیرون می‌آیند دشوارتر است. برای مثال در سخن مولانا از روایت‌هایی عقلانی که دانشمندان بزرگ از آن پیروی می‌کنند تا روایت‌هایی سطحی که درویشان بنگی پیرو آن هستند وجود دارد و به نوعی به گفتمان جن‌گیران شبیه است. اما اگر خوانشی عقلانی و بر مبنای نیازهای امروز — مثلاً نظامی روان‌شناسانه — از آن استخراج شود، در رقابت با گفتمان‌های دیگر پیروز می‌شود و به کرسی می‌نشیند، اتفاقی که بارها در طول تاریخ رخ داده و به همین دلیل، آثار او امروز هم سرزنده و شاداب به دست ما رسیده است. مسیری که ما نیز باید آن را دنبال کنیم و با روزآمد کردن این مفاهیم، آن را به آیندگان منتقل کنیم. البته باید دقت کنیم تا وارد دعوای گفتمان‌های موازی نشویم، زیرا این سیستم‌های معنایی موازی فقط به دنبال تأمین منافع خودشان هستند. بسیاری از فرقه‌هایی که امروزه به شکل کاملاً غیرعلمی مدعی امور معنوی هستند و پیروان خود را به بیراهه می‌برند، رقابت سرسختانه‌ای با یکدیگر دارند، اما علت دعوای درگیری آن‌ها با یکدیگر چندان مشخص نیست، به عبارت دیگر نمی‌توان موضوع منازعه‌ی این گروه‌ها را

تشخیص داد. به‌طور کلی می‌توان گفت یکی از نشانه‌های مدارهای قدرتِ منحنی، مشخص نبودن علتِ منازعه و اختلافشان است. البته همه‌ی آن‌ها در یک چیز مشترکند، یعنی، همه قلبم را کم می‌کنند.

به نظر می‌رسد انسان‌ها، همواره شیوه‌ی رفتاری بسیار دقیق و پرکاربردی را در مواجهه با مدارهای قدرت در پیش می‌گیرند. افراد پیوسته به آن چه دیگران درباره‌شان می‌گویند، توجه می‌کنند و هم‌چنین به شایعه‌هایی که درباره‌ی دیگران گوش می‌دهند از این طریق مبانی قضاوت و انتخاب‌های خود را مشخص می‌کنند. البته عادت کرده‌اند که این اعمال پیچیده را بر اساس روالی هنجارین انجام دهند که هسته‌ی مرکزی آن بازی برنده - بازنده و پیش‌فرض‌های غلطی، مثل قانون بقای قلبم است. افراد معمولاً به راهبردهایی که به شکل مداوم در پیش گرفته‌اند عادت می‌کنند و به همین دلیل قادر به درک دشواری این شیوه‌ها نیستند. مثلاً دسیسه‌چینی برای پایین کشیدن همکار، که در زبان عامیانه به زیرآب زدن مشهور است، رفتاری پیچیده، دشوار و بی‌فایده است که در ازای صرف انرژی زیاد قلبم بسیار کمی نصیب فرد می‌کند.

البته اگر فرایندهایی که برای انجامشان انرژی صرف می‌شود به شکل دیگری انجام شوند، شیوه‌های جدید هم بعد از مدتی به عادت تبدیل می‌شود. بنابراین نیاز به محاسبه‌ی دائم برای انجام کارها نیست. هر چند تغییر هر عادتی در ابتدا کمی مشکل به نظر می‌رسد اما نظاره کردن رفتارها از بیرون و با دقت یک ناظر در تغییر رفتار بسیار اثربخش خواهد بود. برای مثال اگر در مقابل بدگویی دیگران عادت به مقابله به مثل داشته باشیم، می‌توانیم رفتاری پیچیده‌تر و متفاوت در پیش بگیریم. به این منظور رفتار خود را از بیرون نگاه می‌کنیم و وارد بازی دیگری نمی‌شویم. در ابتدا این تغییر رفتار دشوار به نظر می‌رسد اما بعد از چند بار تکرار به آن خو می‌گیریم.

پیش‌بینی:

بعد از این که شیوه‌ای نو و نقدشده از رفتار را پیش گرفتیم، پی می‌بریم بر خلاف انتظار این شیوه راحت‌تر است، چون در این مسیر دیگران بسیار به ما کمک می‌کنند. روش برنده - بازنده و درگیر شدن با مدارهای قدرتِ منحنی و فاسد تعارضاتی دائمی به همراه دارد و با این که به آن خو گرفته‌ایم اما در چارچوب آن

کشمکش همیشه با خود و دیگران را تجربه می‌کنیم. در این وضعیت مانند آن «قورباغه‌ی پخته»^{۳۲} هستیم که گرمای آب جوش را حس نمی‌کند. پیشنهاد می‌کنم این شیوه‌ی رفتار را آزمایش کنید و نیروهای دیگری را باید به جریان بیندازید و ببینید که بعد از مدتی دیگران به کمک شما می‌آیند، چون به افزایش قلبم پی می‌برند. البته این کار را در بیشتر موارد به شکل ناخودآگاه انجام می‌دهند به عبارت دیگر افراد بیشینه شدن قلبم را احساس می‌کنند و تشخیص می‌دهند. در واقع افراد هوشمندترند یاد می‌گیرند و کسانی که هوش کمتری دارند پی می‌برند در کنار شما قلبم‌شان افزایش می‌یابد، بنابراین به شما کمک می‌کنند. با این حال باید متذکر شد که این شیوه بسیار پیچیده است و پیش از هر چیز به نیرویی ابتدایی برای کردن از خوگیری‌های گذشته احتیاج دارد.

گام هفتم) انگاره‌سازی از قدرت

تا این جا شرح داده شد که هنگام مواجهه با مدارهای قدرت باید آن‌ها را شناسایی و ارزیابی و پس از تعیین جایگاه خود، در مقابلشان موضعی مشخص اتخاذ کنیم. روشن است که قدرت پویاست و به شکل پیوسته باید آن را نگاه کرد. ممکن است مواضع ما تغییر کند، اما حتماً باید اخلاقی و در چارچوب بیشینه کردن قلبم باشد. مرحله‌ی بعد نیز مداخله کردن، با بریدن یا دوختن مدارها است. اما گام چهارم به رمزگذاری قدرت مربوط است در روبه‌رو شدن با قدرت از یک طرف میزان قدرت فردمه است و از طرف دیگر این که قدرت چگونه دیده می‌شود.

فرض کنید، فردی بعد از طی کردن هر سه گام مدارهای قدرت جدیدی خلق کند، حال مسأله این است که چگونه باید آن را برای دیگران توضیح دهد. به هر صورت او درون شبکه‌ی اجتماع به این کار دست می‌زند و آن چه اطرافیان از نحوه‌ی عملکرد او درک می‌کنند بسیار مهم است. توجه داشته باشید که قدرت به تنهایی تهدیدکننده است و معمولاً مواجهه با فردی بسیار قدرتمند، در همه احساس ترس و نگرانی ایجاد می‌کند. پس باید برای آسودگی خیال دیگران

32. اشاره به شیوه‌ای از طبخ دارد که در آن قورباغه‌ی زنده را در دیگ آب سرد گذاشته و روی آتش قرار می‌دهند، از آنجایی که قورباغه سردتن است و دمای آب به تدریج بالا می‌رود، قبل از آن که گرما را حس کند پخته می‌شود.

قدرت را تفسیر کرد و توضیح داد. از آن جا که دیگران گمان می‌کنند منابع قلبم محدود است، باید قدرت را به گونه‌ای نمایش داد که احساس خطر ایجاد نکند. به عبارت دیگر باید به همه اطمینان داد قلبمی که به واسطه‌ی این قدرت به دست می‌آید، قلبم آن‌ها را کم نمی‌کند. بنابراین قدرت باید به گونه‌ای رمزگذاری شود که هم روشن و مشخص باشد و هم آن قدر نمایان نباشد که در دیگران احساس تهدید و خطر ایجاد کند. به این ترتیب، گام چهارم را می‌توان انگاره‌سازی از قدرت نام گذاشت. برای شناخت بیشتر موضوع لازم است دو کلیدواژه‌ی دیگر دستگاه نظری زروان توضیح داده شود: **انگاره**، تصویری است که دیگری از من دارد و **خودانگاره**، تصویری است که من از خودش دارد.

انگاره‌ی فرد قدرتمند باید به گونه‌ای تصویر شود که هم قدرتمند جلوه کند، هم تهدیدآمیز نباشد و هم راست‌گویانه و مؤثر باشد. بارها شنیده‌ایم که به دست آوردن قدرت راحت اما نگهداری آن بسیار سخت است. حتی اگر همه‌ی مراحل کسب قدرت به درستی طی شود، یعنی فرد مدارهای قدرت را شناسایی و ارزیابی کند، بر مبنای قلبم داوری و در قبال قدرت موضعی اتخاذ نماید، هم‌چنین مدارهای قدرت جدیدی تولید و مدارهای معیوب را قطع کند و به عبارت دیگر در اوج جایگاه قدرت قرار داشته باشد باز ممکن است موقعیتی شکننده داشته باشد، اما دلیل این اتفاق چیست؟

فرد قدرتمند در جایگاهی قرار دارد که توجه دیگران به آن معطوف است، معمولاً مدارهای قدرت دور آن متراکم می‌شوند و به‌طور کلی معنای قدرتمند بودن، همین است. بنابراین ممکن است شخص، در معرض رقابت، حمله و حسد دیگران قرار گیرد و جایگاهش دچار تزلزل شود. از این رو با بررسی هرم قدرت درون سازمانی، مشخص می‌شود که چرخش افراد در لایه‌های بالایی هرم قدرت، بیشتر از لایه‌های پایینی است، همان‌طور که عواقب چرخش افراد در بالایی هرم بیشتر است. نمونه‌های پدید آمدن چنین شرایطی در طول تاریخ و به خصوص میان پادشاهان و سیاستمداران فراوان است. این که چنین اتفاقی در کدام کشور یا نهاد رخ دهد، چندان تفاوتی ندارد، بلکه قاعده‌ی کلی این است که افراد در لایه‌های بالاتر موقعیت شکننده‌تری دارند و زمان کمتری در جایگاه‌شان قرار می‌گیرند، هم‌چنین در صورت به زیر کشیده شدن با عواقب خطرناک‌تری مواجه‌اند.

برای مثال نگرهبان یک شرکت بزرگ، معمولاً در هنگام انجام وظایفش با مانع خاصی دست به گریبان نیست و ممکن است سال‌ها در همان سمت، به کارش ادامه می‌دهد. حتی در صورت اخراج شدن، امکان دارد باز در جایگاه نگرهبان در نهاد دیگری استخدام شود و به همین دلیل دچار شرایط بغرنج و دشواری نخواهد شد. اما اگر مدیرعامل همان

شرکت جایگاهش را از دست بدهد، احتمالاً دچار ورشکستگی و ضررهای مالی جبران ناپذیری می‌شود و وضعیت دشوارتری را تجربه خواهد کرد و هم‌چنین احتمال دستیابی به موقعیت گذشته برای او بسیار سخت‌تر خواهد بود. به عبارت دیگر، در قدرت بودن، موقعیت خطرناکی است. دلیل تزلزل انسان‌ها در جایگاه قدرت هم به پیش‌فرض کهن محدودیت منابع قلبم مربوط است که افراد را وامی‌دارد بر سر آن با اشخاصی که احساس می‌کنند از منابع قلبم برخوردارند، وارد بازی برنده - بازنده شوند. این خطای محاسباتی ممکن است در لایه‌های پایین‌تر که به غذا و زیست‌گاه مربوط است توجیه‌پذیر باشد اما در لایه‌های بالاتر و در باره‌ی لذت، قدرت و معنا به هیچ وجه توجیه‌پذیر نیست، چون منابع این سه هرگز پایان نمی‌یابند.

حال این سوال مطرح می‌شود که اگر فردی که با همه‌ی سختی‌های قدرتی پاکیزه و بر مبنای بازی برنده - برنده، و افزایش قلبم است به دست آورد چه طور باید این قدرت را از مخاطرات در امان نگه دارد؟

برای یافتن پاسخ این سوال منابع گوناگونی وجود دارد اما در این متن قصد داریم شما را به رهیافت‌های کهن‌ترین تمدن زنده‌ی جهان یعنی تمدن ایرانی، برای مدیریت قدرت ارجاع دهیم. در تمدن ایرانی تدابیری برای رهایی از این موقعیت خطرناک طراحی و در شرایط مختلف به شکل عملیاتی به کار گرفته شده است. یک تمدن کهن تمدنی است که نهادهای اجتماعی آن قدیمی‌تر است و تجربه‌ی بیشتری در جایگاه‌های مدیریتی آن انباشت شده است. بر همین اساس تمدن ایرانی به دلیل قدمتش از تجربه‌ی بیشتری در زمینه‌ی مدیریت برخوردار است. برای مثال نهاد مدرسه در اروپا از عصر خرد به بعد، یعنی حدود چهارصد سال پیش، بنیان گذاشته شده و در ابتدا عمومیت چندانی هم نداشته است. پس، یک معلم در اروپا عضو نهادی است که چهارصد سال قدمت دارد. اما نهاد آموزش در ایران حدود چهارهزار و پانصد سال قدمت دارد. اسناد فراوانی در نقاط مختلف ایران زمین صحت این ادعا را تأیید می‌کنند. قدیمی‌ترین سند یافت‌شده در این زمینه، لوحی سومری به خط میخی است که در آن معلمی برای شاگردش سرمشقی نوشته است. سند جالب دیگر هم نامه‌ای که آن را معلمی خطاب به پدر شاگردش و با این مضمون می‌نویسد که او پسر باهوش و خوبی است و در ضمن از آن پدر بابت گوسفند و گندم اهدایی‌اش تشکر می‌کند.

در همین ساختار مدرسه به مکتب و بعد در دوران مشروطه باز به مدرسه تبدیل می‌شود. به سبب همین قدمت اگر قوانین آموزش غیرعقلانی باشند، نادیده گرفته شده و راهکار جایگزینی برای آن قوانین در نظر گرفته می‌شود. از طرف

دیگر پس از پایین آمدن بهره‌وری مدارس به صورت خودجوش کلاس‌های خصوصی و مدارس غیرانتفاعی شکل می‌گیرد و سیستم، به کار خود ادامه می‌دهد. دلیل این که نهاد آموزش و پرورش با وجود انبوهی از قوانین غیرمنطقی هنوز باقی مانده، اندوخته‌ای عظیم و قدیمی است که راهبردهایی را در خود حفظ کرده و سبب شده کارمندان آن خودبه‌خود آگاه باشند که چه باید بکنند. بنابراین استفاده از این اندوخته‌ی سرشار و ساختارهای آن حیاتی است.

در ارتباط با قدرت به معنای عام کلمه هم همین شرایط برقرار است، یعنی در ایران زمین شیوه‌هایی برای چگونگی نمایش قدرت وجود داشته که در دیگران احساس خطر ایجاد نکند و در ضمن دیگران را قانع کند که قدرت من به نفع شماست. در ادامه چند شیوه‌ی معیوب نمایش قدرت معرفی و جایگزین‌های آن که از گذشته در ایران رواج داشته پیشنهاد می‌شود.

فرایند زاهدانه

در این شیوه در واقع قدرت چندان نمایش داده نمی‌شود. مثلاً ممکن است فردی با ماشینی ارزان قیمت تردد کند، اما بعد از مدتی ناگهان مشخص شود که چند میلیارد اختلاس کرده است. او برای ظاهرسازی با ماشین ارزان و لباس مندرس در انظار حاضر می‌شود. این روش انکار کردن قدرت، ریشه در زهد و پشتوانه‌ای فلسفی دارد. به‌صورت کلی می‌توان گفت یکی از خاستگاه‌های اصلی زهدگرایی فرقه‌های اولیه مسیحی است که درون خود رگه‌هایی از اندیشه‌ی افلاطونی دارد. در واقع این نگرش به خود مسیح تاریخی ارتباط ندارد و بعد از قرن سوم و چهارم میلادی که اندیشه‌های رومی و یونانی بر مسیحیت حاکم شد آرای افلاطونی نیز به آن وارد گردید.

ایده‌ی اصلی سرمشق زهدگرایانه، پلید بودن قلب است. یعنی اگر در حال لذت بردن هستید، یا از قدرتی برخوردارید باید مراقب باشید چون لذت پلید است و قدرت افراد را فاسد می‌کند. در صورتی که به راحتی می‌توان گفت از بین بی‌شمار انتخاب‌های هر انسانی، فقط انواعی از لذت یا قدرت باعث فساد و تباهی می‌شوند. انکار و دشمنی با قلب آن را کاهش می‌دهد. چنین رویکردهایی در مواجهه با معنا سبب شد از باسواد شدن مردم در اروپا برای هزار سال پیشگیری شود و بهانه‌ای به دست تندروهای مذهبی داد تا در قرون وسطا دانشمندان را کشتار کنند. این فرایند اشکال متفاوت دیگری نیز دارد، اما در ایران خاستگاه آن مسیحی است.

یکی از نمونه‌ی جالب تناقض‌آمیز انکار قلبم را در خاندان مشهور بُرجیا می‌توان دید. پاپ رودریگو بُرجیا، بر خلاف ظاهر ساده و دین‌دارانه و لباس مندرس‌اش فردی بسیار قدرت طلب بود. او با آن که به سبب سنت نباید ازدواج می‌کرد، فرزندى فاسد به نام چزاره بُرجیا داشت که فرامین پدرش را در باب قتل دیگران و تصاحب اموال‌شان را و اجرا می‌کرد. هم‌چنین دخترش لوکرس بُرجیا به‌خاطر خوراندن زهر به دیگران شهرت فراوانی داشت. درباره‌ی این خاندان رمان و داستان‌های زیادی نوشته شده است. این نمونه از نشان دادن قدرت، که در واقع با انکار قدرت همراه است، امروز نیز بسیار رواج دارد. اما به دو دلیل می‌توان آن را نادرست دانست. نخست این که بر اساس انکار قلبم است و دوم این که شیوه‌ی موفقى نیست و خیلی زود نیت‌های واقعی افراد را آشکار می‌کند.

در فرهنگ ایران بر ناموفق بودن این شیوه که به «ریا» مشهور است، بسیار تأکید شده است.

ریا در واقع به این معنی خواستن قلبم به شکل نهانی و تظاهر به نخواستن آن است. به عبارت دیگر ریا همان نمایش زهد است و خود را برتر دانستن از معادلات قلبم، که در واقع دروغ است.

نکته:

برخورداری از قلبم و در جهت آن رفتار کردن به معنی زندگی کردن با شکوه و تجملات نیست، بلکه می‌توان آن را همان رضایتمندی از زندگی دانست. ممکن است فردی زندگی ساده‌ای داشته باشد و درضمن تندرست و شاد باشد و رضایتمندی‌اش را هم نشان دهد، این شیوه‌ی زندگی واقعی اوست و نشانی از ریاکاری در آن نیست.

یکی از نمونه‌های واقعاً ساده‌زیست در فرهنگ ما ادیب پیشاوری است. او که زاده‌ی پیشاور پاکستان است ابتدا به افغانستان می‌رود و در مقبره‌ی سنایی مجلس درسی تشکیل می‌دهد، بعد به مشهد می‌آید و باقی‌مانده‌ی عمرش را در توس و مشهد زندگی می‌کند. این شخص هرگز و خانه و سامانی نداشت، اما با یک دست لباس و قلمش به چنان قدرتی دست یافت که افرادی مانند تیمورتاش بر سر ملاقات با او با دیگران رقابت می‌کردند. جایگاه اقامت ادیب پیشابوری همواره خانه‌ی بزرگان بود و شاگردانی مثل ملک‌الشعرای بهار و ادیب نیشابوری دوم را تربیت کرد و از سوی دیگر در زمان مشروطه جریانی ادبی را، که آن را جریان «ادیب‌ها» می‌نامم، به‌وجود آورد. او به قدری قدرتمند بود که وقتی

«قیصرنامه» را به هواخواهی از قیصر آلمان سرود، سفیران روسیه و انگلستان مکاتبه می‌کنند که با او و تأثیر این شعر چه کنند.

زهد و ریا روش‌هایی مناسب و تدبیرهایی عقلانی برای مواجهه با قلبم نیستند زیرا به راحتی افشا می‌شوند اما ساده‌زیستی راهبردی درست و معقول است. آقامحمدخان قاجار و رضاشاه، که هر دو از شاهان مقتدر قرن‌های اخیر ایران‌اند، روی زمین می‌خوابیدند، در سفرها تشریفات زیادی نداشتند، غذای ساده‌ای می‌خوردند و در ضمن بسیار بااراده و صاحب قدرت بودند. بنابراین، نمایش ندادن بی‌رویه‌ی علایم قدرت در عین برخورداری از قدرت، بدون ریا و انکار قدرت، یکی از تدابیر نمایش قدرت است.

کفتار چهارم: نمایش نمادهاى قدرت

سوال مهمى که اکنون مطرح مى شود این است که اگر فردى از قدرت خود آگاه باشد و نخواهد آن را انکار کند، چگونه باید قدرتش را نشان دهد تا از طرفى او را به رسمیت بشناسند و از طرف دیگر از خطرهای نمایش قدرت مصون بماند. زیرا فرد قدرتمند ماشین بقای افرادی را که به پایان پذیر بودن قلبم معتقدند، روشن مى کند.

برای نشان دادن قدرت دو راه وجود دارد: یکی **برندسازی** یا نشان دادن قدرت به شیوه ای است که دیگران به کار مى برند و دیگری ساختن **برچسب شخصى** یا نمایش قدرت به شیوه ای شخصى و منحصر به فرد است.

شیوه ی درست نشان دادن قدرت، با برچسب سازی شخصى است که در دو گام مى توان آن را طى کرد:

نخست: فرد باید جایگاهش را با منحصر به فرد بودن تعريف کند، نه القاب و عناوین. مثلاً کوروش و داریوش که شاهنشاهان پهنه ی ایران زمین بودند، خود را فقط با نامشان معرفی مى کردند در حالی که قبل از آنها، حاکمانی مثل شاهان مصر — که استانی در میان دولت هخامنشیان است — خودشان را خدا مى نامیدند. کوروش و داریوش مى توانستند به هر صفتی خود را ملقب کنند، اما آنها مدارهای قدرت جدیدی خلق کردند و برچسبى تکرارناپذیر بر آن زدند و دیگران از چنین راهبردی تقلید کنند هم نگران نبودند. واژه ی هنجارین و امروزی این رفتار «برندسازی» است. البته رفتار کوروش و داریوش تفاوت عمده ای با برندسازی دارد. در برندسازی فرد جایگاهش را به شیوه ی دیگران، اما با توانایی بیشتر کدگذاری مى کند. اما قدرت واقعی این است که فرد مدارهای قدرت مخصوص خودش را ایجاد کند. یعنی نامش را بر آن چه با بهره گیری از توانایی های خودش خلق کرده بگذارد. این قدرت حقیقی و تصاحب ناشدنی است، همان طور که هیچ کس نتوانست جای کوروش را بگیرد، و حتى پس از او داریوش هم با همه ی توانایی برچسب مخصوص خودش را ساخت.

دوم: برندسازی یا برچسب‌گذاری نیاز به مبالغه ندارد، بنابراین آن را به ساده‌ترین شکل بیان کنید، زیرا اگر واقعاً قدرتی وجود داشته باشد، یک کلمه برای معرفی آن کافی است. به این دلیل که برچسب بسیار خطرناک است، زیرا ممکن است غلوآمیز به نظر بیاید و با ایجاد حسد ماشین بقای دیگران را روشن کند. اگر فردی خود را پولدارترین فرد شهر بنامد، دیگر پولداران به سراغش می‌آیند. پس خود را با کد قدرت نامگذاری نکنید، درباره قدرت خودتان زیاد سخن نگویند و اجازه ندهید دیگران هم درباره‌اش حرف بزنند.

چگونه جایگاه خودتان را رمزگذاری کنید؟

نخست: جایگاه افراد باید خارج از جایگاه‌های رسمی قدرت تعریف شود. البته نیازی نیست کاملاً از آن‌ها دوری کرد، اما از طرف دیگر نباید به شکل کامل به آن‌ها متصل و بند بود. بنابراین نیازمند خلق چیزی بزرگتر هستیم که اگر جایگاه قبلی را از دست دادیم یا به نهاد دیگری پیوستیم، کماکان صاحب قدرت شناخته شویم؛ به عبارت دیگر، فرد باید مهم‌تر از جایگاهش در نهاد قبلی باشد. در این زمینه استیو جابز مثال خوبی است چون به هر شرکتی که می‌رفت خودش از آن مهم‌تر بود. در چنین شرایطی جایگاه به فرد معنا نمی‌دهد، بلکه فرد به جایگاه معنا می‌دهد. فرد باید خودش قدرتی را طراحی و به سادگی آن را نام‌گذاری کند.

تله: قدرت فرد در نهاد تعریف شود و به آن وابسته باشد.

راهبرد: ایجاد قدرت فردی خارج از جایگاه رسمی

دوم: جایگاه و قدرت را بدون پنهان‌کاری و اغراق و با برچسب شخصی نشان دهید. ویژگی رهبری یگانگی است. اگر ویژگی‌های فردی شخصی تقلیدی باشد، می‌توان او را مدیر موفق دانست، نه یک رهبر.

تله: پنهان‌کاری یا نمایش اغراق‌آمیز قدرت با کدهای قلبم.

راهبرد: یافتن و منظم کردن ویژگی‌های فردی با نگاه کردن به مدارهای قدرت و نشان دادن آن بدون

تأکید و با یک برچسب ساده.

سوم: یکی دیگر از متغیرهای مهم قدرت این است که اطرافیان فرد چه قدر قدرتمند هستند و خلع قدرت اطرافیان یک اختلال در قدرت محسوب می‌شود. باید قدرت را با دیگران شریک شد و این شراکت را نشان داد. زیرا هر چه فرد قدرتمند باشد باز خطا می‌کند و اطرافیان می‌توانند جلوی اشتباه او را بگیرند. بنابراین یکی دیگر از رمزگذاری‌های قدرت این است که اطرافیان شما قدرتمند باشند. به همین دلیل قدرت‌تان را با دیگران سهیم شوید.

تله: قدرت در اختیار یک فرد قرار گرفته و از دیگران خلع قدرت شود.

راهبرد: سهیم شدن قدرت با دیگران.

سهیم کردن دیگران در قدرت

داریوش بزرگ در کتیبه‌ی «بیستون» خود را به سادگی فقط داریوش نامیده است یا وقتی درباره‌ی شورش مردم گرگان بر علیه ویشتاسب — که به او برای تصاحب دوباره‌ی قدرت کمک می‌کند — سخن می‌گوید، از پس سادگی لحن و گفتارش نمی‌توان دریافت که ویشتاسب پدر اوست. او به همین شیوه از خانواده‌اش و سرداران دیگری که با فتوحات فراوان او را یاری کرده‌اند، نام می‌برد و متذکر می‌شود همه باید حافظ خاندان شش سردار یاور او باشند. داریوش با چنین روشی، دیگران را هم در قدرت سهیم کرده و از آنان قدردانی می‌کند.

این شیوه‌ی رفتار برخلاف ظاهر متواضعانه‌اش، بسیار جاه‌طلبانه است. وقتی فرد به شیوه‌ای عمل کند که همه او را به نام بشناسند، مانند موتسارت، نیوتون و شخصیت‌هایی از این دست، نشانه‌ی آگاهی همگان از قدرت او است و دلیل گرایش مردم به او چیزی، جدای از جایگاه و نقش سازمانی‌اش خواهد بود. این تفاوت بین رهبر و مدیر موفق است. مدیر توانا همه‌ی قدرتش در سازمان تعریف می‌شود، اما رهبر، علاوه بر قدرت سازمانی خودش، حامل قدرت است. یعنی رهبر از سازمانش قوی‌تر است و سازمان از او قدرت می‌گیرد. چنین فردی از تربیت افرادی قدرتمند که جایگزین‌شان شوند، بی‌بیم ندارد.

برای مثال، کمبوجه پسر کوروش را — البته به سبب یونان‌مداری در نوشتن تاریخ زندگی‌اش — جانشین شایسته‌ای برای او نمی‌دانند، اما کارنامه‌ی هشت ساله‌ی حکومت او در مقابل پدرش کوروش که سی سال حکومت کرد، قابل دفاع

است. او در این مدت کوتاه مصر، لیبی و حبشه را تقریباً بدون جنگ فتح کرد و بعد از او هم مصر به مدت دویست سال بخشی از شاهنشاهی هخامنشیان باقی ماند.

همان‌طور که تشریح شد، اگر قدرت را به‌صورت مدارهایی ببینیم، هر شخص قدرتمند یک مدار جدید است که می‌توان با او هم‌فزا شده و قدرت را تشدید کرد. می‌توان گفت هر سازمانی که بر مبنای هم‌افزایی قدرت‌ها بنا نمی‌شود ساختار معیوبی دارد. چنین ایرادی را به راحتی در نهادهای مدرن می‌توان مشاهده کرد، یعنی، سازمان‌هایی که در آن قدرت از تعدادی جایگاه تشکیل شده که عملکرد درستی ندارند. دلیل چنین اختلالی این است که افراد قوی به راحتی به هم متصل شده و با یکدیگر همکاری می‌کنند، در صورتی که جایگاه‌های قدرت با هم درگیر می‌شوند.

بنابراین همواره باید به تعداد افراد قدرتمند در پیرامون خود اضافه و به ایشان برای قوی‌تر شدن کمک کرد تا از یاری آن‌ها برخوردار بود. فرد قدرتمند به این دلیل قوی است که می‌داند باید برنده - برنده بازی کند و هر گاه مجالی به دست آورد، به این بازی دست می‌زند. به همین دلیل، نگرانی از مواجهه با فرد قدرتمند بیهوده است و فقط افراد ضعیفی که بازی برنده - بازنده را پیش‌شرط می‌گیرند از افراد قدرتمند می‌ترسند. البته شخصیت‌های این چنینی در جامعه فراوانند، اما اگر سازمان درست طراحی شود، بعد از مدتی این افراد از آن منفک می‌شوند. مثلاً موفقیت شخصی مثل استالین تشکیل سازمانی بود که بر مبنای بازی برنده - بازنده طراحی شده بود، اما سازمان سالم به این نوع افراد میدان نمی‌دهد و به آن‌ها واکنش نشان می‌دهد تا مدارهای قدرت متراکم خود را حفظ کند. قدرت در چنین نهادهایی به دلیل حرکت افراد در مدارهای قدرت و به خاطر میدان‌هایی جدیدی که می‌گشایند، گسترش می‌یابد.

به‌طور کلی فرد قدرتمند در هر جایگاهی، امکانات جدیدی خلق می‌کند و به آن تحقق می‌بخشد، هم‌چنین به دیگران اجازه‌ی شکوفایی می‌دهد و قدرت آن‌ها را با قدرت خود هم‌جهت می‌کند. داریوش بزرگ نه فقط قدرتمند بود بلکه افراد قدرتمند را پیرامونش حفظ می‌کرد و به آن‌ها آزادی عمل می‌داد. همه‌ی کشورگشایی‌های زمان داریوش به دست خودش انجام نشد، بلکه سرداران با اختیار عمل کامل در این راه گام نهادند.

ساختار سازمان باید به گونه‌ای طراحی شود که به جای جایگاه‌های قدرت از مدارهای قدرت تشکیل شده باشد. ساختاری که در آن جایگاه افراد بر اساس تراکم مدارهای قدرتی که به دور خود تشکیل می‌دهند تعریف شود، نه جایگاهی که اشغال می‌کنند. از طرف دیگر چنین سازمانی به فراز و نشیب شخصیت افراد توجه می‌کند. اشخاص مدتی موفق‌اند و

قدرت تولید می‌کند، اما ممکن است به سبب مشکلات شخصی برای مدتی تمرکزشان را از دست بدهند و توانایی‌شان کاهش یابد. درچنین ساختاری فرد اجازه می‌یابد از جایگاهش کنار برود یا به مدار دیگری وارد شود. اما اگر ساختار بر مبنای جایگاه‌ها باشد این کار ممکن نیست. به عبارت دیگر، درساختارهایی که درست طراحی شده‌اند، جایگاه افراد نشان‌دهنده‌ی قدرت آن‌ها نیست. در واقع افراد نیز دو نوع‌اند، دسته‌ای چون مدیرند قدرت دارند و دسته دیگر چون قدرتمندان به مقام مدیریت رسیده‌اند. این دسته اگر در سازمان رفتاری مغایر با چارچوب فکری خود ببینند به راحتی از آن جدا می‌شوند و بعد از بیرون آمدن از سازمان هم قدرت‌شان کمتر نمی‌شود زیرا سرچشمه‌ی قدرت خودشان هستند. به طور کلی شیوه‌ی مدیریت در سازمان‌ها دو گونه است. یا یک نفر در سازمان همه‌کاره است و مانند سرداری سربازان را به خدمت می‌گیرد یا سازمان به گونه‌ای است که همه در آن سربازند و خودشان یارگیری می‌کنند که این شیوه کارکرد بهتری دارد. نکته‌ی جالبی که در زندگی دیکتاتورها وجود دارد این است که آن‌ها در ابتدا مدیران موفق هستند. برای مثال همواره نادیده گرفته می‌شود که رضاشاه در ابتدای کار مدیر بسیار موفق بود و خطاهایش بعد از سال ۱۳۱۲، که افراد قدرتمند را از خود دور کرد، شروع شد. در صورتی که فرایند به قدرت رسیدن او با همکاری افراد قدرتمند دیگری ممکن شده بود اما در ادامه با استبداد و خودرأیی این افراد را از اطراف خود تاراند و سلسله‌ی اشتباهاتش از همان زمان آغاز شد.

نکته:

اگر فردی در مدار قدرت دیگران قرار بگیرد، کمتر خطا می‌کند زیرا اطرافیان مانع خطای او می‌شوند. هر فردی که به این اصل توجه نکند، هر چه قدر هم قدرتمند باشد در پایان شکست خواهد خورد. این شرایط برای همه‌ی مستبدان رخ داده است. از این رو برخلاف آن‌چه همواره گفته می‌شود قدرت پلید نیست، بلکه افراد شیوه‌ی درست استفاده از آن را نمی‌دانند.

گرد هم آوردن افراد قدرتمند و سهمیم کردن آن‌ها در قدرت برای هر مدیری شبکه‌ای از قدرت ایجاد می‌کند و باعث استحکام جایگاهش می‌شود. بر خلاف تصور عموم، افراد نیرومند با هم همکاری و قدرت یکدیگر را تشدید می‌کنند و هرگز به تقابل و رویارویی با هم نمی‌پردازند. البته وقتی مدیری قدرت را با دیگران شریک شد، باید به شکل پیوسته آن‌ها را محک بزند و اجازه دهد آن‌ها هم او را محک بزنند. زیربنای چنین رابطه‌ای اعتماد است، با این حال لازم است

اعتماد نیز به شکل پیوسته محک بخورد. خدشه‌دار شدن اعتماد از عواملی است که باید برای ایجاد فاصله بین خود و دیگران به آن توجه کرد.

از عمل به این شیوه، دو نتیجه حاصل خواهد شد:

۱. با افزایش قدرت اطرافیان قدرت خود فرد به شدت افزایش می‌یابد، چون وقتی به کسی قدرت می‌دهیم، بخشی از آن را به خودمان برمی‌گرداند، یا ممکن است با واسطه و به سبب اتصالاتش با شبکه‌ی دیگر، شبکه‌ی قدرت جدیدی به ما متصل شود.

۲. معمولاً شبکه‌ی قدرت تا جایی ادامه می‌یابد که از افق دید ما خارج است. پس باید همه را نیرومند کرد با این که طبیعتاً همه تعدادی از افراد را برای همراهی گلچین می‌کنند، اما اگر همه را تا حدی قدرتمند کنیم، دامنه‌ی قدرت‌مان از افق دیدمان فراتر می‌رود.

نکته:

تصویری که از قدرت وجود دارد نیازمند واسازی و نقد است، همیشه می‌توان با توجه به افرادی که پیرو یک رهبرند، آن رهبر و عملکردش را نقد کرد.

نکته:

از میزان قدرت اطرافیان مدیر یک شرکت یا عضوی از یک خانواده می‌توان به قدرت خود او پی برد. همچنین اگر در نهادی همه‌ی اعضاء صاحب قدرت باشند، آن نهاد نیز قدرتمند است. این شیوه‌ی بررسی اجازه می‌دهد بین قدرت واقعی در یک نهاد یا کد قدرت تمایز قائل شویم. زیرا در نهادی که قدرت واقعی در آن جریان دارد، همه‌ی اعضا با هم قدرتمند می‌شوند.

تمرین:

میزان قدرت افرادی را که همراه شما عضو نهادی هستند، بررسی کنید و به کمک آن تعیین کنید شما و نهادی که عضو هستید، صاحب قدرتی حقیقی است یا فقط کدهای قدرت در آن جریان دارد.

یک فهرست از افرادی که برای قدرتمند شدن به آن‌ها کمک کرده‌اید تهیه کنید، و مشخص کنید چه قدر منابع و زمان برایشان صرف کرده‌اید و چه قدر از این منابع به شما برگردانده شده است. یعنی این افراد چه قدر به قدرت شما افزوده یا از آن کاسته‌اند؟

پیش‌بینی:

اگر با دیدی آماری به این قضیه نگاه شود، نتیجه‌ی کار به سود شما خواهد بود، و ترس‌تان برای کمک به قدرتمند شدن دیگران از بین خواهد رفت.

چند مثال تاریخی درباره‌ی تولید مدارهای قدرت جدید

علی‌اکبر داور یکی از سیاستمداران دوران پهلوی است که هنوز خیابانی در تهران به نامش وجود دارد. او سازمان‌دهنده‌ی بروکراسی مدرن ایران در دوران رضاشاه است و وزارت دادگستری، سازمان برنامه‌ریزی و وزارت اقتصاد را پایه‌گذاری کرده است. داور با این که شخصیت بسیار مؤثر و مقتدری بود و تأثیر شگرفی بر ایران گذاشت سرنوشت غم‌انگیزی داشت و بعد از این که اختلاس مهم شد، خودکشی کرد و از دنیا رفت. عملکرد داور در زمان خودش و بعد از آن قطعاً به افزایش قلبم منجر شده است. با بررسی اعمال او می‌توان نشان داد که تولید مدار قدرت جدید چگونه است و چه تأثیرات مثبتی به همراه دارد.

پس از پیروزی مجدد مشروطه و به سلطنت رسیدن رضاشاه، همان شعارهای مشروطه دنبال و از اشخاصی که در جهت آن حرکت می‌کنند، حمایت می‌شود. این تغییرات مصادف با به قدرت رسیدن آتاتورک در ترکیه است. دولت ترکیه در آن زمان هنوز دولت عثمانی است، یونان و بالکان جزئی از آن است، بازارش به کشور اتریش متصل است و کشوری در قلمرو اروپای شرقی محسوب می‌شود. به این دلایل با این که کشوری اسلامی است و زبان درباریش هم فارسی است، مدرنیته به راحتی وارد آن می‌شود و سریع‌تر از ایران در این مسیر حرکت می‌کند.

در چنین شرایطی آتاتورک قصد می‌کند نهادهای کشورش را مدرن کند. شیوه‌ی عمل دولت‌مردان در آنجا بریدن مدارهای قدرت است. مثلاً برای تشکیل دادگستری مدرن، افرادی که در این سیستم قرار نمی‌گیرند تبعید یا کشته

می‌شوند. تا قبل از شکل‌گیری چنین دستگاهی قضاوت را در عثمانی مفتیان و قاضی‌القضات‌ها و یا رهبران فرقه‌های عرفانی انجام می‌دادند، اما بعد از تأسیس وزارت دادگستری همه‌ی این افراد طرد می‌شوند. به سبب نفوذ فراوان این افراد در جامعه، مراجعه‌ی مردم به آن‌ها قطع نمی‌شود که تبعید و کشتار این افراد بانفوذ را به همراه دارد. بعد از آن مردم به نشانه‌ی اعتراض دست به شورش می‌زنند که به شکل بی‌رحمانه‌ای کشتار می‌شوند. اتفاقاتی از این دست در هنگام تبدیل کشور عثمانی به ترکیه فراوان رخ داده است تا جایی که آتاترک و «ترکان جوان» اولین نسل‌کشی سازمان‌یافته مدرن را در جهان، قبل از استالین و هیتلر، به انجام می‌رسانند. تا آن جا که وقتی به هیتلر هشدار می‌دهند که اگر یهودیان را بکشد بدنام می‌شود، او به آتاترک ارجاع می‌دهد که ارمنیان را کشت و کسی نفهمید.

به هر حال آتاترک مدارهای قدرتی خلق کرد که هنوز هم برقرار است. اما بر قلبم چه تأثیری گذاشته است؟ در گذشته، دولت‌های یونان، روم شرقی و عثمانی در سرزمینی که ترکیه‌ی امروز بخشی از آن بوده حاکم بوده‌اند و این سرزمین‌ها مردمی باسواد و دانشمندانی بزرگ داشته‌اند و از مراجع علمی در طول تاریخ به شمار می‌روند. اما اکنون مردم ترکیه به‌طور متوسط سواد زیادی ندارند و تعداد کمی از آن‌ها با زبان انگلیسی، یعنی زبان علم، آشنایی دارند. آتاترک رواج خط فارسی را در ترکیه از بین برد و به همین دلیل مردم این کشور زبان فارسی که قرن‌ها زبان رسمی‌شان بود و برای شناخت تاریخ خود نیازمند شناخت آن هستند، از یاد برده‌اند. جالب است که بعد از تغییر خط در صد سال پیش، تعداد محدودی کتاب به خط و زبان کنونی‌شان ترجمه شده، اما دانش و اطلاعاتشان درباره‌ی داشته‌های فرهنگی‌شان بسیار کم است. برای مثال مردم قونیه که مدفن مولاناست با این که بر در و دیوار شهرشان به خط فارسی اشعار فراوانی نوشته شده، حتی درباره‌ی این آثار و نوشته‌ها کنجکاوی نمی‌کنند. در حالی که پادشاهان گذشته‌شان مانند سلطان سلیمان دوم به زبان فارسی شعر می‌سرود. هم‌چنین با وجود این که به‌طور کلی ساکنان این منطقه مردم خوب و آرامی هستند، دانش کم نسبت به گذشته و مشکلات ناشی از گسست هویتی سبب درگیری‌های فراوانی بین مردم در جنوب ترکیه و شمال سوریه شده است که به کاهش قلبم منتهی می‌شود.

شیوه‌ی کار افرادی مثل داور را شبکه‌ای از افراد همراهش که به نوسازی سازمان‌ها و ساختارهای کشور پرداختند کاملاً متفاوت از عملکرد دولتمردان ترکیه بود. مثلاً برای مدرن کردن سیستم مالی راهکار داور بسیار راهگشا بود. تا پیش از این افراد برای انتقال سند یک ملک نزد ملای محل می‌رفتند و بعد از اتمام معامله ملا با انگشتر سند را مهر

می‌کرد و یک برگ سند را به فروشنده و یک برگ را به خریدار می‌داد. مدرنیته به‌طور کلی متمرکز کردن نهادها را در پی دارد. برای متمرکز کردن سیستم مالی هم نهادی مثل وزارت دارایی و یا وزارت اقتصاد لازم است تا همه‌ی مدارک و اسناد در آن‌جا بایگانی شود. مردم ابتدا در برابر این که دولت اسناد آن‌ها را بایگانی کند مقاومت می‌کردند، زیرا این کار در نهایت به مالیات‌گیری منتهی می‌شود که مردم قصد پرداخت آن را نداشتند.

تفاوت ایران و ترکیه در این موضوع شیوه‌ی اقناع و همراه کردن مردم بود. داور با توجیه افراد بانفوذی مثل فقها که معتمد و مورد احترام مردم بودند نسبت به مناسب بودن روش‌هایش از به کارگیری شیوه‌های قهری در برابر این مقاومت‌ها که به کشتن و تبعید ملاها منتهی شد، پیشگیری کرد. به طوری که در ایران خود ملاها اولین دفترخانه‌ها را تأسیس کردند و پس از آن مردم برای ثبت ازدواج و سند به آن‌ها مراجعه می‌کردند و بعد از این تغییرات دفترخانه داری به شغل خانوادگی این افراد تبدیل و در نسل‌های بعدی هم ادامه پیدا کرد. در چنین شرایطی مقاومت جدی در مقابل شکل‌گیری نهادهای مدرن صورت نگرفت و به همین دلیل ضروری برای تغییر خط ایجاد نشد و زبان فارسی به راحتی خود را با شرایط جدید مطابقت داد.

برخلاف تصور عامه، ترکیه هنوز کشور مدرنی نیست و اگر به زندگی مردم عادی توجه شود آشکار است که همچنان به روش‌های پیشامدرن پایبندند. البته این به خودی‌خود امر بدی نیست و هم‌زمان معایب و محاسنی دارد اما تبعات مدرن شدن به شکل بدی دامنگیر مردم این سرزمین شد. برای مثال در طول تاریخ هیچ‌گاه درگیری‌های قومی بین ترک‌ها و ارمنی‌ها مشکلی وجود نداشت و این نزاع حاصل مدرنیته است. در ایران این اتفاق رخ نداد چون افرادی مثل داور حضور داشتند که حتی تغییر سلسله‌ی پادشاهی را بدون خونریزی، هدایت و اجرا کردند. بسیار مهم است که در این دوران در ایران بدون کشتار و خونریزی سلسله‌ای با قدمت صد و پنجاه سال، جایش را به سلسله دیگری می‌دهد که با حفظ همان ساختارهای پیشین پنجاه سال حکومت می‌کند، یعنی مدارهای قدرت قطع نمی‌شود بلکه مدارهای قدرت جدیدی تولید و به مرور زمان جایگزین مدارهای قدرت قبلی می‌شود. در این مسیر مردم کم‌کم ترجیح می‌دهند بیشتر نزد ملایی بروند که دفترخانه دارد، چون اسناد را به شکل منظم‌تری نگهداری می‌کند، در حالی که ملاهای دیگر هنوز فعال‌اند یا در حالی که هنوز مکتب وجود دارد، مردم ترجیح می‌دهند فرزندانشان را در مدارس ثبت نام کنند.

داور با چنین کارنامه‌ی درخشان و قدرت سرشاری هنگامی که با تهمت مالی مواجه می‌شود، دست به خودکشی می‌زند که نشان می‌دهد چه قدر خوشنامی برایش اهمیت داشته است. او با این که وزیر دارایی بود در هنگام مرگ حتی خانه‌ای از خودش نداشت و مقداری پول و کمی کاغذ و کتاب همه‌ی دارایی او را شکیل می‌داد. داور با وجود این همه ساده‌زیستی، هرگز به زهد تظاهر نمی‌کرد و اتفاقاً فرد بسیار خوش‌لباسی بود. آن‌چه درباره‌اش شکی وجود ندارد این است که داور فرد بسیار مقتدری بود چون تعداد گزینه‌ها را افزایش داد، تصمیم‌گیری‌های درستی گرفت و آن‌ها را با تأسیس سازمان‌ها نیرومند اجرا کرد. در نتیجه یکی از طرفندهای نمایش قدرت ساده‌زیستی است.

جمع‌بندی

اگر می‌خواهید فرد قدرتمندی باشید اما این قدرت خطرناک جلوه نکند، دیگران را در قدرت خود شریک کنید و اجازه دهید مدارهای قدرتی که از شما عبور می‌کنند در دیگران هم تسری پیدا کنند. قدرت دیگری با افزایش قدرت شما منجر می‌شود و با تشکیل مدارهای قدرت جدید، نهاد نیز قدرتمندتر می‌شود. در سیستم‌های قدرتمند و پاکیزه، افراد بی‌اخلاق و ضعیف با شیوه‌ی بازی برنده - بازنده خود به خود طرد می‌شوند. به سخن دیگر، اگر سازمانی طراحی شود که در آن همه راستگو باشند، فرد دروغگو حذف می‌شود یا اگر سازمانی بر مبنای بازی برنده - برنده شکل بگیرد، فردی که برنده - بازنده بازی می‌کند کناره‌گیری خواهد کرد. مراد این است که نباید از سهم شدن مدارهای قدرت با دیگران ترسید اما باید به شکل پیوسته این افراد را ارزیابی کرد. اگر سازمان نظام‌مند طراحی شده باشد، فرد غیراخلاقی خود به خود حذف می‌شود.

کتاب پنجم: قدرت و محیط

تا به این جا دریافتیم که وقتی فردی قدرتی به دست آورد، باید در شیوهی نمایش آن به مخاطرات توجه و با در نظر گرفتن تله‌ها و راهبردهایی که در این مسیر وجود دارد رفتار خود در برابر قدرت مدیریت کند. اما همه چیز به طور مستقیم به رفتار فرد مربوط نمی‌شود و رفتار دیگران نیز در این زمینه تعیین کننده است. ما به کمک کدهایی پی می‌بریم که فردی قدرتمند است و همه این کدها را می‌شناسند. کدهای قدرت دو گروه‌اند. **کدهای ظاهری** که به رفتار فرد قدرتمند و **کدهای ساختاری** که به واکنش دیگران در قبال فرد صاحب قدرت. مربوط است

پس بخش عمده‌ی قدرت افراد مربوط به رفتار دیگران در برابر آنهاست. مثلاً اگر در مجلسی همه به شخصی تعظیم می‌کنند، دست او را می‌بوسند و هنگام خداحافظی بدون این که به او پشت کنند، از او دور می‌شوند، با دیدن این کدها بدون این که شناختی از آن شخص داشته باشید، به قدرتش پی می‌برید. پس مدیریت رفتار دیگران در مواجهه با قدرت متغیر مهمی است.

تله‌ها و راهبردهایی که تا این جا در ارتباط با نمایش قدرت معرفی شد، رفتار من را مدیریت می‌کند. اما نمایش قدرت لایه‌ی دیگری دارد که به رفتار افراد پیرامون در برابر فرد قدرتمند مربوط است و این که دیگران چگونه با فرد صاحب قدرت برخورد می‌کنند یا با چه القابی او را خطاب می‌کنند. این عوامل در نمایش قدرت یک فرد بسیار تعیین کننده است و حتماً باید مدیریت شود. به عبارت دیگر علاوه بر رمزگذاری‌ای که فرد خودش انجام می‌دهد و در ظاهر فرد دیده می‌شود، بخش عمده‌ی نمایش قدرت در اطراف او رخ می‌دهد و به شبکه‌ی افرادی که با او متصل‌اند مربوط است. به ویژه اکنون که دوران ثبت و انتشار تصویر است. در گذشته عکس گرفتن از خود و یا ثبت لحظه‌های خاص زندگی به صورت فیلم ناممکن و تا چند دهه پیش بسیار دشوار بود، هر خانواده فقط چند عکس از بزرگان فامیل را ثبت و

نگهداری می‌کرد و ارتباط مردم با یکدیگر بیشتر به صورت رویارو بود. امروزه معنی تصویر «من» بسیار متفاوت شده و قواعد جدیدی بر این که من چگونه دیده می‌شود، حاکم شده است، به همین ترتیب در شرایط کنونی امکان این که دیگران من را چگونه می‌بینند و چگونه آن را نشان می‌دهند نیز گسترش پیدا کرده است. در دنیای امروز ماجرا فقط این نیست که فردی عکسی از خود در شبکه‌های اجتماعی به اشتراک می‌گذارد، بلکه دیگران هم عکس او را به اشتراک می‌گذارند و از این رو فرد انگاره‌ی جدیدی را به کمک دیگران به نمایش می‌گذارد که حتی در خودانگاره‌ی او تأثیر خواهد داشت. بنابراین در بسیاری از مواقع افراد به شکل ناخودآگاه نحوه‌ی رفتار دیگران را تنظیم و دیگران هم شکل رفتار آن‌ها را مشخص می‌کنند.

تغییرات و تحولات فراوان زندگی امروز، در همه‌ی لایه‌های زندگی انسان‌ها قابل تشخیص است و بحث قدرت و مدیریت نیز از این قاعده مستثنا نیست. اما در این متن کوشش ما بر این است که راهبردهای تمدن ایرانی که منجر به انباشت تجربه‌های فراوان در زمینه‌ی مدیریت شده روزآمد و برای استفاده در دنیای امروز معرفی شود. به همین دلیل مثال‌هایی از تاریخ و اسطوره‌های ایرانی برای تبیین راهبردهایی که در گذشته تجربه‌های موفق را رقم زده‌اند، انتخاب و تشریح می‌کنیم. البته لازم است در کنار آن تجربه‌های ناموفق نیز بیان و درس‌های لازم از آن‌ها برداشت شود. دلیل اهمیت این کار وضعیت جامعه‌ی کنونی ایران و قدرتی است که در آن جریان دارد و در نتیجه مدارهای قدرتی که پیرامون هر یک از ایرانیان شکل گرفته است. امروزه حوزه‌ی تمدنی ایران دچار وضعیت آشوبناکی است، با این حال کشور ایران به این دلیل که هرگز مستعمره‌ی کشور دیگری نشد وضعیت منضبط‌تر و بهتری دارد. در چند قرن اخیر، با فتح و استعمار بخش‌هایی از حوزه‌ی تمدن ایران، به شکل گسترده از این مناطق فارسی‌زدایی شد و از آن جا که زبان فارسی، زبان رسمی و زبان فرهیختگان و طبقه‌ی روشنفکر بود رابطه‌ی این جوامع به‌طور کامل با گذشته قطع شد و از بین رفت. با این حال خوشبختانه با همه‌ی فراز و نشیب‌ها، تداوم فرهنگی در ایران کنونی ادامه یافت.

بر خلاف این تصور غلط که ما جامعه‌ای در حال گذار از سنت به مدرنیته هستیم، در ایران هیچ‌گاه یک سنت نداشته‌ایم و مدرنیته هیچ‌گاه یک امر یگانه نبوده است. به‌طور کلی سه پیکربندی برای مدرنیته وجود دارد: ژرمنی، انگلوساکسون و لاتین - فرانسوی، که موج‌های متفاوت اجتماعی و فرهنگی ویژه‌ی خود را داشته‌اند. یک گونه‌ی مدرنیته بر مبنای مسیحیت کاتولیک شکل گرفته که فرانسوی - لاتینی است و مدرنیته‌ی دیگر از پروتستانسیسم برمی‌خیزد که

انگلو ساکسون است. ایرانیان در یک پیکربندی شاخه شاخه مدرن — که خود مبدع آن نیستند و مربوط به حوزه‌ی تمدن اروپاست — قرار گرفته‌اند و با این پرسش کلیدی مواجه‌اند که اکنون در رویارویی با قدرت چه باید کرد؟ اکنون ماجرا این نیست که من مدارهای قدرتش را چگونه تنظیم کند، بلکه لازم است مدارهای قدرتش را در جهان تعریف کند. به عبارت دیگر باید موضع‌گیری‌اش را در برابر شبکه‌ی روابط بسیار پیچیده‌ی جهان امروز مشخص کند که بخشی از این موضع‌گیری در رویارویی با تمدن اروپایی و موج مدرنیته است.

باید اضافه کرد تمدن اروپایی به مدرنیته منحصر نمی‌شود، بلکه یکی از امواج تمدن اروپایی مدرنیته است. در همه‌ی تمدن‌ها جریان‌هایی شکل می‌گیرد که دورانی دوام می‌آورند و بعد جایشان را به جریان دیگری می‌دهند. برای مثال آن‌چه تمدن اسلامی نامیده می‌شود از نظر علمی موضوعیت ندارد، زیرا تمدن زنجیره‌ای از شهرهاست که به هم متصل‌اند و با هم روابط گوناگونی مانند مراودات تجاری و فرهنگی و حتی درگیری‌های نظامی دارند که باعث می‌شود سبک زندگی مشترکی در میان ساکنان آن‌ها شکل بگیرد. بنابراین، می‌توان گفت تمدن یک سخت‌افزار و قلمرو جغرافیایی و تعدادی شهر متصل به هم است، اما دین یک نرم‌افزار و شیوه‌ی زندگی است از این رو هنگامی که ساموئل هانتینگتون (Samuel P. Huntington) از تمدن «ارتودوکس» نام می‌برد، خطا می‌کند، زیرا ارتودوکس یک فرقه‌ی مسیحی است. همان‌طور که تفکر «کنفوسیوسی» و «بودایی» دین‌هایی در میان تمدن چینی و اکنون کمونیسم هم یک دین مدرن در تمدن چین است. به همین ترتیب تمدن اروپایی سخت‌افزاری است که درون آن چندین نرم‌افزار تولید شده است در قرون میانه موج فرهنگی مسیحیت در این تمدن شکل می‌گیرد که نتایج آن جنگ‌های صلیبی، دوران استعمار و... است. مدرنیته نیز فرایند دیگری است که در تمدن اروپایی تولید شده است، همان‌طور که اسلام یک نرم‌افزار در دل تمدن ایرانی است. بنابراین باید این شاخه‌ها را در ذهن تفکیک کرد و مفاهیمی مثل غرب و مدرنیته را به شکل مبهم و کلی به کار نگرفت.

در دنیای امروز مدرنیته امری جدید و جهانگیر است. البته اولین بار نیست که تمدنی لایه‌های نرم‌افزاری‌اش را به تمدن‌های دیگر تحمیل می‌کند، اما مدرنیته تاکنون نیرومندترین جریانی است که در آن تمدنی، پیکربندی اجتماعی‌اش را به دیگر نقاط جهان تعمیم داده است. اما مدرنیته یک مفهوم یکپارچه نیست و از شش بخش کلی تشکیل شده است که باید آن‌ها را از هم تفکیک کرد و هنگام اظهار نظر مشخص کرد که درباره‌ی کدام یک از این بخش‌ها سخن گفته

و چه موضعی در برابر آن اتخاذ می‌شود؛ در واقع چون، سویه‌های متفاوت مدرنیته موضع‌گیری‌های مختلفی را ایجاب می‌کند و نمی‌توان به‌طور کلی با آن موافقت یا مخالفت کرد، زیرا جریان‌های درونش از هم جدا هستند. در مواجهه با مدرنیته باید به این نکته توجه کرد که فلسفه‌ی مدرنیته خاستگاهی ژرمنی دارد، علوم تجربی آن انگلوساکسون و ریشه‌ی هنر و ادبیات آن فرانسوی - لاتین است. پس هنگام تحلیل سیاست مدرن - که همان طبقه‌بندی مدارهای قدرت است - باید خاستگاه آن را ریشه‌یابی کرد.

در این متن موضعی روشن در برابر مدرنیته اتخاذ و معرفی می‌شود که با توجه به ریشه‌دار بودن آن در تمدن ایرانی دیدگاهی محکم به نظر می‌رسد.

به نظر می‌رسد از شش وجه مدرنیته سه وجه آن، یعنی دانش، فن‌آوری و هنر مدرنیته ثمرات ارزشمندی داشته و قلبم را افزایش می‌دهد. مثلاً با پزشکی مدرن، جان‌های فراوانی از مرگ نجات یافتند، فن‌آوری مدرنی مثل برق زندگی را راحت‌تر کرد و هنر مدرن بسیار شکوفا و بالنده است. تمدن ایرانی در هر سه جنبه‌ی ذکر شده با تمدن مدرن سازگار است، زیرا خود گونه‌ی دیگری از این دستاوردها داشته و با هیچ‌کدام از این شاخه‌ها بیگانه نبوده است. برای مثال شیوه‌ی تفکر علمی در چین با اندیشه‌ی مدرن بسیار متفاوت است و این تفاوت به اندازه‌ی ۳۰۰۰ سال است که حتی تفکر فلسفی در چین شکل نگرفت. اما ایرانیان از قدیم این شیوه‌ی تفکر را می‌شناختند و فلسفه از ایران به اروپا رفته، ترجمه و شکوفاتر شده و دوباره بازگشته است. بنابراین این جنبه‌های مدرنیته را که مفید است و می‌تواند قلبم را زیاد کند، باید آموخت و به کار بست.

مدرنیته سه جنبه‌ی دیگر نیز دارد، نخست اقتصاد مدرن که مبتنی بر مصرف است، دیگری نظامی‌گری مدرن که بر مبنای استعمار و غارت شکل گرفته و جنبه‌ی دیگر، دین‌های مدرن که ادامه‌ی تعصب قرون وسطایی و به شدت ویران‌گر است. البته دین‌های مدرن معمولاً به شکل ایدئولوژی معرفی شوند، اما فاشیسم و کمونیسم، با این‌که ادعای دین‌مدار بودن ندارند و خود را متفاوت از ادیان و بر علیه آن‌ها تعریف می‌کنند، اما ساختاری کاملاً دینی دارند.

به‌طور کلی دین ساختاری متافیزیکی دارد و از مجموعه‌ای از قوانین و مناسک تشکیل شده که افراد را با هویت جمعی تعریف‌شده‌ای به هم پیوند می‌زند. در ایدئولوژی‌ها نیز چنین ساختاری قابل شناسایی است. از سوی دیگر ایدئولوژی‌ها، هم‌چون ادیان، پیامبر، شهیدان و کتاب مقدس دارند. از مارکس و کاپیتال و چه‌گوارا گرفته، تا هیتلر و نبرد

من و هایدریش. همه‌ی ایدئولوژی‌های مدرن این ویژگی‌های اعتقادی غیرعلمی را دارند. برای مثال کمونیست‌ها بر این عقیده‌اند که در پایان کار طبقه‌ی کارگر پیروز است که عقیده‌ای متافیزیکی است و دلیلی برای اثبات آن وجود ندارد. هم‌چنین، همه‌ی تاریخ را محمل کشمکش طبقاتی می‌دانند که باز هم دلیل موجهی برای آن وجود ندارد. این فرضی متافیزیکی و ادامه‌ی تفکر اسکولاستیک است که با اندیشه‌ی هگلی ادغام شده است و مانند سنت‌های مسیحی شهیدانی نیز دارد. چنین ویژگی‌هایی برای فاشیست و لیبرال‌سیت هم صدق می‌کند. به‌طور کلی دین طریقه‌ی اتصال انسان با امر قدسی است که این امر قدسی در مسیحیت به خدا یا مسیح متصل است، در کمونیسم به روح تاریخ و در فاشیسم به روح نژادی، در حالی که همه آن‌ها ادعای علمی بودن زیربنای فکری خود را دارند.

برای لیبرال دموکراسی هم ساختاری دینی می‌توان در نظر گرفت. برای مثال توماس جفرسون، از رهبران انقلاب آمریکا و تنظیم‌کننده بیانیه‌ی حقوق بشر آمریکا، که به دلیل مبارزه با نژادپرستی و برده‌داری شهره است، خود از مبدعان مفهوم نژادی‌پرستی و برتری سفیدپوستان بوده است. بر این اساس، باید این حقیقت را پذیرفت که دین‌های مدرن هم‌چون ریشه‌های مسیحی خود بسیار خطرناک‌اند چون به راحتی دست به کشتار می‌زنند.

بنابراین هنگامی که درباره‌ی مدرنیته سخن گفته می‌شود، باید مشخص کرد مراد کدام بخش از آن است و چه موضعی در برابر آن اتخاذ می‌شود، این موضع‌گیری نیز نیاز به مطالعه‌ی عمیق درباره‌ی ریشه‌ها و جنبه‌های مدرنیسم دارد.

وقتی با یک پدیده‌ی مدرن هنگام مواجهه می‌شویم، باید تفکیک کنیم که در کدام شاخه قرار می‌گیرند و یا از هر شاخه چه میزان تأثیر گرفته است. برای مثال شبکه‌های مجازی پدیده‌ای مدرنی چون اینستاگرام در این میان در کجا قرار می‌گیرد؟ اینستاگرام زاده‌ی فن‌آوری مدرن است اما با هنر اتصال دارد، زیرا اساس آن به اشتراک گذاشتن عکس است. از طرف دیگر پشتوانه‌ای علمی دارد و این‌گونه به دانش مدرن هم متصل می‌شود. به این شکل می‌توان درباره‌ی این پدیده‌ی جدید داوری کرد.

تقابل شیوه‌های سنتی و مدرن

هنگامی که از مدارهای قدرت سخن گفته می‌شود، باید فضای بحث را کاملاً مشخص کنیم و زمانی که به ایران ارجاع می‌دهیم منظورمان را به شکل روشن تشریح نماییم. یعنی معین کنیم که آیا مقصود سخن این است که به فضای پیش از مدرن بازگردیم یا مدارهای قدرت را به شیوه‌ی سنتی در دنیا مدرن تنظیم کنیم؟

یک مثال جالب برای روشن شدن موضوع، تعیین قیمت طلا در ایران است. در پاساژ «تکیه دولت» مکان کوچک و تاریکی وجود دارد که در آن‌جا همه روزه، چند ده نفر به خرید و فروش طلا مشغول‌اند. شیوه‌ی معامله‌ی آن‌ها شفاهی است و سندی تنظیم نمی‌شود، فقط مختصر چیزی یادداشت می‌کنند تا در میان شلوغی چیزی از قلم نیفتد و فراموش نشود. وقتی برای اولین بار این مکان را دیدم واقعه‌ای تاریخی در ذهنم تداعی شد. در اوایل دوره‌ی پهلوی، سفیر انگلیس به ایرانیان توهین می‌کند، دهخدا در پاسخ به او بیانهای می‌نویسد که در رادیو قرائت می‌شود. در بخشی از بیانیه‌ی دهخدا آمده است: «ایرانیان مردمی هستند که صبح یکدیگر را در بازار می‌بینند، به‌طور شفاهی با هم معامله می‌کنند و تا شب یکی سودی کلان و دیگری ضرری فراوان می‌بینند، اما هیچ یک از حرفشان بر نمی‌گردند».

شگفت این که این شیوه‌ی معامله هنوز رواج دارد و با این که مدرن نیست، اما بسیار درست و کاربردی است. در این روش ارزش عهد و پیمان بیشتر از اسناد کتبی است و با این که فرد می‌تواند به عهدش پایبند نباشد، اما به این کار دست نمی‌زند، زیرا در چنین شیوه‌ای کسی که نقض عهد می‌کند دیگر نمی‌تواند معامله کند. بر خلاف ساختار اقتصاد مدرنیت که به طور کلی کتبی است، مثل وال‌استریت^{۳۳} که در آن همه چیز بلافاصله ثبت می‌شود و اگر فردی در معامله‌ای کلاهبرداری کند به کمک این اسناد کتبی ثبت‌شده می‌توان از او شکایت کرد، در ساختار سنتی ایران اعتبار فرد مهم است و افراد به پشتوانه‌ی این اعتبار با هم معامله می‌کنند و گرنه سند محکمه‌پسندی در دست‌شان نیست که اگر مشکلی پیش بیاید، بتوانند شکایت کنند. در سنت ایرانی است اهمیت به خود فرد داده می‌شود و در هنگام معامله، افراد با شخصیت

33. wall street. خیابانی در محله‌ی منهتن نیویورک که مراکز اقتصادی مهم و چند بازار بورس در آن واقع شده است.

حقیقی خود مقابل هم قرار می‌گیرند و با هم معامله می‌کنند، در حالی که در مدرنیته اشخاص اهمیت ندارند و نهادها روبه‌روی هم قرار می‌گیرند و هر شخص نماینده‌ی نهاد یا شرکتی است.

بنابراین در ساختار سنتی تجارت، امکانات بهتری مشاهده می‌شود، البته شیوه‌ی معامله‌ی مدرن هم روش بدی نیست و کتبی شدن معاملات بسیار راه‌گشاست، اما اگر کتبی شدن به معنی زدوده شدن فرد از معادلات باشد مشکل‌آفرین است که این اتفاق معمولاً رخ می‌دهد. به‌طور کلی در تجارت نیز مثل سطوح دیگر زندگی اجتماعی، هیچ‌گاه «من» در اروپا مهم نبود است و خرید و فروش همواره میان خاندان‌ها یا کلیسا اتفاق می‌افتاد و تک‌آدم‌ها نماینده‌ی خاندان یا کلیسا بودند، مانند جهان مدرن که افراد در آن نماینده‌ی شرکت و یا دولتی خاص هستند.

نمونه‌هایی از این دست نشان می‌دهند که در تمدن ایرانی امکانات پیشامدرنی وجود دارند که می‌توان برای صورت‌بندی مفهوم قدرت از آن‌ها استفاده کرد. اساساً امروزه بیشتر کالاها، در ایران به شیوه‌ی مدرن قیمت‌گذاری می‌شود و نمی‌توان شیوه‌ی سنتی‌ای را که بیان شد در همه‌ی کشور تعمیم‌یافته دانست. اگر ساختار مدرن به شکل کامل جایگزین روش سنتی شود و همه‌ی مراحل تجارت به‌صورت کتبی صورت پذیرد، احتمالاً شیوه‌ی عمل کندتر و زمخت‌تر می‌شود و تنش‌ها و میزان شکایات افزایش می‌یابد؛ بر خلاف اکنون که قیمت طلا را جمعیتی حدود سیصد نفر که با هم آشنا، دارای اعتبار و معتمد یکدیگرند تعیین می‌کنند و اگر جوانی وارد این بازار شود به مرور زمان و بر اساس رفتارش می‌تواند این اعتبار را به‌دست آورد. بنابراین این شیوه‌های پیشامدرن امکاناتی دارد که می‌توان آن را فراخواند و به کار بست و به کمک آن نقص‌ها و مشکلات شیوه‌ی مدرن را حل کرد.

موضع شخصی نگارنده در برابر مدرنیته به شدت انتقادی است. به‌طور کلی انسان، گونه‌ای ویران‌گر و در حال انهدام کره‌ی زمین است و نیرومندترین شیوه‌ی انسان برای انهدام زمین مدرنیته است. مدرنیته جهان را به سوی تباهی می‌برد و به امکان زیادی وجود دارد که انسان به عنوان یک گونه در وضعیت مدرن منقرض شود. به عبارت دیگر، مدرنیته سرمشق درخشان و موفقی نیست به این دلیل که جنبه‌ی اقتصادی و نظامی و دینی آن بر سه جنبه‌ی دیگر غلبه یافته یعنی هنر، تکنولوژی و علم مدرن در خدمت سیاست، اقتصاد و دین مدرن قرار گرفته است.

البته این شش بخش در هم تنیده‌اند و چرخش‌هایی بازخوردی نسبت به هم دارند. مثلاً نظامی‌گری مدرن سبب پیشرفت علم و تکنولوژی و حتی شکوفایی هنر شده است. شالوده‌ی جهش فن‌آورانه‌ی غرب، که به مدرنیته منتهی شد،

فن‌آوری چرخ‌دنده در دوران نیوتون است که سبب انتقال نیرو شد و بعد از آن، تحول عظیمی در صنعت رخ داد. اما این تکنولوژی از قرن‌ها قبل در ایران وجود داشته و انواع آسیاب‌های آبی و بادی بر این اساس ساخته شده و کتاب‌های فراوانی از جمله «کتاب الحیل»^{۳۴} درباره‌ی طرز کار چرخ‌دنده‌ها نوشته شده است. البته در ایران برای استفاده از این فن‌آوری نیروهای طبیعی را بدون آسیب به محیط زیست برای تمرکز بر روی کاری هدایت و دستکاری می‌کردند. در دوران مدرن همین عمل به فرایندی تبدیل شده که صدمات فراوانی به محیط زیست می‌زند.

اگرچه در دنیای مدرن از نظر تکنولوژی پیشرفت‌های بسیاری پدید آمده و در علم جهش بزرگی رخ داده است، اما حاصل این پیشرفت‌ها از سوی دیگر بحران‌های زیست‌محیطی و فروپاشی زیست‌کره است. ممکن است رسانه‌های مدرن با استفاده از دختری به نام گرتا تونبرگ^{۳۵} به اجرای نمایشی بپردازند و مخاطبان را قانع کنند که دنیای مدرن این معضل را دریافته است، اما به راستی این‌گونه نیست و این شعارها و جریان‌های سبز تبلیغاتی ثمری ندارد زیرا شرکت‌های عظیم علی‌رغم این جریان‌ها در حال انهدام زمین هستند.

با این‌که در همه‌ی دوران‌های تاریخی، پیشرفت‌های فن‌آورانه با آسیب زدن به طبیعت همراه بوده، اما هیچ سرمشقی تاکنون ابزار و توانایی مدرنیته را برای چنین حرکت مخربی نداشته است. در تمدن جهان تجربه‌های موفق وجود داشته که می‌توان درس‌های مفیدی از آن برای استفاده از فن‌آوری در ایجاد رفاه و پیشرفت علوم آموخت. مثلاً تمدن ایران در دوران‌هایی ساختاری شبیه تمدن مورچه‌ها به خود می‌گیرد و به شکل ایستا با طبیعت برخورد می‌کند. برای مثال در سیستم گرمایش و سرمایش در خانه‌ها از چنین روشی استفاده می‌کند. به‌طور کلی محور فن‌آوری، منابع و چرخش انرژی است و شیوه‌ی گرم کردن خانه مثال مناسبی برای تفکیک میان این دو شیوه‌ی تفکر ایرانی و اروپایی است. در اروپا در ابتدا برای گرم کردن خانه‌ها هیزم می‌سوزاندند که به جنگل‌زدایی منتهی شد، بعد از آن استفاده از زغال‌سنگ فراگیر و

34. نام کتابی معروف در علم مکانیک و علوم وابسته است که در قرن سوم هجری/ هشتم میلادی در بغداد توسط سه دانشمند به نام بنوموسی در بیت‌الحکمه بغداد نوشته شده است. این‌ها سه دانشمند فیزیک‌دان و مخترع ایرانی اهل خراسان به نام فرزندان موسی بودند، که در بیت‌الحکمه به فعالیت علمی مشغول بودند.

35. Greta Thunberg

سبب آلودگی هوا و محیط زیست شد. پس از اکتشاف نفت هم استفاده‌ی بی‌رویه از آن از یک طرف صدمات جبران‌ناپذیری به محیط زیست وارد کرد و از طرف دیگر زمینه‌ساز جنگ و خسارات مالی و جانی فراوانی در تمدن ایران و نقاط دیگر جهان شد. به‌طور کلی استفاده از انرژی در هر زمینه‌ای در اروپا چنین فرایندی دارد. اما منابع اصلی انرژی در ایران زمین آب، باد و خورشید بوده است و در کنار آن نفت، مقداری زغال سنگ و بهره‌برداری از جنگل نیز وجود داشته است، اما به تخریب محیط زیست منتهی نشده و اتفاقاً چنین فرایند بهره‌وری زیادی داشته است. مثلاً خانه‌های سنتی کاشان یا شهرهای دیگری مانند آن، نسبت به خانه‌هایی که اکنون ساخته می‌شود، در زمستان گرم‌تر و در تابستان خنک‌ترند. علاوه بر این سیستم‌های گرمایش و سرمایش کنونی بسیار شکننده و پرهزینه اند و مشکلات آن را در روزهای برفی که فشار گاز کم می‌شود یا در تابستان که مصرف زیاد انرژی سبب قطع شدن برق و از کار افتادن کولرها می‌شود، مشاهده می‌کنیم.

یادآوری می‌کنم، مراد این نیست که همواره سیستم سنتی بهتر از شیوه‌ی مدرن است، اما باید در نظر داشت که روش‌های سنتی زمان خودشان موفق عمل کرده است و تجربیات فراوانی را در خود اندوخته اند که ممکن است راهبردهای مناسبی را در موقع نیاز به ما پیشنهاد دهند. این نکته را نیز باید در نظر گرفت که بطور کلی انسان محیط زیست را از بین می‌برد اما شدت و سرعت تخریب مهم است.

سوالی که اکنون مطرح می‌شود این است آیا اکنون می‌توان بدیلی برای مدرنیته در نظر گرفت و اگر مدرنیته نفی شود جایگزینی برای آن وجود دارد؟ از آن جا که مدرنیته یک روند تمدنی مخرب است برای پیشگیری از تبعات ویرانگر آن نیاز است بدیلی را جایگزین آن کرد و این جانشین باید از بین تمدن‌های موجود انتخاب شود. تمدن‌های زنده‌ی جهان امروزه، سه تمدن اروپا، چین و ایران هستند و تمدن‌ها دیگر منقرض شده‌اند. از طرف دیگر از بین این سه، تمدن چین در مدرنیته حل شده و رگه‌های کم‌رنگی از آن چه منحصر به تمدن چینی است در آن باقی مانده است. به همین دلیل ایران‌زمین و تمدن آن اهمیت دارد، چون تنها بدیل و گزینه در مقابل مدرنیته است و به همین دلیل در این متن مدام به آن ارجاع داده می‌شود. اما برای بهره‌مندی ارزش‌ها و آموزه‌های این تمدن نباید فقط به شعارهای روشنفکرانه اکتفا کرد. یکی از این ارزش‌ها نقش و تأثیرگذاری اراده‌ی فردی در تعیین جهت تاریخ است. و بر خلاف تمدن‌های دیگر، در ایران، آدم‌ها به تنهایی می‌توانند تاریخ را تغییر دهند و این کار بارها به وسیله‌ی انسان‌های بزرگ انجام شده است. تاریخ

چین، تاریخ انسان‌های منفرد و تأثیرگذار نیست، بلکه تاریخ قبایل، فرقه‌ها و دودمان‌هاست. تمدن اروپایی نیز این‌گونه است و به همین دلیل افرادی مثل ناپلئون و هیتلر در آن کمیاب‌اند. این افراد خود را خارج از سازمان تعریف می‌کنند و سازمان‌های جدیدی تشکیل می‌دهند، بر خلاف بیشتر شخصیت‌های اروپایی که در تاریخ باستان و مدرن نماینده‌ی نهادها هستند. اما ایران این امکان را به لحظ سنتی دارد که تک‌آدم‌هایش در سطح ملی و جهانی تعیین‌کننده باشند.

بنابراین اگر بنا باشد بدیلی در مقابل مدرنیته تعریف شود، بهترین امکان ایران است که اندوخته‌ی معنایی و فرهنگی مناسبی دارد، اما بحث امکان تحقق این گزینه محل بحث است. در شرایطی می‌توان یک نظام فلسفی دیگر در مقابل مدرنیته تعریف کرد که آن‌چه در تمدن ایران موجود بوده پالایش و سرمشق‌های آن پیکربندی شود و نظام اسطوره‌شناسی نویی پدید آید. هم‌چنین، این نظام فکری جدید در جایگاه یک نرم‌افزار، در صورتی می‌تواند جانشینی برای سرمشق مدرن باشد، که مکملی با آن همراه شود و آن مکمل، قدرت یا توانایی تشکیل سازمان و ساختار عملیاتی و اجرایی است.

ایرانیان در جایگاه گزینه‌ی جدیدی برای زیست‌جهان پیرامون‌شان نیاز به افرادی نیرومندی دارند که با شیوه‌های جدید سازمان‌های جدیدی را پایه‌گذاری کنند و هم‌چنین به تعریف جدیدی از قدرت نیاز دارند که ظهور آن در ایران ممکن است. شاید این سخنان آرمان‌گرایانه به نظر برسد و درباره‌ی سطحی از تحول و قدرتمندی سخن بگویند که بسیار غیرواقعی و خیالبافانه جلوه کند، اما در واقع همه‌ی ایرانیان در این لایه قرار دارند و به دلایل مختلف جامعه‌شناسانه امکان تغییر برای آنان وجود دارد. البته چنین ادعایی به این معنی نیست که این چشم‌انداز در حال تحقق است، بلکه به این معناست که ممکن است تحقق پیدا کند. در اروپا هر گاه فرد دست به کاری بزند، سیستم خود را متعادل می‌کند و با چند شعار و تعریف و تمجید ماجرا تمام می‌شود. اما در ایران سیستم قادر به متعادل کردن نیست، زیرا هنوز آشوب جریان دارد و لایه‌ی سخت مقاومتی وجود دارد که فرد کنشگر می‌تواند از آن استفاده کند.

در بسیاری از مواقع، وقتی درباره‌ی اهمیت «من»، تأثیری که در هستی می‌گذارد و تحولی که در جامعه ایجاد می‌کند سخن گفته می‌شود، به کشورهایی مثل کره‌ی جنوبی و ژاپن که نمونه‌های موفق از جمع‌گرایی و نهادمداری و مؤفق‌تر از ایران هستند، اشاره می‌شود. اما در واقعیت ساعت کاری در این کشورها بسیار زیاد و شرایط کاری به قدری سخت است که با برده‌داری تفاوتی ندارد. در سرمشق زروان، معیار تعیین موفقیت میزان قلبم است. از نظر بقاء، طول عمر و سلامتی در کشوری مثل کره‌ی جنوبی برابر با متوسط جهانی و تقریباً به اندازه‌ی ایران است، اما درباره‌ی سیستم معنا

و قدرت — که همان سازمان‌های اقتصادی مدرن مانند «سامسونگ» و سازمان‌های غیربومی و وارداتی است — ماجرا متفاوت است. همه‌ی این روندها سیستم‌هایی نهادگرا هستند و در کشورهای آسیای جنوب شرقی موفق عمل می‌کنند، و از این نظر فرقی میان کره شمالی و جنوبی وجود ندارد. کره جنوبی این سیستم را موفق‌تر پیاده کرده و دلیل شکست شمالی‌ها انزوای آن‌هاست، تا جایی که در دهه‌ی شصت میلادی و در زمانی که شوروی از کره شمالی حمایت می‌کرد، از نظر اقتصادی شرایط بهتری داشتند و مهاجرت در میان دو کره برعکس بوده است.

بنابراین لازم است به این موفقیت با دیدی انتقادی توجه کرد. بی‌شک سامسونگ شرکت موفق‌ی است و محصولاتی تولید می‌کند که قلبم را افزایش می‌دهد و هم‌چنین بسیار درآمدزاست. اما این‌ها به یک لایه تعلق دارد. مثلاً محصولاتی مثل ضبط صوت یا تلویزیون به لایه‌ی فرهنگ مربوطاند و فن‌آوری تولید این ماشین‌ها معنا را افزایش می‌دهد، اما در لایه‌ی اقتصادی که موتور مولد صنایعی این‌چنینی است شرایطی مانند برده‌داری حاکم است. با این تفاوت که در کره جنوبی نیازی نیست مثل کره شمالی، افراد اربابشان را دوست داشته باشند، و اگر به آن‌ها ابراز علاقه نکنند مشکلی برایشان پیش نمی‌آید. طبیعی است که از نظر انسانی در کره جنوبی شرایط بهتر است اما در ماهیت دو سیستم تفاوت چندانی وجود ندارد و به‌طور کلی در شرق آسیا «من» در نهاد تعریف می‌شود.

برای نمونه فردی‌ترین بخش ادبیات شعر و فردی‌ترین نوع شعر غزل است، اما در آن منطقه شعری موازی غزل فارسی را به صورت جمعی می‌سرایند. اشعار ژاپنی بلندتر را هم که مانند قصیده است و تکه‌ی اولش «هایکو» نام دارد چند نفر با هم می‌سرایند. شاید این‌که چند نفر دور هم جمع شوند و با هم شعر بگویند هیجان‌انگیز باشد، اما دلیل این کار نبودن فردیت در فرهنگ این منطقه است. شخصیتی مثل سعدی، را با خواندن اشعارش می‌توان شناخت اما در فرهنگ ژاپنی با خواندن اشعار نمی‌توان به وجوه شخصیتی شاعر و شرایط روزگارش پی برد. مثلاً با خواندن هایکوهای معروف ماتسوئو باشو^{۳۶} نمی‌توان فهمید که فرهنگ، جغرافیا و زبان ژاپن در زمان او چگونه بوده است، زیرا آن‌چه باشو به آن فکر می‌کرد در میان اشعارش مشخص نیست و این ویژگی فرهنگ آسیای شرقی است.

36. بزرگ‌ترین و نام‌آورترین شاعر هایکوسرای ژاپنی که در نیمه‌ی دوم سده‌ی هفدهم میلادی می‌زیسته است.

این نهادگرایی را نمی‌توان برتری دانست زیرا با این که سیستم در سطح نهاد موفق عمل می‌کند، در سطح من چروکیده و نحیف است. البته مراد از اهمیت دادن به من نادیده گرفتن نهاد نیست، بلکه تعادلی میان این دو سطح لازم است و من‌ها می‌توانند این تغییر را ایجاد کنند، زیرا من‌ها پیچیده‌تر از نهادها هستند و توانایی تولید نهادهای پیچیده‌ی دیگر را دارند. این بستر از گذشته در ایران وجود داشته و من‌هایی که نهادهای پیچیده را پایه‌گذاری می‌کرده‌اند فراوان بوده‌اند. حتی اکنون نیز هم شرایط ایران بسیار پیچیده است و من‌ها اعمال پیچیده‌ای را هدایت می‌کنند. برای مثال در حوزه‌ی جنگ، ایران نسبت به دیگر رقیبانش در منطقه نیروی نظامی بزرگ و پیشرفته‌ای ندارد، اما موفق عمل می‌کند. دلیل این امر فرایندهایی است که از قبل وجود داشته و ایران از آن تجربیات و روندهای طبیعی استفاده می‌کند. برای نمونه ماجرای که در یمن و سوریه رخ داده است مشابه همان اتفاقی است که در جنگ‌های صلیبی رخ داده؛ نه تنها روندها، بلکه مکان‌های جغرافیایی هم مشابه رخدادهای همان دوره است.

بخش پنجم: مهر و فرمندی

گفتار نخست: مهر و نهاد

مهر برای اولین بار — به معنایی که در ادامه مراد می‌شود — در «مهریشت»^{۳۷} به کار گرفته شده که متنی بسیار خواندنی و پیشازرتشتی است. ارزش این متن که پیش از معرفی یکتاپرستی به وسیله‌ی زرتشت نگاشته شده است، شاید در نگاه اول چندان درک نشود، اما اگر با دقت نظر بیشتری مطالعه شود، مفاهیم شگرف و بدیع آن کشف خواهد شد.

مهر در زبان اوستایی همان میتره است که به شکل میترا در زبان امروزی نیز باقی مانده است. این کلمه هم‌زمان به دو معنی عشق و پیمان، دلالت می‌کند. مهر در گذشته، برخلاف امروز، بیشتر تداعی‌کننده‌ی عهد و پیمان بوده است و به عهدی که مردم با هم می‌بستند می‌گفتند. با این حال بسیار جالب است که همواره دو معنی عشق و هم پیمان در کنار هم در این واژه قرار می‌گرفته‌اند. مهر مفهومی کلیدی در تمدن ایران است و از آن به شکل پیوسته در صورت‌بندی

ساختارهای اجتماعی استفاده شده است. به عبارتی می‌توان گفت، ستون فقرات تمدن ایرانی مهر است. به همین دلیل تمدن ایرانی موقعیتی ویژه در میان دیگر تمدن‌ها دارد و استواری بر مبنای مفهوم مهر، ویژگی تمدن ایران است. تا جایی که حتی دین هم بر مبنای مهر تعریف می‌شود. ایران یگانه تمدنی است که در آن رابطه‌ی میان خداوند و انسان بر مبنای مهر است و این موضوع همیشه محل مناقشه بوده زیرا برای مخالفان این دیدگاه، رابطه‌ی میان دو موجود با ماهیت متفاوت بر اساس محبت، پذیرفتنی نیست.

اهمیت مفهوم مهر به همین جا ختم نمی‌شود، بلکه هنر، اسطوره، عرفان، سیاست و اقتصاد نیز در تمدن ایرانی بر پایه‌ی مهر است. مثلاً در سیاست برای جلوگیری از جنگ یا وقتی اختلاف یا جنگی میان دو خاندان پدید می‌آید برای خاتمه دادن به این منازعات فرزندان دو خاندان با هم ازدواج می‌کردند، زیرا ازدواج، مهر و پیمان را هم‌زمان در خود دارد و می‌تواند مانند عملی نمادین، مهر و پیمان را میان دو خاندان برقرار کند.

مهم است که بدانیم چه‌طور تمدن ایران با بهره‌گیری از مفهوم مهر توانسته چند هزار سال دوام بیاورد؟ در صورتی که تمدن‌های مشابه مانند مصر که قدمتی پنج هزار ساله دارند، نتوانستند موقعیت خود را حفظ کنند و رابطه‌ی زبانی و فرهنگی آن‌ها از قرون آغازین میلادی، رفته رفته، با گذشته‌شان قطع شد، بنابراین امروزه دیگر نمی‌توان آن‌ها را ادامه‌ی مصریان باستان دانست. پاسخ دادن به این چطور، به چرایی اهمیت مهر مربوط است. به عبارت دیگر فرهنگ ایرانی به این دلیل تدام یافت که به یک مفهوم مهم دست پیدا کرد، مفهومی که به کارگیری آن سازمان‌ها را محکم می‌کند. اما، مهر چگونه نهادها را مستحکم می‌کند؟

همان‌طور که بیان شد برای تولید قدرت، بازی برنده - برنده و تعمیم آن به دیگران ضروری است. به عبارت دیگر، قلبم من و دیگران در حال افزایش است، با اضافه شدن فرد سوم افزایش قلبم تشدید می‌شود و با ورود افراد دیگر این روند ادامه می‌یابد. پس خود قدرت منبع است و به دلیل افزایش آن با ورود افراد جدید، قدرت را می‌توان منبعی پایان‌ناپذیر در نظر گرفت. برای مثال ممکن است جمعیت قبیله‌ای آن قدر افزایش یابد که قبیله‌ی رقیب را نیز در خود حل کند.

در این چارچوب هر دو مفهوم مهر یعنی عهد و پیمان و عشق و محبت، زیربنای یک بازی برنده - برنده را شکل می‌دهند. در این بین مفهوم محبت بسیار تعیین‌کننده است، زیرا جایگاه کسی که در سامان از محبوبیت برخوردار است به علت علاقه‌ای که همه به او دارند، به راحتی متزلزل نمی‌شود. اما پرسش این است که همه چه کسی را دوست دارند؟

بخشی از این امر تصادفی است. مثلاً فردی به صورت تصادفی خلق و خوی خوبی دارد و خوشرو، خوش اخلاق و مردم‌دار است. اما آیا می‌توان این ویژگی‌ها را مدیریت کرد تا به سرمشقی برای فرد محبوب رسید؟

به‌طور کلی کلید اصلی قدرت مهر است و مهرورزی مهارتی آموختنی است بنابراین تدوین چنین چارچوبی ممکن است. شاید افراد به‌طور تصادفی با مهر مواجه شوند و فردی که خوش خلق است از محبوبیت و احترام بیشتری برخوردار شود، اما شیوهی سازمان‌یافته‌ی آن را که به قدرتی پایدار و تزلزل‌ناپذیر می‌انجامد می‌توان آموخت.

پیشنهاد:

بهترین شیوهی صورت‌بندی شده برای سازمان‌دهی قدرت در سازمان، به کارگیری مهر است. وقتی به تاریخ ایده‌پردازی برای سازمان در ایران نگاه می‌کنیم، با فرایندی طولانی در حوزه‌های مختلف مواجه می‌شویم که از این روش — یعنی به کارگیری مهر برای انسجام نهاد — استفاده کرده‌اند. مثلاً در حوزه‌ی سیاست به متونی مثل «تذکره الملوک»ها روبرو می‌شویم که در آن‌ها، مفهوم سیاسی بازی‌های برنده-برنده با دقت صورت‌بندی شده است و که می‌توان آن‌ها را مرور کرد و برای امروز به کار گرفت.

در وضعیت بنیادی، میل به افزایش قلبم دیگری، رابطه‌ی مهرآمیز میان دو نفر را تعریف می‌کند. به عبارتی اگر به آناتومی مهر دقت کنید هسته‌ی مرکزی آن علاقه به افزایش قلبم دیگری است. در واقع کارکرد هر دو معنای مهر بر اساس افزایش قلبم است زیرا علاوه بر مهرورزی، وقتی با کسی عهد می‌بندیم هم قصد داریم قلبم او را افزایش دهیم، پس مهر در هر دو معنای پیمان و عشق، میل به افزایش قلبم دیگری معنا می‌دهد. اما این دو معنا به واژه‌ی مهر منتسب است در حالی که روشن است ایندو مفهوم به شکل تصادفی در کنار هم قرار نگرفته‌اند و به هم ارتباط دارند؟

وقتی از مهر سخن می‌گوییم درباره‌ی انتخاب نوع خاصی از رفتار حرف می‌زنیم. هنگام توضیح دستگاه انتخاب‌گر شرح داده شد که همه‌ی در زمینه‌ای پرتاب شده‌ایم و بر اساس گزینه‌های پیش رو دست به انتخاب می‌زنیم.

در مدل زروان انتخاب بر اساس توجه به منافع دیگری و افزایش قلبم او صورت می‌گیرد. از طرف دیگر من قاعده‌ای را که با دیگران دارد ارج می‌گذارد و به پیمانش پایبند می‌ماند.

به عبارت دیگر، **مهر و پیمان** یعنی در هم آمیخته شدن انتخاب من و دیگری در راستای بیشینه کردن قلبم هر دو حال گامی به عقب برمی‌داریم و دوباره به ساختار انتخاب نگاهی می‌اندازیم.

همانطور که گفته شد «من» سیستمی است پیچیده که از چهار لایه‌ی زیستی، روانی، فرهنگی و اجتماعی (سطوح فراز) تشکیل شده است انتخاب فقط در لایه‌ی خودآگاه یعنی سطح روانی اتفاق می‌افتد. هم‌چنین در لایه‌ی روانی سیستم شخصیتی فرد وجود دارد که نظام روانی در آن قرار دارد و در مدل زروان به سه زیر سیستم تقسیم می‌شود.

۱. زیرسیستم شناسنده: داده‌ها را از بیرون و درون می‌گیرد، پردازش و بازنمایی می‌کند و تصویری از جهان به‌دست می‌آورد. این زیر سیستم، گزینه‌های پیش‌روی فرد را مشخص می‌کند.

۲. سیستم انتخاب‌گر: شکست تقارن در این زیرسیستم اتفاق می‌افتد. سیستم انتخاب‌گر قلبم را رصد می‌کند و از میان گزینه‌های رفتاری پیش‌رو گزینه‌ای که بیشترین قلبم را دارد انتخاب می‌کند. این زیرسیستم به دلیل قرارگرفتن در لایه‌ی روانی از بین گزینه‌های موجود، ابتدا لذت را می‌بیند.

۳. زیرسیستم کنشگر: این زیرسیستم، برای رسیدن به نتیجه‌ی بهتر از عمل به بعضی از رفتارها جلوگیری می‌کند و با ایجاد تعویق در قلبم باعث انضباط رفتار می‌شود.

زمان در عملکرد هر سه زیرسیستم‌ها نقشی تعیین‌کننده دارد به همین دلیل نام این سرمشق نظری زروان است. دستگاه شناسنده فقط در اکنون می‌شناسد و دستگاه انتخاب‌گر نیز فقط در اکنون انتخاب می‌کند. اما دستگاه کنش‌گر رفتارها را در محور زمان می‌نشانند. از این رو، هم به گذشته نگاه می‌کند و محتوای حافظه و خاطرات را در نظر می‌گیرد و هم به آینده چشم می‌دوزد و انتظارات و چشم‌اندازها را بررسی می‌کند.

پردازش در دستگاه شناسنده‌ی انسان به دو روش انجام می‌شود. یک **سیستم عقلانی - منطقی** و یک **سیستم عاطفی - هیجانی** که همیشه به موازات هم و با هم فعالیت می‌کنند. برخی تصور می‌کنند دستگاه هیجانی و عقلانی در تضاد با یکدیگر قرار دارند و افراد یا به کلی عقلانی و یا به کلی هیجانی هستند. اما این‌گونه نیست و در همه‌ی انسان‌ها در هر لحظه هر دو سیستم شناسنده مشغول فعالیت‌اند.

سیستم عقلانی - منطقی داده‌ها را خطی، جزءنگر، منطقی و مستدل پردازش می‌کند و چون شیوه‌ی پردازشش به زبان متصل است فرد می‌تواند آن را بازگو و نقد کند و به خطای خود پی‌ببرد. اما در سیستم عاطفی - هیجانی پردازش

به صورت خطی و مرحله مرحله صورت نمی‌گیرد، بلکه داده‌ها موازی پردازش شده و ناگهان به سمت نتیجه می‌جهند. در ضمن، پردازش کل گراست و به زبان مربوط نیست و به همین دلیل عواطف و هیجانات بازگوشدنی نیستند. اختلاف در نحوه‌ی پردازش این دو دستگاه سبب می‌شود که ما توانایی بیان افکارمان را داشته باشیم، اما نتوانیم احساساتمان را بیان کنیم.

مثلاً برقراری ارتباط با سخن گفتن، به دستگاه عقلانی مربوط است، اما وقتی فرد در هنگام حرف زدن دستش را تکان می‌دهد، با صدای بلند و تند حرف می‌زند، حالت چهره‌اش عوض می‌شود یا اخم می‌کند، دستگاه عاطفی بدون توجه به محتوای کلام و در لحظه پی می‌برد که او عصبانی است. این دو اتفاق در دستگاه شناسنده رخ می‌دهد اما هر دو نتیجه‌ی آن به دستگاه انتخاب‌گر می‌روند تا فرد رفتارش را انتخاب کند. نتیجه‌ی پردازش در دستگاه عقلانی همان **خواست** است که مشخص و با دلیل‌مند و بیان‌شدنی است و نتیجه‌ی پردازش در دستگاه عاطفی **میل** است که دلیل مشخصی ندارد و بیان‌شدنی نیست. البته احتمالاً دلایل تجربی و تکاملی‌ای برای میل وجود دارد، اما قابل بیان نیست و با حرف زدن هم نظر فرد عوض نمی‌شود و همچنان به چیز مورد علاقه‌اش میل دارد و با هیچ دلیلی قانع نمی‌شود که غذای مورد علاقه‌اش بی‌مزه است، بر خلاف **خواست** که امکان دارد با مشورت نظر فرد عوض شود و از خواستش صرف نظر کند.

همان‌طور که شرح داده شد مهر هم‌زمان دو معنی را حمل می‌کند؛ **مهر در معنی قرارداد همان خواست و در معنی عشق همان میل است**. از این رو، مهر مفهومی کلیدی و نقطه‌ی اتصال دو دستگاه شناسنده است که سبب آمیزش میل و خواست می‌شود. هنگامی که به شخصی مهر داریم بر سر عهدمان با او باقی می‌مانیم و پیمان زمانی پاس داشته می‌شود که میان دو نفر مهر جریان داشته باشد. البته در بسیاری از مواقع میل و خواست متمرکز نیستند و به خصوص در رابطه با دیگری معمولاً میل و خواست ساز مخالف می‌زنند. مثلاً ممکن است فرد در سازمان به ایجاد رابطه‌ی مهرآمیز با رئیس‌اش تمایلی نداشته باشد، اما خواست او احترام به آن شخص را ایجاب کند. در این صورت تناقض خواست و میل رفتار شخص مشهود خواهد بود.

گفتار دوم: من و قدرت

تا این جا درباره‌ی رابطه‌ی نهاد و قدرت، اتصال قدرت و مدیریت و چگونگی تعریف قدرت در یک سازمان بحث شد و بعد از آن دستگاهی نظری معرفی شد، تا به کمک آن بتوانیم تغییرات قدرت را محاسبه کنیم. اما در گفتار کنونی به درونی کردن قدرت یا به عبارت دیگر رابطه‌ی قدرت و من خواهیم پرداخت. یعنی من‌ها که حاملان و اعمال‌کنندگان قدرت‌اند و همواره در دید دیگران قرار دارند، چگونه باید قدرت را درونی کنند تا هویت‌شان در جایگاه رهبرانی قدرتمند پذیرفته شود و از آن مهم‌تر چگونه باید قدرت را با دیگران سهیم شوند.

در بیشتر مواقع مردم دیگران را به صورت مجموعه‌ای از کدها می‌بینند و قلبم آن‌ها را در نظر نمی‌گیرند. به همین دلیل ممکن است، تصویری که از دیگران دارند با خود آن‌ها فرق داشته باشد. مثلاً استالین فردی بلندقد و قوی‌هیکل به نظر می‌رسد اما این تصویر بر مبنای فیلم، عکس و مجسمه‌های ساخته شده است، در واقعیت این مرد در حالی که او صدوشصت سانتی‌متر قد داشته است، آبله‌رو بوده است و هم‌چنین در دوره تزاری که به راحتی کسی از خدمت سربازی معاف نمی‌شد به علت فلج بودن یک دستش از سربازی معاف شده است. بنابراین تصویری که از استالین داریم یک برساخته‌ی اجتماعی است، و به کمک ترفندهایی ترسیم شده است. برای مثال طراح لباسی استخدام کرده بودند که وظیفه‌اش طراحی لباس‌هایی برای بلندقد نشان دادن استالین بود. به همین دلیل همواره چکمه می‌پوشید و در عکس‌ها هم همیشه جلوی دیگران می‌ایستاد. به عبارت دیگر او رهبری فرهمند نبود، اما با ترفندهایی سازمانی این فرهمندی را خلق کرده بود و به همین دلیل بخش عمده‌ای از مردم جهان تصویری فرهمند و برازنده از او دارند. اگر استالین را فقط از دریچه‌ی تبلیغات ببینید، ژنرال و سیاست‌مداری بزرگی به نظر می‌رسد اما حقیقت این است که همگی این تصویرها ساختگی‌اند.

فرد دیگری که در دنیای امروز صاحب شخصیتی یگانه و فرهنگ قلمداد می‌شود گاندی است، با این حال مطالعه‌ی زندگی‌نامه‌ی او نشان می‌دهد، بر خلاف تصویری که امروز از او سراغ داریم تا سال ۱۹۲۸ میلادی چندان سنت‌گرا نبود، بلکه هندی غرب‌زده‌ای بود که کت و شلوار می‌پوشید و به سبک اروپایی در انظار ظاهر می‌شد. اما به ناگاه تغییر هویت داد تصویر کنونی‌اش گرفت. ذکر این دو نمونه تأکید بر این موضوع است که به هیچ وجه مهم نیست فرد اهل کجا باشد و به کدام نظام سیاسی تعلق داشته باشد؛ ماشینی برای تولید فرهنگ و وجود دارد که به نظام سیاسی محدود نمی‌شود و عرصه‌های گوناگون و افراد مختلف را دربرمی‌گیرد.

در سیستم اقتصادی هم استیو جابز نمونه‌ی خوبی است. تا قبل از چاپ زندگی‌نامه‌اش تصویری که از او وجود داشت همان تصویری بود که در رسانه‌ها انعکاس می‌یافت. یک شومن که بسیار خوب سخنرانی و محصولاتش را به شکلی ارائه می‌کرد که در نظر مخاطبش، نمایشی جذاب جلوه کند. هم‌چنین در تبلیغ مجموعه‌ی اول کامپیوترهای شرکت اپل (۱۹۸۴ م.) او را فردی رهایی‌بخش به تصویر می‌کشند و این تصویر انعکاس فراوانی می‌یابد. برخلاف چنین تصویری در زندگی‌نامه‌اش می‌خوانیم که او فردی راستگو و واقع‌بین، پدر و همسری مهربان نیست یا همکاری قابل اعتمادی نبوده است. کسی که بتوان اسراری را با او در میان گذاشت و مطمئن بود از آن برای بازی برنده - بازنده استفاده نمی‌کند. بنابراین سازمان می‌تواند رهبرش را در ظاهر فرهنگ‌مندتر از آن چه هست جلوه دهد.

مردم‌فریبی یا پوپولیسم

مردم‌فریبی، جلب قلوب مردم به هر طریق ممکن است. این مفهوم برای اولین بار در عرصه‌ی سیاست پدیدار شد. در سال ۱۴۹۲ م. و بعد از آن که اسپانیایی‌ها دریافتند مکانی که امروز آمریکا نامیده می‌شود وجود دارد، تحول عظیمی در سرنوشت جهان رخ داد و سه موج از اروپاییان به کمک کشتی‌های اقیانوس‌پیما شروع به چپاول و استعمار دنیای جدید کردند که البته هند و آفریقا را نیز شامل می‌شد. بانیان موج اول ساکنان شبه‌جزیره‌ی ایبری یا همان پرتغال و اسپانیا بودند که از قرن پانزده میلادی تا حدود یک قرن و نیم به این چپاول و غارتگری ادامه دادند، بعد از آن در حدود یک قرن هلند و فرانسه شروع به استعمار بخش‌های مختلف جهان می‌کنند، و پس از آن تا جنگ جهانی اول، یک امپراتوری بزرگ در خشکی یعنی روسیه و یک امپراتوری دریایی یعنی بریتانیا همین الگو را دنبال می‌کنند و از دیگر رقیبان‌شان

پیشی می‌گیرند. انگلستان تقریباً شمال آمریکا را به صورت کامل به استعمار خود درمی‌آورد، اما مردم آمریکا بر علیه بریتانیا شورش می‌کنند. در جریان انقلاب آمریکا ابتدا چند ایالت و بعد همه‌ی کشور استقلال خود از بریتانیا را اعلام و کشور آمریکا از دل امپراتوری بریتانیا متولد می‌شود که در واقع اولین کشور بزرگ دموکراتیک تاریخ است. کمی بعد از آن انقلاب فرانسه رخ می‌دهد و کشورهای دموکراتیک دیگر یک به یک متولد می‌شوند.

در همین بافت استعماری الکسی دو توکویل^{۳۸}، دیپلمات برجسته فرانسوی که متخصص قضایی است، به آمریکا سفر می‌کند تا زندان‌های آن‌جا را بررسی کند. او تحت تأثیر آمریکا قرار می‌گیرد و به همین دلیل کتاب بسیار مهمی به نام «درباره‌ی دموکراسی آمریکا» می‌نویسد که اولین کتاب جدی درباره‌ی آمریکا و دموکراسی است. او در این کتاب از آمریکا و آزادی‌ای که در آنجا جریان دارد به نیکی یاد می‌کند، اما معتقد است مردم این سرزمین بی‌فرهنگ‌اند و چون آن‌ها تصمیم‌گیرنده‌اند، رهبران‌شان هم بی‌فرهنگ خواهند بود، و آمریکا در این بی‌فرهنگی باقی خواهد ماند. ممکن است امروزه رفتار فردی مثل ترامپ^{۳۹} باورناپذیر و دور از قواعد اخلاقی هنجارین تلقی شود و ریاست‌جمهوری‌اش تعجب‌آمیز بنماید. اما حقیقت این است که همواره در آمریکا شرایط همین‌گونه و بیشتر رئیس‌جمهورهای آمریکا افرادی فاقد شرایط اخلاقی مناسب برای تصدی‌گری مقامی در این حد کلیدی بوده‌اند. حتی لینکن که فرد بسیار مؤثری در تاریخ آمریکا است انسان با فرهنگ و با سواد نبود. او قبل از آن‌که وارد سیاست شود بقال بود و آن‌طور که در تاریخ‌ها می‌نویسند،

38. الکسی شارل آنری موریس کلرل دو توکویل (به فرانسوی: Alexis Charles-Henri-Maurice Clérel de Tocqueville) زاده‌ی ۲۹ ژوئیه ۱۸۰۵ در پاریس، فرانسه - درگذشته‌ی ۱۶ آوریل ۱۸۵۹ در کن، یکی از مهم‌ترین متفکران قرن نوزدهم فرانسه است.

39. دونالد جان ترامپ (به انگلیسی: Donald John Trump) زاده‌ی ۱۴ ژوئن ۱۹۴۶، سیاستمدار آمریکایی که بین سال‌های ۲۰۱۷ تا ۲۰۲۱ چهل و پنجمین رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا بود.

چندان مخالف برده‌داری هم نبود، بلکه مخالفتش خاستگاهی دینی داشت. به‌طور کلی پیامد دموکراسی مدرن رهبرانی مانند ترامپ، جانسون ۴۱ و برلوسکونی ۴۲ بوده است.

بنابراین پوپولیسم پدیده‌ای مدرن است. مثلاً دلیل محبوبیت جانسون نخست‌وزیر انگلستان، رفتار خنده‌دار و جالب اوست، این الگوی رفتاری در شغل‌ها و جایگاه‌های مختلف تکرار می‌شود و به جلب توجه مردم و شهرت فرد می‌انجامد. افرادی این چینی به هر طریقی تلاش می‌کنند توجه مردم را جلب کنند با هر روشی آن‌ها را بخندانند. به عبارت دیگر محبوبیت را به هر قیمتی از جمله ظاهرسازی و سبک و لوده بودن به دست می‌آورند. البته لوده بودن به خودی خود خطرناک نیست، اما وقتی ظاهرسازی‌ای با آن همراه می‌شود خطرناک است. یعنی فرد به جای این‌که واقعاً کاری انجام دهد، نمایش می‌دهد که در حال انجام آن کار است، و این نمایش دروغ رفتاری خطرناک به شمار می‌رود. در ایران از گذشته دروغ و ظاهرسازی را نکوهش می‌کردند و حتی در متنی بسیار قدیمی چون کتیبه‌ی بیستون نیز، دروغ نکوهیده شده است. دروغ‌گویی نه فقط روشی بی‌اصالت و پر از اشکال است، بلکه کاربردی هم ندارد، چون دیر یا زود آشکار می‌شود؛ یعنی، بالاخره سبب اتفاقی این نقاب فرو می‌افتد. برای مثال ماجرای دختر نامشروع استیو جابز هویدا می‌شود و او برخورد مناسبی با این حقیقت نمی‌کند یا هیتلر به روسیه حمله می‌کند اما استالین سراسیمه شده و دچار فروپاشی روانی می‌شود یا گاندی باعث جدایی پاکستان می‌شود و به همین دلیل هندوهای تندرو او را می‌کشند.

در فرهنگ ما عاملی مشابه مردم‌فریبی وجود دارد، اما بر خلاف آن رفتاری پسندیده است. در شاهنامه می‌خوانیم، فریدن سه پسر به نام ایرج، سلم و تور دارد. او دل ایران‌شهر، یعنی بهترین مکان را به ایرج می‌بخشد و توران و روم را به تور و سلم می‌دهد. دو برادر از این اقدام پدر کینه به دل می‌گیرند و بر علیه ایرج شورش می‌کنند. ایرج که شخصیتی

40 دونالد ترامپ (Donald Trump) رئیس جمهور پیشین آمریکا

41. آکساندر بوریس دو ففل جانسون (به انگلیسی: Alexander Boris de Pfeffel Johnson) زاده‌ی ۱۹ ژوئن ۱۹۶۴، روزنامه‌نگار، سیاست‌مدار و تاریخ‌نگار بریتانیایی است که در ۲۳ ژوئیه ۲۰۱۹ پس از استعفای ترزا می از نخست‌وزیری بریتانیا به آن مقام رسید.

42. سیلیو برلوسکونی (به ایتالیایی: Silvio Berlusconi) سیاستمدار و سرمایه‌دار ایتالیایی، که در سه دوره نخست‌وزیر این کشور بود (در سال‌های ۱۹۹۵ - ۱۹۹۴، ۲۰۰۶ - ۲۰۰۱ و از ۲۰۱۱ - ۲۰۰۸).

بسیار پاک و معصوم است به برادرانش می‌گوید که ارزش شما برای من بیش از سلطنت بر این خاک است و من تخت سلطنت را به شما واگذار خواهم کرد. علی‌رغم چنین ادعایی برادران ایرج او را می‌کشند. سوال این است که با وجود قصد ایرج برای واگذاری تاج و تخت چرا آن‌ها او را کشتند؟

در شاهنامه دلیل این رفتار به روشنی و زیبایی تشریح شده است. وقتی ایرج از میان سپاهیان سلم و تور می‌گذرد سربازان هر دو سپاه، با دیدن او به مقام شاهنشاهی‌اش یقین پیدا می‌کنند! زیرا ایرج فرهمند بود یعنی از «فره» برخوردار بود. فره چیزی است که نمی‌توان آن را نمایش داد، ایرج نیز قصد مخفی کردن آن را داشت و در آخر به همین دلیل کشته شد. در ایران فرض بر این بوده است که فرهمندی نمایان است و فقط دو نشانه برای تشخیص آن وجود دارد: یکی این که مهر در هر دو معنی پشتیبان آن است، یعنی مردم فرد را دوست دارند و درضمن با او پیمان می‌بندد و به آن پایبندند. دوم اینکه درخشش و نور همراه آن است، یعنی عملکرد فرد روشن و مشخص است و پنهان کاری ندارد. پوپولیس‌م، یعنی عوام‌فریبی به شکل مدرن، عناصری را که قبلاً وجود داشته و به درستی کار می‌کرده تقلید و تکثیر می‌کند. والتر بنیامین^{۴۳} می‌گوید: «افراد از جاهای مختلف دنیا به واتیکان مسافرت می‌کردند تا نقاشی داوینچی را ببینند و هنر را مانند امری مقدس می‌دیدند، اما اکنون به قدری آن را کپی کرده و همه‌جا مشاهده می‌کنند که نسبت به آن بی‌حس شده‌اند.» این نسخه‌ها همان نقاشی اصلی داوینچی نیست، بلکه نسخه‌ی بازاری آن است و کم‌کم اثر اصلی را بی‌معنی می‌کند. پس اگر آن چیزی را که ایرج هنگام ورود به پادگان داشت و سبب تأثیرگذاری بر روی سربازان شد، تقلید و تکثیر کنید، تبدیل به کد قدرت و امری بی‌معنی می‌شود.

راهبردهای نشان دادن قدرت

زهدگرایی که با ریاکاری و انکار قلبی همراه است و عوام‌فریبی و در شکل مدرنش پوپولیس‌م، که با نمایش اغراق‌آمیز قدرت و ساختن تصویری آرمانی از رهبری قدرتمند همراه است، نه فقط شیوه‌های مناسبی برای نمایش قدرت نیستند، بلکه به راحتی فرو می‌ریزند و در مواقعی به ضد خودشان تبدیل می‌شوند. اما در مقابل، دو شیوه برای نشان دادن

⁴³ Walter Benjamin

قدرت وجود دارد که به خصوص در میان شخصیت‌های قدرتمند و تأثیرگذار ایرانی بسیار دیده می‌شود. این دو شیوه‌ی مناسب نمایش قدرت ساده‌زیستی و فره‌مندی است که در ادامه با ذکر مثال‌هایی روش‌های عملیاتی کردن آن‌ها بررسی می‌شود.

ساده‌زیستی: در این حالت فرد قدرتمند خود قدرت را نشان می‌دهد و برای نمایش آن نیاز به چیز دیگری

ندارد. به عبارت دیگر افراد قدرتمند ساده‌زیست چیز دیگری را برای اثبات قدرت خود نمی‌کنند و با ظواهر آن را نمی‌آرایند.

فره‌مندی: ریشه‌ی اوستایی واژه‌ی «فره»، «خُورَنَه» است که در یونانی به خاریسموس و در فرانسوی به کاریزما

تبدیل شده و دوباره به ایران بازگشته است. قدرت حقیقی از فره‌مندی برمی‌خیزد که امری ذاتی نیست و باید آن را به

دست آورد، و همواره در معرض از دست رفتن است. در اساطیر ایرانی این موضوع به خوبی صورت‌بندی شده است. چنان

که جمشید که فره‌مندترین پادشاه اساطیری‌ست، فره‌اش را پس از غرور و خودبینی از دست می‌دهد.

بنابراین، چالش اصلی این است که چگونه می‌توان قدرت را بدون ظواهر به جریان انداخت. همان‌طور که گفته شد

قدرت یعنی تعریف گزینه‌ها، بیشینه کردن آن‌ها و مؤثر بودن در انتخاب و تحقق‌شان. بعضی از افراد مدیران شرایط

بحرانی هستند. این مدیران، شرکت‌های در حال ورشکستگی را تحویل می‌گیرند و بعد از سامان بخشیدن به آن‌ها و

تثبیت‌شان، شرکت را ترک می‌کنند. چنین مدیرانی بی‌شک قدرتمندند، اما نحوه‌ی عملکرد این افراد چگونه است؟

به محض ورود چنین افرادی به سازمان، دیگران متوجه حضور آن‌ها می‌شوند. زیرا با اضافه شدن آن‌ها گزینه‌های

پیش روی سازمان بیشتر می‌شود، مثلاً تعداد شعبه‌ها یا روابط سازمانی افزایش می‌یابد. هم‌چنین فرد به برنامه‌ای که

اعلام کرده و برای تحقق آن هم پیمان شده تحقق می‌بخشد و گزینه‌هایی را که انتخاب کرده اجرا می‌کند که متغیر

خوبی برای پی بردن به میزان قدرت است. البته این شاخص‌ها کافی نیستند و دامنه‌ی امکانات نیز مهم است. یعنی اگر

دو گزینه پیش روی نهاد باشد و مدیر یکی را انتخاب کند و به آن تحقق بخشد، با این‌که عملی در جهت افزایش قدرت

انجام داده است اما دلیلی برای قدرتمند بودن او نیست. اگر به مثال بقالی برگردیم، ممکن است بقال دو گزینه پیش رو

داشته باشد که یا ماست تهیه کند یا دوغ و همواره یکی از گزینه‌ها را انتخاب کند و به آن تحقق بخشد. در این حال

شغلش توسعه پیدا نمی‌کند و نباید او را مدیر قدرتمندی به حساب آورد.

قدرت دو بعد دارد، یک بعد دامنه‌ی گزینه‌هاست که با بازی برنده - برنده بسط پیدا می‌کند. مدیرقدرتمند بازی‌ها، روابط و پیمان‌های جدیدی بر اساس مهر تعریف می‌کند. در نتیجه‌ی چنین عملکردی انتخاب‌ها افزایش می‌یابند و همه سود می‌برند. در بعد دیگر و برای به کرسی نشستن و به تحقق پیوستن انتخاب، به انضباط و تعویق قلبم حساب شده نیاز است، یعنی برای مدتی فشار کاری افزایش یابد و بعد از رسیدن به نتیجه، زمان استراحت و پاداش است. باید توجه کرد که اگر فشار کاری به طور مرتب ادامه داشته باشد، کار نتیجه‌بخش نخواهد بود و کارمندان بعد از مدتی از مسئولیت شانه خالی می‌کنند. تعویق قلبم یعنی همه بدانند برای مدتی فشار کاری افزایش می‌یابد و بعد به پایان می‌رسد و پاداشی در انتظار آن‌هاست. این شیوه‌ی تضمین می‌کند که احتمالاً گزینه‌ی انتخاب شده به تحقق خواهد پیوست. با این حال اگر با پیش گرفتن این شیوه، قدرتی حاصل شد، به تظاهر نیازی نیست. یعنی گوشزد کردن پیوسته‌ی شیوه‌ی عملکرد مدیر لازم نیست.

یکی از موفق‌ترین فیلم‌های چند دهه‌ی اخیر هالیوود، فیلم «ارباب حلقه‌ها» است که در زمان اکرانش جوایز اسکار فراوانی را از آن خود کرد. در هنگام اجرای مراسم، جایگاه مناسبی در جلوی تالار به پیتر جکسون، کارگردان فیلم، اختصاص دادند اما او ترجیح داد در انتهای سالن و در کنار دوستان و همکارانش بنشیند و در سخنرانی‌اش هنگام دریافت جایزه‌ی اسکار می‌گوید: «ما یک تیم هستیم که موفق به دریافت این جایزه شدیم». او از طرفی یک نابغه است و از طرف دیگر مدیر موفقی است که تیم‌های خوبی را به دور هم جمع می‌کند و توانایی خود را در فیلم‌های دیگر نیز نشان داده است. یکی از مثال‌هایی که توانایی مدیریت او را نشان می‌دهد مجاب کردن دیگران برای تعویق قلبم است. در آن سال‌های تولید فیلم، جلوه‌های رایانه‌ای مانند امروز پیشرفته نبود و لازم بود سربازان «اورک» که هیولوار بودند را گریم کنند. از آن‌جا که این گریم سنگین و وقت‌گیر بود هنرپیشه‌های این نقش‌ها مجبور بودند گاهی چند روز با همین گریم سر کنند که شرایط بسیار دشواری است. با توجه به این‌که تعداد این هنرپیشه‌ها بسیار زیاد بود، راضی کردن آن‌ها برای به تعویق انداختن قلبم قدرت مدیریت پیتر جکسون را نشان می‌دهد. با این حال چهره و رفتاری عادی دارد و بدون حاشیه زندگی می‌کند. با این‌که همه به توانایی مدیریت و نفوذ او اذعان می‌کنند که او مدیری تواناست اما هیچ‌جا ردپایی از اعمال نفوذ او دیده نمی‌شود.

مثال دیگری در همین زمینه و در جهت مخالف آن درباره‌ی شخص دیگری وجود دارد. همان‌طور که می‌دانید بسیاری از افرادی که لیاقت دریافت جایزه‌ی اسکار داشته‌اند، هرگز این جایزه را دریافت نکرده‌اند، زیرا با کرک داگلاس میانه‌ی خوبی ندارند! این شخص با بیش از صد سال سن، نفوذ بسیاری در تعیین برندگان تعیین اسکار دارد. هنگام مراسم اسکار با احترام ویژه‌ای او را به مراسم می‌آورند و به عبارتی این شخص نماد قدرت در هالیوود است. با این حال بسیاری از افرادی که هیچ‌گاه جایزه‌ی اسکار نگرفته‌اند از او مشهورتر و موفق‌ترند. امروز او را فقط هنرپیشه‌ای که در نقش «اسپارتاکوس» بازی کرده است می‌شناسیم و شخصیت مهمی برای ما نیست، زیرا داگلاس فقط یاد گرفته است چگونه مدارهای قدرتی را که به کد قلبم مربوط است مدیریت کند. او از جمله‌ی مهم‌ترین سرمایه‌گذاران هالیوود است، با این حال هیچ‌گاه اثر موفقی نساخت و فیلم ماندگاری در کارنامه‌اش ثبت نشده است. اما ثروت کلانی جمع کرد و نفوذ بسیاری در اهدای جوایز اسکار به دست آورد. احتمالاً کرک داگلاس به راحتی بعد از مرگش از یادها می‌رود و تأثیر عمیقی از خود به جای نمی‌گذارد و این تفاوت تولید قلبم به دست پیتر جکسون و کد قلبم به دست داگلاس است.

دستیابی به فرهنگ‌های شیوه‌ی خاصی دارد. اگر همان‌طور که مراحل آن شرح داده شد، فرد در هنگام تصاحب قدرت رفتاری اخلاقی و بر مبنای بازی برنده - برنده داشته باشد، عهد و پیمان درستی بسته و به آن پایبند بماند و برای مدتی این شیوه‌ی رفتار ادامه دهد، مدارهای قدرت به دور وی متراکم می‌شود و در نتیجه مهر هم انباشت شده و فرهنگ‌های حاصل می‌شود.

در شاهنامه می‌خوانیم، هنگام ورود ایرج به میان سپاه سلم و تور مهر سربازان دو سپاه مهر او را به دل می‌گیرند و در واقع ایرج قربانی مهرش می‌شود. بنابراین مهم‌ترین ویژگی فرهنگ‌های مهر است. به عبارت دیگر اگر نقطه‌ی تراکم مدارهای قدرت با نقطه‌ی تراکم مهر بر هم منطبق شوند، این نقطه‌ی طلاق‌ی همان فرهنگ‌های است. توجه کنید که این دو همیشه بر هم منطبق نمی‌شوند. مثلاً نوزاد محبوب‌ترین عضو خانواده است اما قدرتی ندارد یا یک خواننده‌ی بسیار محبوب لزوماً قدرتمند نیست.

از طرف دیگر حتی اگر فردی برنده - برنده بازی کند، هنگامی که قدرت زیادی به دست می‌آورد، ممکن است باز آماج حسد و دشمنی دیگران قرار گیرد، اما تفاوتی بین این فرد و کسی که برنده - بازنده بازی می‌کند وجود دارد. در موقعیت دوم، فرد هنگام رسیدن به قدرت مورد حمله‌ی همگان قرار می‌گیرد. چنین شرایطی زمانی که سیاستمداران از

سریر قدرت به زیر کشیده می‌شوند، به روشنی قابل مشاهده است. مثلاً هنگامی که لویی شانزدهم را برای اعدام پای گیوتین می‌برند، همه‌ی مردم با شادمانی کف می‌زدند. او با دیدن این صحنه به طعنه می‌گوید: «این‌ها همان‌هایی هستند که برای من کف می‌زدند». بنابراین وقتی چنین افرادی از بالای هرم قدرت سقوط می‌کنند، کسی اهمیت نمی‌دهد و ممکن است حتی بر علیه او با یکدیگر هم‌دست شوند.

اما سقوط فرد فرهمند به دلیل مهر مردم به او دغدغه‌زاست. در شاهنامه بعد از مرگ ایرج یا کشته شدن سیاوش به دست افراسیاب که نمونه‌ی عالی همنشینی فرهمندی و مهر است، دوران طولانی کین‌خواهی آن‌ها آغاز می‌شود در سیاوش به دلیل این که همیشه برنده - برنده بازی می‌کند نزد همگان، حتی افراسیاب محبوب است و دلیل قتل توطئه و بدگمانی است. بنابراین ممکن است افراد فرهمند هم فرو بیافتند، اما این فرو افتادن به سادگی امکان‌پذیر نیست، زیرا همه در مخالفت با او هم‌داستان نمی‌شوند و بعد سقوط نیز امکان کین‌خواهی بسیار زیاد است. به عبارتی افرادی که برنده - برنده بازی می‌کنند و مهر دیگران را جلب می‌کنند، از یک سو دشمن کمتری دارند و از طرف دیگر دشمنان آن‌ها افراد بی‌اخلاق و بی‌قدرتی هستند که برنده - بازنده بازی می‌کنند، بنابراین افراد کمی با آن‌ها همراه می‌شوند. در هر حال مدیریت مشکلاتی که برای فرد فرهمند رخ می‌دهد راحت‌تر است. به همین دلیل در شاهنامه فقط دو تن از افراد فرهمند کشته می‌شوند. بنابراین، این روش به معنی ایمن شدن قطعی فرد نیست، در هر صورت زندگی مخاطره‌آمیز است اما این روش خطرهای پیرامون فرد را کم می‌کند.

جمع‌بندی

هنگامی که فرد قدرتی به دست آورد، باید آن را رمزگذاری و چگونگی نمایش آن را سازمان‌دهی و بیان کند وگرنه دیگران دست به این کار می‌زنند. رمزگذاری کلاسیک قدرت با انباشت و نمایش منبع همراه است. برای مثال سازمانی نماینده‌ی رفتار زاهدانه شناخته می‌شود، کلیسای کاتولیک است، اما پاپ انگشتر طلا به دست می‌کند و تاجی گران بر سر می‌گذارد و از در و دیوار اتاقی که در آن ساکن است با آرایه‌های بسیار گران‌قیمت تزئین شده است. یعنی پاپ قدرتش را این‌گونه نمایش می‌دهد. یعقوب لیث صفاری جنگاور محبوبی است که برای مقابله با ستم قیام می‌کند و پیروزی‌های زیادی به دست می‌آورد، اما پسر و برادرش که جانشینان او هستند، به دلیل توجه به تجملات فرو می‌افتند.

در واقع غزنویان برای غارت ثروتی که این دو به نمایش می‌گذارند به آن‌ها حمله می‌کنند و سبب انقراض‌شان می‌شوند. به این ترتیب یکی از مخاطرات قدرت این است که انباشت منابع در اطراف فرد قدرتمند و نمایش آن است. پس نه فقط نباید قدرت را نمایش داد، بلکه حتی باید از انباشت منابع جلوگیری کرد، زیرا نیازی به آن نیست. فردی که دانشمند است نیاز به تأکید بر دانش خود ندارد، همان‌طور که افراد بزرگی مثل بتهوون، داریوش و حافظ نیاز به لقب ندارند. این انگاره‌سازی و شخصی کردن انگاره اگر واقعی باشد منحصر به فرد می‌شود، پس تقلید از دیگران نیز یکی از تله‌های نشان دادن قدرت است.

تله: انباشت منابع و نمایش کد قدرت

راهبرد: انباشته نکردن منابع و نمایش خودِ قدرت

تله: تقلید از دیگران برای انگاره‌سازی

راهبرد: ساخت انگاره‌ی شخصی

تقلید تعریف انگاره‌ی خود بر مبنای انگاره‌ی اشخاص محبوب است. مثلاً فردی که به تازگی در سازمانی مدیر شده است، انگاره‌ی خود را بر اساس انگاره‌ی مدیر قبلی که فرد محبوبی بوده تعریف کند. در این شرایط فرد به جای این که انگاره‌ی خودش را نمایش دهد انگاره‌ی فرد محبوب را تقلید می‌کند که به مردم‌فریبی منتهی می‌شود.

برای مثال یکی از دلایل ضعف محمدرضاشاه پهلوی این بود که همواره در حال تقلید بود. به همین دلیل قدرتش حقیقی نبود و بدون پشتوانه متورم شده بود، در نتیجه به راحتی از قدرت به زیر کشیده شد. بر خلاف او، پدرش، رضاشاه به این دلیل که همیشه خودش بود و از کسی تقلید نمی‌کرد فرد مقتدری بود. سخنرانی رضاشاه هنگام تأسیس دانشگاه تهران در سه جمله خلاصه می‌شود با این مضمون که تا به حال کم‌کاری کرده‌ایم، کارهای زیادی باید انجام دهیم، و تأسیس دانشگاه نمونه‌ای از آن کارهاست. دلیل این کم‌گویی این نبود که او نمی‌توانست سخنرانی کند، بلکه لازم نمی‌دید زیاده‌گویی کند. هم‌چنین بر خلاف محمدرضاشاه سعی نمی‌کرد رفتارش را به تاریخ باستان ارجاع دهد و از پادشاهان گذشته تقلید کند.

به تعبیر دیگر فرد قدرتمند منحصر به فرد است، به همین دلیل گزیده‌گوست، تقلید نمی‌کند و خودش را همان‌طور که هست نمایش می‌دهد. برای مثال مردم هرگز کوروش و داریوش را با هم اشتباه نمی‌گیرند، با این که بسیار به هم

شباهت دارند و در زمانی نزدیک به هم زیسته و پادشاهی و جهانگشایی کرده‌اند، اما دو شخص واقعی‌اند که هر کدام عملکرد خودش را داشته و شخصیت منحصر به فردی دارد. بر خلاف افراد مقلدی مثل جانسون که دنباله‌روی ترامپ است و با اولین نگاه و از روی ظاهرش می‌توان به این نکته پی برد.

از نشانه‌های یک دولت در حال فروپاشی القاب فراوان دولت‌مردان و لباس مجلل نظامیان است، زیرا دولت قدرتمند نیاز به نمایش قدرت ندارد. قدرتمند اگر برنده - برنده بازی کند خود به خود فرهنگ‌ساز می‌کند، محبوبیت به دست می‌آورد و در نتیجه باعث جریان یافتن قدرت می‌شود. مدیریت شرایط و به حال خود رها نکردن فرایندها خود به خود قدرت و فرهنگ‌ساز می‌کند، به عبارت دیگر مدیریت، پیامدهای واقعی ملموسی دارد که خود به خود رخ می‌دهد و نیاز به نمایش دادن ندارد.

نکته

بنابراین مشخص شد دو گونه تصاحب قدرت وجود دارد؛ گونه‌ای که اصالت ندارد است اما به سرعت دست‌یافتنی است، و شیوه‌ی دیگر که اصالت دارد اما به سختی به دست می‌آید و رسیدن به آن نیاز به تمرکز و تحلیل رفتار دارد. آنچه باعث می‌شود شیوه‌ی دوم با توجه به دشواری‌اش پیشنهاد شود، پایدار ماندن آن است.

کفتار سوم: فرہمندی

سیستم‌های پیچیده تکاملی معمولاً تک‌خطی نیستند و همواره تعدادی سیستم تکاملی در حال افزودن بر پیچیدگی خود هستند و محور تحرک پیچیدگی را تشکیل می‌دهند. با این حال همیشه در اطراف این سیستم‌ها «نوفه» وجود دارد. به عبارت دیگر در سیستم‌های پیچیده، همواره جهش‌هایی میرا شکل می‌گیرد که به مرور زمان از بین می‌روند. مثلاً در نهاد دانشگاهی تعداد زیادی نظریه‌ی بی‌اساس و ضعیف وجود دارند که از بین می‌رود و نظریه‌های جدی، باقی می‌ماند یا در صنعت تعدادی شرکت قوی پایدار می‌ماند و در مقابل شرکت‌های ضعیف نابود می‌شوند. بنابراین نباید به‌خاطر نوفه‌ها تلاش و کوشش را فرو گذاشت، مثلاً به این دلیل که ممکن است دیگران برنده - بازنده بازی کنند بازی برنده - برنده را رها کرد. طبیعی است که وقتی مدارهای قدرت درستی خلق شود که پایدار، پیچیده و انباشتی است در کنار آن نوفه‌هایی شکل بگیرد، اما این نوفه‌ها همان‌طور که به راحتی می‌آیند به آسانی هم می‌روند و نباید نیروی زیادی صرف‌شان کرد.

این احتمال وجود دارد که نوفه‌ها بر رفتار اصلی سیستم غلبه کنند و به همین دلیل باید مراقب زمینه‌های پدید آمدن چنین موقعیت‌هایی بود. البته مشکل امروز جوامع، آمدن و رفتن نوفه‌ها یا به عبارت دیگر وجود امور سطحی و بدون اصالت نیست، بلکه کمبود امور اصیل است. برای مثال فراگیر شدن هنرهای سطحی به دلیل رفتار عوام‌فریبانه‌ی برخی، امروزه معضل بزرگی در عرصه‌ی فرهنگ است، اما منع کردن هنرهایی از این دست راه حل درستی برای پیشگیری از رشد و نمو آن نیست. در تاریخ همیشه افرادی بوده‌اند که آثار سطحی و سخیف تولید می‌کرده‌اند، اما هیچ‌یک ماندگار نشده است. در عوض فردی مانند حافظ در همان شرایط شاهکارهایی ماندگار و ارجمند می‌سراید. این شرایط در صنعت، سیاست و عرصه‌های دیگر نیز مصداق دارد، یعنی اگر امری واقعی و با اصالت پدید آید، از دیگران پیشی می‌گیرد. بنابراین مسأله‌ی اصلی غیاب آن امر حقیقی و با اصالت است، زیرا عوام‌فریبی خطری است که همواره وجود داشته است، اما اگر نیروی مقتدری در مقابل آن شکل بگیرد آن را کنار می‌زند و خودش پایدار می‌ماند. به‌طور کلی تاریخ،

سرگذشت افراد و نیروهای پایدار است و نه نوفه‌ها، زیرا نوفه‌ها بعد از مدتی فراموش می‌شوند. بر این اساس می‌توان قدرتی نیرومند و پایدار خلق کرد که بر نیروهای دیگر غلبه کند و باقی بماند.

یکی از مفاهیمی که در سده‌های اخیر رواج بسیاری پیدا کرده و آن را می‌توان شاخصی برای شناسایی نوفه‌ها به شمار آورد، کاریزما است. مفهوم مدرن کاریزما را که می‌توان آن را در شخصیت‌هایی مثل استالین و گاندی مشاهده کرد، برای اولین بار جامعه‌شناسی به نام ماکس وبر در اوایل قرن بیستم مطرح کرد. وبر می‌گوید، مدرنیته و نظام اجتماعی مانند قفسی است که به افراد تعدادی نقش و جایگاه می‌دهد و آن‌ها مجبورند درون همین چارچوب به وظایف‌شان عمل کنند، بنابراین فاقد آزادی و خفقان‌آور است. کارکرد نظام‌های سیاسی نیز همین است. اما برای شکسته شدن این قالب و رهایی از این نظام اجتماعی، هر چند و وقت یک‌بار شخصیتی ظهور می‌کند که قواعد را به هم می‌زند و قدرت را در خودش متمرکز می‌کند. چنین فردی صاحب کاریزما است. به عبارت دیگر شخصی خارج از نهاد پیدا می‌شود که انباشت قدرت در پیرامون او رخ می‌دهد و همه به طور مستقیم با او ارتباط برقرار می‌کنند. بعضی بر این عقیده‌اند که این ایده در واقع ظهور هیتلر را پیشگویی کرد، زیرا هیتلر دقیقاً بر مبنای همین الگو رفتار کرد، به همین دلیل سخنرانی‌های هیتلر بسیار پرمخاطب بود. اما این شکل از ارتباط مدرن حالتی توده‌ای و ماشینی دارد.

در دنیای امروز، یکی از شاخص‌های رهبران و مدیران موفق کاریزماتیک بودن شخصیت آن‌هاست، اما مشکل این شاخصه، همان مصنوعی و مکانیکی بودن آن است. یعنی به جای جوششی درونی، از انباشت کدها و علامت‌هایی جذاب و فریبنده تشکیل شده است. در مقابل چنین مفهومی در تمدن ایرانی، مفهوم «فره» قرار دارد که نمودهای قابل قبول‌تر و طبیعی‌تری دارد. با بررسی نمونه‌های افراد فرهمند در تاریخ ایران مشخص می‌شود که قدرت این افراد از خودشان برآمده و ساختگی نیست. به عبارت دیگر قدرت‌شان از تکثیر مکانیکی یک علامت به وجود نیامده است. نکته‌ی بعد این‌که مفهوم فره پیچیده‌تر و از نظر تاریخی کهن‌تر است، پس مفاهیم بیشتری بر روی آن انباشت شده است.

پس در تبیین تفاوت کاریزما و فره پیش از هر چیز باید به منشأ پدید آمدن قدرت توجه کرد. ایرانیان بر این عقیده بودند که فره مانند نیرویی خاص در بعضی از افراد وجود دارد، اما کاریزما در مفهوم مدرن آن، ساختگی است و از دل سازمان بیرون می‌آید یا بر اساس تعریف وبر در مقابل سازمان قرار می‌گیرد. با این حال دوباره سازمان آن را کنترل و بازسازی می‌کند، مثلاً تبدیل به یک حزب می‌شود. اما قدرت فرد فرهمند از درون خودش می‌آید.

شاید بتوان گفت هیتلر بین افراد قدرتمند قرن بیستم یگانه فرد واقعاً کاریزماتیک بود زیرا دیگران با خود او ارتباط برقرار می‌کردند که دلیل عمده‌ی آن تسلطش بر فن سخن‌وری بود. برخلاف چرچیل که لکنت زبان داشت و با این که متون خوبی می‌نوشت اما در بیان با مشکلی جدی مواجه بود. هم‌چنین هیتلر عاطفه و هیجان جمعی را خوب درک می‌کرد، از این رو هنگام سخنرانی حرفی را می‌زد که میانگین جمعیت مخاطبانش خواستار شنیدن آن بودند و به همین دلیل مردم به دورش جمع می‌شدند. نکته‌ی جالب دیگر درباره‌ی هیتلر این است که او ویژگی شخصیتی خاصی نداشت، مثلاً نه از خانواده‌ای اشرافی برآمده بود، نه سواد چندانی داشت و ظاهر جذابی داشت، به همین دلیل فرایند پیشرفت او در نظام قدرت بسیار غیرطبیعی است. هیتلر عضو سازمانی نبود و صعود از پله‌های قدرت را به‌صورت فردی طی کرد، اما توانست نهاد بیافریند. با این حال قدرتی که به دست آورد مثل بسیاری از شخصیت‌های مهم و تأثیرگذار سده‌های اخیر خالی از فرهنگ‌مندی بود و به همین دلیل آنچه آفریده بود به بیراهه رفت و به آیینی مدرن و تبلیغاتی تبدیل شد و در نهایت فروپاشید.

تاکنون بیشتر بر این نکته تأکید کردیم که فرهنگ‌مندی چه چیزی نیست، یعنی تظاهر و تبلیغ نیست و به‌وسیله‌ی صنعتی اجتماعی حمایت نمی‌شود تا به‌صورت مصنوعی نمایش داده شود. اما در ادامه از نشانه‌ها و شاخصه‌های فرهنگ‌مندی سخن خواهیم گفت.

نشانه‌های فرهنگ‌مندی

به طور کلی دو نشانه‌ی بیرونی برای شناخت فرد فرهنگ‌مند در ایران وجود داشته است. نخست آن که، اشخاصی که انباشت قدرت بر روی آن‌ها بوده و سازمان‌های بزرگ خلق می‌کرده‌اند، فرهنگ‌مندی قلمداد می‌شدند و دیگری درخشندگی ظاهر این افراد است و کلیدواژه‌ی «خورنه» به معنی درخشش بر همین اساس از ویژگی‌های فرد فرهنگ‌دانسته می‌شده است. به همین دلیل در آثار هنری فره را به‌صورت هاله‌ی نوری به دور فرد فرهنگ‌ترسیم می‌کردند که تداوم این برداشت تا امروز هم دیده می‌شود.

اما به شکل عینی فرهنگ‌مندی دارای علایم و ویژگی‌های خاصی است که جمع شدن همه‌ی آن‌ها در یک نفر سبب می‌شده همگان او را فردی فرهنگ‌مند بدانند این ویژگی‌ها به این شرح است:

بی نقص بودن: یکی از نشانه‌های فرهنگ‌های فرهمندی نداشتن نقص جسمانی بوده است. به همین دلیل مدعیان پادشاهی را کور می‌کردند یا گوش‌شان را می‌بریدند، زیرا با چنین نقص‌هایی دیگر نمی‌توانستند شاه شوند. البته جنبه‌ی اصلی بی‌نقص بودن اخلاقی است که نقص بدنی علامت آن است. از این رو، دروغ‌گویی نقصی جدی به شمار می‌رفته است و به همین دلیل پادشاهان در کتیبه‌ها بر راست‌گویی خود و دروغ‌گویی دشمنان تأکید می‌کرده‌اند تا نقص آن‌ها را یادآور شوند و شایستگی‌شان را برای تصاحب تخت سلطنت ناکافی قلمداد کنند.

مهربان بودن: ویژگی فرد فرهمند، تولید مهر در هر دو معنی است؛ یعنی، محبوبیت دارد، و به پیمان‌ها پایبند است و به همین دلیل سازمان در اطرافش شکل می‌گیرد. چنین سازمانی صرفاً اقتصادی نیست که بر مبنای داد و ستد شکل گرفته باشد، بلکه شکل خاصی از قرارداد در آن شکل می‌گیرد که حتی اگر در آن طرفین دچار ضرر شوند، از پیمان‌شان دست نمی‌کشند.

بختیار بودن: بخت یا شانس همواره با فرد فرهمند همراه است. این موضوع بر اساس یک جهان‌بینی مطرح شده است، به این ترتیب که قانونی عقلانی و اخلاقی بر جهان که ساز و کاری خردمندانه دارد، حکم‌فرماست. به این قانون «اشه» می‌گویند. فرد فرهمند است این قوانین را می‌شناسد و رعایت می‌کند، پس به عبارتی پارساست و از طرف دیگر چون قوانین را رعایت می‌کند طبیعت با او همراهی می‌کند و بختیار است.

در اساطیر آمده است کسانی که بر اثر حوادث تصادفی می‌میرند، بخت‌شان را از دست داده‌اند. نمونه‌ی چنین روایت‌هایی، داستان مرگ یزدگرد بزهکار است. یزدگرد پدر بهرام گور شاه مقتدری بود که بیست سال بر ایران حکومت کرد، اما در اواخر عمرش با اشراف اختلافاتی پیدا کرد که به بی‌نظمی‌هایی در سراسر کشور منجر شد. مشهور است که چون او به ادیان دیگر گرایش داشت بزرگان زرتشتی به او لقب یزدگرد بزهکار داده بودند. داستان مرگ او را این‌گونه روایت کرده‌اند که روزی در هنگام شکار، در نزدیکی خراسان، اسبی را می‌بیند که از درون رودخانه بیرون می‌آید. چون بنا بر این بوده که شاهان حتماً باید پهلوان نیز باشند یزدگرد از دیگران می‌خواهد دست نگه دارند تا خودش اسب را رام کند، اما اسب با لگدی او را می‌کشد. اما چنین حادثه‌ای در آن زمان بر همراهی نکردن طبیعت با فرهمند نبودنش حمل می‌شود. هم‌چنین فرض بر این بوده که اگر شخصی مریض شود یا بر اثر بدشانسی بلایی سرش بیاید، یعنی بختیار نبوده و به این ترتیب فره نداشته است.

همواره پیروز بودن: فرد فرهمند باید همواره در جنگ پیروز شود پس اگر پیروز نشود فرهمند نیست.

برای محاسبه‌ی قدرت سیاسی یک دولت، باید طول زمان حکمرانی یک سلسله را در مساحتی که بر آن حاکم بوده ضرب کرد. بر این اساس اشکانیان که بیش از پانصد سال بر همه‌ی مساحت ایران زمین حکم رانده‌اند، قدرتمندترین سلسله‌ی تاریخ هستند و بعد از آن هم ساسانیان با چهار و نیم قرن فرمانروایی بر ایران زمین دومین نظام سیاسی قدرتمند جهان محسوب می‌شوند. اما نکته‌ی جالب این است که برای انتقال قدرت از نظام سیاسی عظیم اشکانیان به نظام سیاسی عظیم ساسانیان یک جنگ در گرفت که در آن چ یک نفر از ساسانیان با یک نفر از اشکانیان جنگید. البته دو نفر از هر دو طرف مدعیان سلطنت را همراهی می‌کردند. در شرایطی که دو ارتش در دارابگرد روبه‌روی هم ایستاده بودند، اردوان پنجم و اردشیر بابکان، که ادعای سلطنت داشتند و هر دو پهلوانانی بزرگ بودند، به همراه دو تن دیگر به میدان آمدند و با هم به نبرد پرداختند. در این نبرد تن به تن اردشیر اردوان را کشت، به عبارت دیگر این پیروزی نشانه‌ی فرهمندی او بود و به این ترتیب سلسله‌ای به سلسله دیگر تبدیل شد. شرح این نبرد بر دیوار نقش‌رستم حک شده است. پس از آن و در شرایطی که خاندان اشکانی که تا آن زمان پانصد سال بر ایران حکومت کرده‌اند و هنوز حاکم ارمنستان و مناطق دیگری از ایران هستند، می‌پذیرند که خاندان دیگری بر ایران حکومت کند. البته بعدها بین این دو خاندان با پیوندهای بسیاری رخ می‌دهد، برای مثال خود اردشیر بابکان نیز با دختری از خاندان اشکانیان ازدواج می‌کند. بنابراین اگر شخصی ادعای قدرت دارد علاوه بر نشان دادن‌اش باید آن را به کرسی بنشانند.

درباره‌ی جنگ باید نکته‌ای را متذکر شد و آن این است که جنگ یک بازی برنده - بازنده است و با این که لازم است چنین بازی‌های حتماً قطع شوند درباره‌ی این بازی‌ها چنین امکانی وجود ندارد. مثلاً وقتی فردی با تفنگ مورد حمله قرار می‌گیرد، این رابطه‌ی برنده - بازنده را نمی‌توان قطع کرد، بلکه این رابطه‌ی زمانی به پایان می‌رسد که یک طرف نابود شود و این همان تعریف همان جنگ است. رابطه‌ای بحرانی مثل جنگ، همواره رابطه‌ای برنده - بازنده و آمیخته با مرگ است. جنگ اتفاق خوبی نیست اما واقعیت دارد، بنابراین ساده‌لوحانه است اگر بازی برنده - برنده را فراگیر و همیشه قابل اجرا در نظر گرفت، زیرا مواردی وجود دارد که باید در آن برنده - بازنده بازی کرد، اما آن شرایط استثنایی است و در این شرایط باید از خود دفاع کرد. به همین دلیل جنگیدن کوتاه‌ترین بازی برنده - بازنده است و بعد از چند دقیقه یک طرف دعوا خواهد مرد.

نمونه‌های دیگر، خسرو پرویز است که مانند خسرو انوشیروان چهل سال حکومت کرد و این دو آن چنان مقتدر بودند که سلسله‌ی ساسانیان را به نام آن‌ها «اکاسره» — جمع کسری که معرب واژه‌ی خسرو است — می‌شناسند. در این میان خسرو پرویز ادعای فره‌مندی داشت و برای به کرسی نشاندن این ادعا بسیار کوشید. به ویژه در میدان نبرد، چون پیروزی‌های بسیاری به دست آورد به او لقب پرویز به معنی پیروز است، داده شد. دلیل او برای ادعای فره‌مندی فتح قلمرو هخامنشیان بود که آن را به سرانجام رساند، یعنی آناتولی، آسورستان و حتی مصر را فتح کرد و همه‌ی قلمرو هخامنشیان را به زیر پرچم خود درآورد، اما نتوانست آن را حفظ کند. دلیل ادامه نیافتن پیروزی‌های خسرو پرویز این دسیسه‌چینی‌اش بود که باعث شد سرداران برعلیه او شورش و او را محاکمه و اعدام کنند.

نکته‌ی جالب دیگر چگونگی به قدرت رسیدن اوست. خسرو پرویز رقیبی جنگاور و نیرومند از خاندان اشکانی به نام بهرام چوبین داشت که این موضوع نشان می‌دهد اشکانیان تا آن زمان هنوز در سیاست وزنه‌ی سنگینی بودند. بهرام چوبین هپتالیان را شکست داده بود و قهرمان جنگی محسوب می‌شد و به همین دلیل پس از مرگ شاه قبلی ادعای سلطنت کرد و خسرو پرویز را از کشور بیرون راند. خسرو به روم گریخت و با سپاهی که فراهم کرده بود بازگشت تا با بهرام چوبین بجنگند. جنگ هم در آن زمان تعیین‌کننده‌ی فره‌مندی بود. خسرو پرویز در جنگ با بهرام پیروز شد بعد از آن بر سکه‌هایی است ضرب کرد خودش را «خسرو پرویز فره‌افزون» نامید. به عبارت دیگر او بر روی سکه‌ها تأکید می‌کرد که بهرام هم فره‌مند بوده اما او فره بیشتری داشته است. این واقعه‌ی تاریخی شاخص چهارم فره‌مندی، یعنی پیروزی، را به خوبی بیان می‌کند. به این ترتیب که فره‌مندی دارای کمیت است و امکان دارد فردی بیشتر از دیگری فره‌مند بوده و فره‌افزون باشد.

پس چند نشانه برای فره‌مند شناختن فرد وجود دارد که مهم‌ترین آن پارسایی اخلاقی است. تبلور پارسایی بی‌نقص بودن یا به عبارت دیگر، راستگویی و از طرف دیگر توانایی بدنی و جنگی است. داریوش در کهنسالی بر کتیبه‌ی نقش‌رستم خود را من سوارکار و کمانگیری ماهری می‌نامد. با توجه به سن‌اش احتمالاً داریوش در این زمان دیگر به کمانگیری نمی‌پرداخته است، بلکه مرادش فره‌مندی است. مشخصه‌ی دیگر برای فره‌مندی چگونگی پیروزی فرد در بازی‌ها و روابط سازمانی است. جنگ همواره در میدان نبرد اتفاق نمی‌افتد و گاه در گفتار و روابط دیپلماتیک هم صورت می‌گیرد و ممکن است شخصی در گفت‌وگو و مذاکره شکست بخورد. برای مثال بهرام چوبین در جنگ با خسرو پرویز کشته

نمی‌شود، بلکه خسرو پرویز موفق می‌شود هواداران او از جمله خواهرش را به سمت خودش جلب کند و به این ترتیب بهرام فرار می‌کند و به دست ترکان یا هپتالی‌ها کشته می‌شود.

آن‌چه درباره‌ی فرهنگ‌های مهم است جنبه‌ی اکتسابی آن است، به عبارت دیگر فرهنگ‌های فرزندانی به ارث نمی‌رسد، بلکه با اعمال شخص به دست می‌آید. به عبارت دیگر فرد فرهنگ‌ها را می‌آموزد و آن‌ها را به کار می‌بندد و به همین دلیل ممکن است آن‌چه را به دست آورده، از دست بدهد. جمشید فرهنگ‌ترین شخصیت اساطیری است. در اساطیر آمده است که او به قدری فرهنگ بود که در زمانه‌اش هیچ انسان و رمه‌ای پیر نمی‌شد، با این حال به دلیل دروغ‌گویی و ادعای خدایی فرهنگش را از دست می‌دهد و بعد به دست ضحاک کشته می‌شود. نمونه‌ی تاریخی چنین سرنوشتی هم خسرو پرویز است. او شاهی فرهنگ‌مند است و پر قدرت است که از مقامش فرو می‌افتد و بعد از دستگیری به دست فرزندش شیرویه محاکمه می‌شود. متن دفاعیه‌ی او در شاهنامه و متون دیگر آمده است. از جمله دلایل به زیر کشیده شدن خسرو پرویز در این محاکمه، دسیسه کردن او و ایجاد اختلاف و دشمنی بین سردارانش و همچنین کشتن چند تن از سرداران و درباریان ذکر شده است که فره و شایستگی پادشاهی را از او سلب می‌کند.

سرمشق‌های مختلفی برای توصیف افراد کاریزماتیک وجود دارد، سرمشق‌هایی که از اساطیر یونانی و رومی برای توصیف ویژگی‌های شخصی و دسته‌بندی‌های آن‌ها استفاده می‌کنند یا مدل‌هایی که بر مبنای روانکاوی، شخصیت افراد را تحلیل می‌کنند، اما این روش‌ها با این که بسیار جالب و خواندنی هستند با واقعیت بیرونی همخوانی ندارند. برای نمونه چارلز هندی^{۴۴} از جمله افرادی است که در این زمینه کار کرده است. او در کتاب «خدایان مدیریت»^{۴۵} الگوهای اساطیری یونان برای دسته‌بندی مدیران وام می‌گیرد و آن‌ها را به زئوس، آپولونی و مشابه این‌ها تقسیم می‌کند. نقدی که به کتاب می‌توان وارد کرد این است که بر اساس اصول علمی و واقعیت بیرونی نوشته نشده است. مدیری که کاملاً زئوسی باشد وجود ندارد. افراد گاهی زئوسی و گاهی آپولونی هستند و به تعبیری شخصیت انسان‌ها وجوه مختلفی دارد. در این سرمشق، وقتی فرد با یک تیپ شخصیتی همخوانی ندارد برای همسان‌سازی آن متغیرهایی قائل می‌شوند، در صورتی

44. Charles Handy, نویسنده و فیلسوف ایرلندی است.

که یا باید قالبی درست کرد که افراد با آن هم‌خوان باشند یا شاخص‌هایی تعیین کرد و بر مبنای آن‌ها شخصیت فرد را تعریف نمود. به عبارت دیگر، شیوه‌ی عمل یا باید بر اساس الگو (تیپ) باشد یا بر اساس شاخص (فاکتور). مدل‌های مدیریتی‌ای که از اسطوره‌شناسی وام‌گیری می‌کنند، نگاه تیپ‌شناسانه دارند بنابراین باید به این قالب‌ها وفادار بمانند، یعنی نمی‌توانند تیپیک تحلیل کنند و بعد به آن متغیرها را هم اضافه کنند. به عبارت دیگر اگر تیپ شخصیتی تعیین شد حتماً افراد باید با یکی از تیپ‌ها هم‌خوانی داشته باشند اما معمولاً چنین دقتی در این شیوه‌ی تحلیل وجود ندارد و به نسبت آن شیوه‌ای که بر متغیرها استوار باشد، دقیق‌تر و ریشه‌ای‌تر است.

با توجه به آن‌چه تا کنون به آن اشاره شد می‌توان متغیرهایی برای فرد فرهنگ ایران استخراج کرد و از آن برای اهداف تحلیلی و کاربردی بهره گرفت.

تشخیص فرهنگی

فرهمندی را می‌توان در زندگی امروز با این شاخصه‌ها و متغیرها تشخیص داد:

دستگاه اخلاقی: فرد فرهنگ دستگاه اخلاقی روشنی دارد. این‌که این دستگاه چیست، چندان اهمیتی ندارد، فقط باید روشن باشد و به آن عمل شود. اصول اخلاقی همان شیوه‌ی پایبندی فرد به بازی برنده - برنده است، یعنی اگر فردی بخواهد به بازی برنده - برنده پایبند باشد باید دستگاهی اخلاقی داشته باشد. از شیوه‌ی بازی، دستگاه‌های اخلاقی متفاوتی حاصل می‌شود. ممکن است دستگاه اخلاقی فردی زاهدانه باشد و از ترس بازی برنده - بازنده، به طور کلی بازی را رها کرده و در کنج عزلت بنشیند. دستگاه اخلاقی فرد دیگری، ممکن است سوداگرانه باشد و برای رسیدن به سود بیشتر چیزهایی چشم‌پوشی کند. برای مثال شکل عمومی ادیان سوداگرانه است، یعنی مؤمنان دینی خاص در دنیا دست به کارهایی می‌زنند یا از اعمالی پرهیز می‌کنند تا در بهشت چیزی به‌دست آورند. یک نوع دیگر از دستگاه‌های اخلاقی، جنگاورانه است. جنگاور برنده - برنده بازی می‌کند و رابطه‌ی برنده - بازنده را قطع می‌کند، اما پاسخ جنگ را با کشتن دشمن می‌دهد. پیشنهاد این متن هم دستگاه اخلاقی جنگاورانه است. بنابراین باید به دستگاهی اخلاقی پایبند بود چون پیامد داشتن دستگاه اخلاقی این است دیگران می‌توانند به برنده-برنده بازی کردن با فرد اطمینان داشته باشند.

خردمندی: همان‌طور که گفته شد در دیدگاه زروان، لایه‌ی روانی وجود انسان از سه سیستم شناسنده، انتخابگر و کنشگر تشکیل شده است که من با کمک این سه سیستم دست به انتخاب خودآگاهانه می‌زند. پردازش اطلاعات در این سیستم‌ها دو گونه است: عاطفی - هیجانی و عقلانی - منطقی، که در هر سه سیستم وجود دارد. یعنی من هم به شکل عقلانی و هم به صورت هیجانی، اطلاعات را پردازش و گزینه‌ها را انتخاب و اجرا می‌کند، اما بسته به این که کدام حالت غالب باشد رفتار و تصمیمات فرد متفاوت است. برای مثال، فرد خشمگین جهان را متفاوت از فرد هراسناک می‌بیند. در هر مورد، افراد با موضوعی متفاوت مواجه‌اند که هیجانی خاص ایجاد می‌کند اما از اساس امر بدی نیست. هم‌چنین مهر و شادی هم از جنس هیجان‌اند. هیجان و احساسات اغلب جفت هستند؛ یعنی، به صورت مثبت و منفی وجود دارند، مانند شادی و غم.

تکرار این مقدمه به این سبب بود که تشریح کنیم اگر دو سیستم هیجانی و عقلانی با هم کار کنند فرد خردمند است، و خردمندی در ایران همین معنی است. یعنی دو سیستم با هم هم‌جهت شده و به اصطلاح چوب لای چرخ هم نمی‌گذارند. بنابراین، اگر فقط سیستم عقلانی کار کند، معنای آن خردمندی نیست. فرد فرهمند علاوه بر عملکرد عقلانی، نباید هیجان‌ات منفی داشته باشد. برای مثال نباید بترسد. در شاهنامه ضحاک و افراسیاب با این که بسیار قدرتمندند همیشه با ترس همراه‌اند. داریوش در کتیبه‌ی بیستون تأکید می‌کند که «من خشمگین نمی‌شوم، زیرا فرد خشمگین بی‌خرد است». از طرفی نباید پردازش هیجانی مغز خاموش هم باشد زیرا در این صورت مهر هم وجود ندارد. پس هوش تحلیلی و هیجانی باید با هم کار کند تا فرد خردمند باشد.

هنرمندی: هنر واژه‌ای قدیمی است به معنای مرد نیک است. مراد از هنر این است که فرد استعدادهايش را بالفعل کرده باشد یعنی، با آموزش مهارت کسب کرده باشد. فرد هنرمند به شکل هدفمند آموزش می‌بیند و برای توانایی‌هایش برنامه دارد، او یادگیرنده است و استعدادهايش به شکل پیوسته در حال بالفعل شدن است.

پیروزی: فرهمند پیروز است، به عبارت دیگر، به آن‌چه انتخاب می‌کند تحقق می‌بخشد، یعنی در انتها موفق می‌شود. در ضمن رسیدن به هدفی که فرهمند انتخاب می‌کند، حتماً دشوار است و نباید تحقق کاری ساده را علامت پیروزی در نظر گرفت.

مهربانی: فرهمند مهر و پیمان دارد و به آن پایبند است.

نکته:

حدی برای خردمندی و هنرمندی و ویژگی‌های دیگری که ذکر شد وجود ندارد و فرض بر این است که آن‌که برخوردارترین فرد از این خصائص است، فرهمندترین است.

کفتار چهارم: مهر و اخلاق

در مواقعی ممکن است افراد به دستگاهی اخلاقی پایبند باشند که در آن مهر وجود ندارد، مانند اخلاق شرعی. به این نکته توجه کنید که در فرهنگ ما اغلب کلیدواژه‌هایی که به دین مربوط است به راه نیز متصل است، مانند شرع یعنی شاهراه، دین یعنی راه، مذهب یعنی جایی که راه می‌روی و همین‌طور طریقت. سیستم اجتماعی در ایران متحرک بوده و ایده‌ی مهر به جوامع کوچگرد تعلق دارد، زیرا این قبایل به شکل پیوسته با هم برخورد می‌کردند و ممکن بود میانشان جنگ در بگیرد، به همین علت یا با یکدیگر پیمان می‌بستند یا ازدواج می‌کردند و به این طریق دو مفهوم در مهر کنار هم قرار گرفته است. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که سیستم دینی ایران، در ساختار اجتماعی زندگی کوچگردانه بنا شده و مفهوم مهر نیز در شرایط کوچگردانه، که راه مفهوم عینی و مهمی در آن به شمار می‌رود، شکل گرفته است. اما در بسیاری از موارد ممکن است این سیستم دینی با مهر همراه نباشد، مانند شرع که شاهراه است و شریعت دستگاهی اخلاقی است که مهر در آن کارکردی ندارد و از احکامی مانند «دروغ نگویند» و «با ندهید» و ... تشکیل شده و دلیل انجام این اعمال هم فقط وظیفه‌ای است که به افراد محول شده است. در برابر آن، تصوف مدعی است که از شاهراه عمومی گذر نمی‌کند، بلکه از طریقت و کوره‌راه شخصی طی طریق می‌کند.

دستگاه اخلاقی مسیحیت در قرون وسطی نیز واژه عشق را زیاد به کار می‌برد، اما در واقع مهری در آن وجود ندارد. در این نظام اخلاقی فقط عشق بین بنده و مسیح مشروع دانسته شده و فرض می‌شد هر جا مهری وجود دارد، در واقع انعکاسی از این عشق است تا آن جا که حتی هم‌بستری میان همسران هم نباید با لذت همراه می‌بود زیرا کارکرد آن فقط تولید فرزند برای کلیسا در نظر گرفته شده بود.

بنابراین، ممکن است دستگاه اخلاقی با مهر همراه نباشد. در این صورت فرد اخلاقی لزوماً مهربان نیست. بسیاری از افراد دستگاه اخلاقی جدی داشته اما مهربان نبوده‌اند. مثلاً گاندی به نظام اخلاقی سفت و سختی پایبند بود، اما در مورد اعضای خانواده خود مهربان نبود و هنگام بیماری آن‌ها درباره‌ی استفاده نکردن از دارو و مصرف گوشت بسیار

سخت‌گیری می‌کرد. بسیاری از جنایت‌کاران بزرگ تاریخ را افرادی تشکیل می‌دهند که سعی کردند به اخلاقی پایبند باشند و اعمال‌شان در جهت پایبندی به آن اخلاق بوده است. پس، دستگاه اخلاقی به تنهایی کافی نیست. اگر چه دستگاه اخلاقی مجموعه‌ای از قوانین است که باید نسبت به دیگران رعایت گردد، اما فقط در صورتی واقعی است که منتهی به افزایش قلبم شود.

مهر یکی از متغیرهایی است که تضمین می‌کند یک دستگاه اخلاقی واقعی است، چون به دلیل وجود پیمان کنش را متقابل و دوطرفه می‌کند. هم‌چنین پیمان همواره فسخ‌پذیر است و وقتی دو نفر با هم پیمان می‌بندند در هر لحظه ممکن است آن را قطع کنند. در واقع پیمان همواره به اراده‌ی من و دیگری وابسته است، از این رو، پیمان زمانی وجود دارد که دست‌کم دو نفر وجود آن را اراده کنند. از طرف دیگر مهر به مفهوم محبت هم زمانی وجود دارد که دو نفر وجودش را اراده کنند و به همین دلیل هر لحظه ممکن است از بین برود.

ویژگی مهم مهر این است که اخلاق را از حالت انتزاعی خارج کرده و به آن در موقعیت‌های مختلف، امکان درجه‌بندی می‌دهد. از این رو، دستگاه‌های اخلاقی مبتنی بر مهر واقعی هستند، زیرا اگر دستگاه اخلاقی بر مبنای مهر یا بازی برنده - برنده باشد، فرد ناگزیر است دیگران را ببیند و قلبم آن‌ها را در نظر بگیرد. در ارتباط با دیگری اگر سود و قلبم او را در نظر نگیریم، همیشه این امکان وجود دارد که مهر و پیمان قطع شود. به همین دلیل، مهر اتفاقی شکننده، ویژه و نادر و در میان شاخص‌های دیگر فرهنگ‌دیریاب‌تر است. افراد زیادی، شاخص‌های دیگر مثل مهارت، خردمندی و پیروزی را دارا هستند، اما مهر ندارند و خشک و متحجر و سودجو هستند، به همین دلیل فرهنگ‌دیر نیستند. پس، شاخص اصلی فرهنگ‌دندی این است که دیگران فرد را دوست داشته باشند چون این مهر را از او دریافت می‌کنند.

دوست داشتن و دوست داشته شدن امری بسیار سخت و شکننده است و تضمینی برای تداوم آن، جز اراده‌ی دو طرف وجود ندارد، اما مهمترین شاخص قدرت است و هنگامی می‌توان از قدرتمندی یک نفر اطمینان پیدا کرد که دیگران دوستش داشته باشند. برای مثال ممکن است رئیس شرکتی در همه‌ی مزایده‌ها و مناقصه‌ها، یا به عبارت دیگر در همه‌ی جنگ‌ها، پیروز شود و هم‌چنین فرد باسواد و ماهری باشد، اما مهري به کارمندان شرکت ندارد و بود و نبودش برای آن‌ها فرقی ندارد و کارکنان بدون مهر متقابل و فقط در مقابل دریافت دستمزد فقط کارشان را انجام دهند. چنین سازمانی

موفق است، حتی ممکن است رئیس آن انسانی خوب و مدیری موفق باشد، اما فرهنگندی در آن وجود ندارد. بنابراین، در فرهنگندی — یعنی شکل بروز قدرت در من‌ها — مهر شاخصی بسیار جدی است.

بر این اساس، اگر اخلاق از تعدادی قانون خشک و تغییرناپذیر تشکیل شده باشد و به دیگران توجه نکند، به مرور زمان به ضد خود تبدیل می‌شود و دیگر نمی‌توان آن را اخلاق یا قدرت دانست، زیرا با نادیده گرفتن اهمیت وجود مهر به کاهش قلبم منجر می‌شود. مهر تضمین‌کننده‌ی اخلاق است زیرا وقتی مهر وجود دارد، من به‌خاطر محبت یا پیمان دیگری را می‌بیند و در افزودن قدرت آن را در جایگاه معیاری بسیار مهم در نظر می‌گیرد.

حال ممکن است این پرسش مطرح شود که بین یک فرد بسیار قدرتمند، مثل یک پادشاه یا رئیس کمپانی‌ای چندملیتی و شهروندان و کارمندان زیر نظرشان چگونه مهر شکل می‌گیرد؟

برای پاسخ به این سوال بهترین نمونه کوروش است. گزنفون در کتاب «کوروپدیا» (تربیت کورش یا کوروش‌نامه) که حدود صد و پنجاه سال پس از کوروش تألیف شده، نوشته است که کوروش اولین شاهنشاهی است که مردم اقلیم‌های گوناگون ایران‌زمین او را نمی‌بینند، با این حال جهان را فتح می‌کند و از وفاداری مردم در زمان حیاتش و حتی بعد از آن و در نسل‌های دیگر برخوردار می‌شود، به این دلیل که همه دوستش داشتند و او را چون پدر می‌دانستند.

ممکن است این ابهام در اذهان شکل بگیرد که شاید کوروش مردم را فریب می‌داد و تصویری پدرانۀ از خود به نمایش می‌گذاشت. اما واقعیت این است که کوروش ادعای مهر داشت و آن را برآورده می‌کرد. برای مثال مردم بابل به این دلیل دروازه‌های شهر را به روی او گشودند چون او را نجات‌بخش می‌دانستند و کوروش هم بعد از آن که او وارد شهر شد بر این تفکر صحه گذاشت، به این ترتیب که بردگان را آزاد کرد و راه‌ها و کشاورزی را سامان داد. در بسیاری از مواقع مهر در رابطه‌ی رودررو رخ نمی‌دهد و واسطه‌ای در این میان است و تأثیر این مهر بعد از مدتی به دیگران می‌رسد، اما اگر مهر حقیقی باشد حتماً موثر خواهد بود. به همین دلیل حتی امروز هم ایرانیان کوروش را دوست دارند، زیرا حکمرانی‌اش پیامدهای مثبتی به همراه داشته و قلبم را افزایش داده است. برای مثال همین مطالبی که در این متن از کوروش بیان کردیم آموزنده و به کار بستن آن تأثیرگذار است پس باعث می‌شود مهر به خالق آن افزون شود و تداوم یابد. مثال دیگر در این زمینه حافظ است. ایرانیان حافظ را دوست دارند زیرا انعکاسی از حافظ باقی مانده که سبب افزایش

قلبم آن‌ها می‌شود. وقتی شعر حافظ را می‌خوانیم از او می‌آموزیم و معنا و قدرت‌مان افزایش می‌یابد. بنابراین مهر ما به حافظ به دلیل تأثیری است که هم‌چنانم بر قلبم ما دارد.

به این ترتیب مردم به افرادی که امروز فقط ایده‌هایشان باقی مانده نیز مهر می‌ورزند، افرادی مثل حافظ، فردوسی، مولانا و کوروش میراثی از خود به جا گذاشته‌اند که واقعی است و هنوز هم همه به آن احتیاج دارند و به آن مراجعه می‌کنند. گاه تأثیر این افراد به حدی است که زیربنای بخش مهمی از فرهنگ یک ملت را برمی‌سازند. مثلاً فردوسی با شاهنامه زبان فارسی را شکل داده است و حتی اگر امروز کسی به این اثر مراجعه نکند باز تأثیر و نفوذش آشکار و هویدا است. این پدیده‌ای بسیار عجیب است که ایرانیان بعد از هزار سال امکان درک زبان فردوسی را دارند، اتفاقی که در انگلستان یا ترکیه نمی‌تواند رخ دهد. گروهی این ویژگی را دلیلی برای ایستایی و عقب‌ماندگی زبان فارسی در نظر می‌گیرند در صورتی که این‌گونه نیست. ایرانیان اکنون در فضای مجازی و تدریس و تعلیم علمی چون شیمی و فیزیک بدون لکنت از زبان فارسی استفاده می‌کنند که نشان‌دهنده‌ی پویایی و بالندگی زبان فارسی و وفق‌پذیری آن با تغییرات است.

تأثیر سخن افراد بزرگی مثل فردوسی و سعدی در نحوه‌ی گفتار ایرانیان، به خصوص کسانی که آثار این افراد را خوانده‌اند مشهود است. دلیل این که ایرانیان به این بزرگان مهر دارند نام نیک‌شان نیست بلکه نقش آن‌ها در تولید معنا و افزایش قلبم است. این علاقه تاریخ انقضا ندارد چون معنایی که این افراد خلق کرده‌اند منقضی نمی‌شود. این ویژگی، تفاوت میان مشاهیر (سلبریتی‌ها) و افراد تاریخ‌ساز را مشخص می‌کند. سلبریتی‌های بیست سال پیش را کسی به یاد نمی‌آورد. این افراد با این که جمعیت فراوانی نیز دارند به راحتی از یادها می‌روند، چون کار مهمی نکرده‌اند تا به یاد آورده شوند و مهتری نیز نسبت به آن‌ها وجود ندارد.

بنابراین قدرت پایدار که از مجرای مهر جریان پیدا می‌کند حتی پس از مرگ نیز نافذ است. با مهر می‌توان جدی و پایدار بر قلبم دیگران تأثیر گذاشت. اما اگر در پشت رفتارهای فرد محاسبه برای قلبم وجود داشته باشد، آن رفتار با مهر انجام نمی‌شود و انعکاس زیادی نخواهد داشت. در حضور مهر قلبم دیگران افزایش می‌یابد می‌رود و انعکاسی از آن به فرد مهرورز برمی‌گردد و قدرت او را نیز افزایش می‌دهد. هم‌چنین کسی که شیوه‌ی شخصی مهرورزی برای افزایش قلبم خلق کرده، فرهمند است و دیگران آن را تشخیص می‌دهند. فردوسی به مدت سی سال بر روی برنامه‌ای کار کرد که

هیچ فرد یا جریانی از آن حمایت نمی‌کرد. او طرحی شخصی برای تبدیل اساطیر به شعر داشت که هنگام آغاز آن سلطان محمود غزنوی حدود هشت سال سن داشت. در انتهای کار فردوسی که فقیر شده بود شاهنامه را برای محمود فرستاد تا شاید پولی از این راه کسب کند، اما هنگام شروع نگارش شاهنامه برای این کار چشم‌داشت مادی نداشت. آن چه فردوسی را واداشت به مدت سی سال برای این شاهکار ادبی زحمت بکشد و تا اتمام این طرح شکوهمند آن را دنبال کند، انتخاب شیوه‌ای خاص برای رسیدن به قدرتی ماندگار بود.

در متون پهلوی آمده است، وقتی فردی به پانزده سالگی می‌رسد باید چند سوال از خود بپرسد: این که از کجا آمده، به کجا می‌رود، حق و راستی چیست، من در جبهه‌ی اهریمن یا خدا قرار دارم و خویشکاری من در هستی چیست؟ در این متون جوابی به این پرسش‌ها داده نمی‌شود، اما مارسپندان، موبد موبدان عهد شاپور دوم ساسانی، می‌گویند: سرنوشت انسان به وسیله‌ی پنج چیز تعیین می‌شود: گوهر (ژنتیک)، بخت، انتخاب، کوشش و خاندان. خاندان در این گفتار جدا از وراثت و ژنتیک است و منظور از آن محیط اجتماعی است. متن با تکیه بر اراده‌گرایی متغیرهایی مثل بخت، خویشکاری، انتخاب، آموزش و مهارت را برای رسیدن به اهداف موثر می‌داند. در کتیبه بیستون نیز داریوش بعد از توصیف انگاره‌اش به صراحت می‌گوید: تو که این‌ها را می‌خوانی بدان که اینها هنرهای من بوده است. ریشه‌ی کلمه‌ی هنر یا «هونره» در پارسی باستان بسیار جالب است. «نر» به معنای مرد یا آدم، و «هو» به معنای خوب است که روی هم رفته می‌شود آدم خوب بودن یا بهترین انسان بودن معنا می‌دهد. هنر در تقابل با گوهر قرار می‌گیرد، چون هنر اکتسابی و گوهر ذاتی مادرزاد است و سرشتی است. همچنین هنر با تمرین و یادگیری تکامل و تحقق پیدا می‌کند. فرض بر این بوده کسی که این پنج شرط را در حد کمال دارد یعنی گوهر و هنر خوب دارد، درست انتخاب می‌کند و از آموزش خوب و بخت همراه برخوردار است، فرهمند خواهد بود.

کتاب پنجم: داوری و رهبری

قضاوت و داوری جفت متضاد معنایی دیگری در دستگاه نظری زروان است. این دو در ظاهر به هم شبیه‌اند اما تفاوتی اساسی با هم دارند.

داوری: داوری یک کنش است و هنگام داوری، دستگاه عقلانی بر دستگاه هیجانی غالب است. در این شیوه فرد، با پشتوانه‌ی خردی که اندوخته، محتوای قلبم چیزها را به شکل منصفانه ارزیابی می‌کند.

قضاوت: هنگام قضاوت دستگاه هیجانی غالب است و این عمل مبتنی بر پیش‌داشته‌ها و امور هنجارین انجام می‌شود و نتیجه‌ی آن سیاه و سفید دیدن همه چیز است.

نکته

افراد در مجموع به قضاوت کردن گرایش دارند، اما می‌توان مسیر قضاوت را به سمت داوری هدایت کرد.

قضاوت کردن در دنیای امروز امری نکوهیده تلقی می‌شود و بسیاری بر این عقیده‌اند که حق نداریم درباره‌ی چیزهایی که تجربه نکرده‌ایم، قضاوت کنیم. اما معمولاً افرادی که چنین شعاری می‌دهند بیشترین قضاوت‌ها در رفتارشان مشاهده می‌شود.

البته قضاوت کردن امر پسندیده‌ای نیست اما می‌توان داوری را جایگزین آن کرد. در هر صورت افراد نسبت به رخدادهای جهان اطرافشان موضع‌گیری می‌کنند، حتی اگر آن را از روی شرم بیان نکنند و این موضع‌گیری اگر داوری را جایگزین آن نکنیم قضاوت همراه خواهد بود.

موضع یعنی جایگاهی که هر فرد در جهان اشغال کرده و از آن جا به همه چیز نگاه می‌کند. در هنگام داوری فرد بر روی این موضع اصراری ندارد و ممکن است جایگاهش را به خواست خودش تغییر دهد. اما در قضاوت، موضع‌گیری فرد جایگاه ثابتی ندارد. به همین دلیل برای تشخیص قضاوت باید به نحوه‌ی سخن گفتن افراد توجه کرد، چون سخنان افراد در این هنگام هیجانی، پراکنده و ضد و نقیض است. به عبارت دیگر نامنسجم و گسسته، با تعارض درونی و وابسته به موقعیت سخن می‌گویند. اگر هنگام موضع‌گیری دلایل مشخص و روشنی داشته باشیم فقط درباره‌ی یک چیز داوری نمی‌شود، بلکه مسیر سخن مشخص و درباره‌ی شبکه‌ای از چیزها داوری انجام می‌گیرد.

گاهی فشار اجتماعی باعث می‌شود که فرد موضع خود و داوری را رها کرده و به قضاوت بپردازد، اما اگر بر داوری پافشاری کنیم به مرور زمان بقیه جامعه، به دلیل نداشتن موضع مشخص مسیرشان را تغییر می‌دهند. بنابراین فرد در همان ابتدا دارای قدرتی است که می‌تواند با ایستادن بر روی موضعی پافشاری بر آن دیگران را به خود ملحق کند و بر قدرتش بیفزاید.

نکته:

مخالفت یا موافقت دیگران با مواضع ما چندان اهمیتی ندارد زیرا اگر با خرد و مهر همراه باشد، هواداری و قدرت افزایش خواهد یافت.

نظام اخلاقی مجموعه از قواعد است که بازی برنده - برنده‌ی را بین من و دیگری را تنظیم می‌کند و سوگیری آن به سمت بیشینه کردن قلبم است. البته کیفیت آن به مقدار قلبم تولید شده بستگی دارد. بنابراین کیفیت قدرت به مهر وابسته است زیرا مهر حجم قلبم تولیدشده را افزایش داده و دستگاه اخلاقی را کارسازتر می‌کند. از آن جا که مهر دیرپاب است و به سختی به دست می‌آید شاخص خوبی برای ارزیابی میزان قدرت است. با وجود مهر اگر دستگاه اخلاقی دچار اختلالی شده باشد، فرد به سرعت از آن مطلع می‌شود چون دیگران به او بازخورد می‌دهند. اما اگر نظام اخلاقی به مهر متصل نباشد، چون بازخوردی دریافت نمی‌شود، اختلالات فهم نمی‌شوند و سیستم منقرض می‌شود. به عبارت دیگر دستگاه اخلاقی منجمد نیست و همواره تغییر می‌کند، اما یک هسته‌ی ثابت مرکزی دارد که همان بازی برنده - برنده است. فرد در این راه با تجاربی که کسب می‌کند، پی می‌برد چگونه بهتر برنده - برنده بازی کند و به این ترتیب قوانین

اخلاقی شفاف می‌شوند. بنابراین، دستگاه اخلاقی بر محور بازی برنده — برنده تکامل پیدا می‌کند. شاید دلیل دیرپایی و یگانگی تمدن ایرانی و پیوستگی‌اش در سراسر تاریخ بشری، انباشت همین تجربه‌ها و آزمون و خطاهای پیاپی باشد که پیرامون مفهوم مهر انجام و این مفهوم با چنین دقت و صراحتی در آن صورت‌بندی شده است.

اصرار بر قضاوت نکردن، در صورتی که به داوری منتهی نشود اقدامی نادرست است. اگر جهان را آکنده از پدیده‌هایی در نظر بگیریم که به قول معروف در طیفی خاکستری جریان دارند، باید این نکته را نیز بپذیریم که بعضی چیزها در دو سر طیف سفید و سیاه قرار می‌گیرند و نظام ارزشی اخلاق را برمی‌سازند. اگر راستگویی و دروغ‌گویی یا وفاداری و خیانت یکسان فرض شود نظام اخلاقی از هم می‌پاشد. وقتی در مواجهه با یک مجرم به نصیحت «باید او را درک کرد» برمی‌خوریم، باید این نکته را در نظر داشته باشیم که درک کردن او به تحمل یا نادیده گرفتن تبعات رفتار و عملکردش منتهی خواهد شد. مهم‌تر این که تضمینی وجود ندارد که فرد تبه‌کار دوباره جرمی مرتکب نشود چنان‌که آمار نشان می‌دهد که این افراد دوباره به جنایت دست می‌زنند. در چنین موقعیتی بحث بر سر گذشته‌ی افراد و حوادثی که در کودکی یا محیط خانواده‌شان رخ داده نیست، بلکه قربانی حقی بر گردن دیگران دارد که آن‌ها برای اعاده‌ی این حق باید داوری کنند. در این شرایط می‌توان مجرم را به دلیل شرایط زندگی‌اش درک کرد، اما باید در برابر او موضع گرفت و او را مجازات کرد. برای مثال در جایی که فردی قلبی عظیمی را، که از ارزش جاری جان یک انسان بیشتر است، از بین ببرد حتماً باید تاوان بدهد. مانند قاتلی زنجیره‌ای، که احتمالاً با مشکل عصب‌شناختی یا اختلالی در کارکرد مغزش مواجه است، اما در نهایت و جدا از هر دلیل تعدادی انسان بی‌گناه را کشته است که این قربانیان و بقیه‌ی زندگانی که ممکن است در آینده این اتفاق درباره‌ی آن‌ها تکرار شود، حقی به گردن زندگان دارند. کسی نسبت به قاتل کین ندارد اما داوری درست درباره‌ی او باید انجام شود. اما اگر با کین و نفرت موافق مجازات باشیم یا با مهربانی و دل‌رحمی مجرم را ببخشیم، رفتارمان قضاوت است.

رهبری

رهبر کسی است که در گوشه‌ای از هستی تغییری ایجاد می‌کند. حتی اگر این تغییر بسیار اندک باشد، باز نشانه‌ی قدرت رهبری یک فرد است، زیرا جهان قبل و بعد از او متفاوت بوده است. ممکن است فردی رهبر فکری یک جامعه باشد، مثل حافظ که دگرگونی‌ای در ادبیات ایجاد کرده که فقط از او ساخته بود. یا کوروش که فقط یک دولت‌مرد نیست، رهبری سیاسی است که جهان پس از او به مکان متفاوتی تبدیل شد و این کار فقط به دست او ممکن بود.

همان‌طور که گفتیم، در ایران مفهومی به نام خویشکاری وجود دارد که فقط «من» تعیین‌کننده‌ی آن است، چون هیچ کس نمی‌تواند برای دیگری تعیین کند که وظیفه‌اش در هستی چیست. امکان اجرای چنین مفهومی فقط در ایران وجود داشته زیرا فقط در ایران مفهوم انتخاب فردی و اراده‌ی آزاد به رسمیت شناخته می‌شده است. برای مثال اگر فردی در هند به طبقه‌ی جنگاوران تعلق داشت، حتماً باید جنگ‌آور می‌شد. این شرایط در چین و اروپا هم حاکم بود و خانواده، و نهادهای اجتماعی هدف اشخاص برای زندگی را تعیین می‌کردند.

خویشکاری کار یگانه‌ای است که فرد یگانه‌ای می‌تواند انجام دهد. بنابراین وقتی درباره‌ی قدرت و رهبری سخن گفته می‌شود، خویشکاری شاخصه‌ی بسیار مهمی است. ممکن است فردی همه‌ی روش‌های خلق مدارهای قدرت و ارائه‌ی آن را به درستی به انجام برساند و انگاره‌ی مناسبی را نیز نمایش دهد و به همین دلیل برای مدت طولانی در رأس هرم قدرت با محبوبیت و موفقیت قرار بگیرد، اما فرهمند نباشد. زیرا فرهمندی و مهری که آن را شکل می‌دهد به عامل دیگری وابسته است. این عامل مهم خویشکاری است و رهبر فرهمند کسی است که کاری یگانه را به سرانجام می‌رساند و در راستای افزایش قلبم، تغییری در هستی ایجاد می‌کند.

در عصر حافظ شاعران چیره‌دست فراوانی وجود داشتند که و خویشکاری همگی‌شان سرودن اشعار زیبا و رسیدن به جایگاه شاعری طراز اول بود. اما در این بین فقط حافظ توانست جوهر اجتماع زمان خود را در شعرش متبلور کند و به برترین جایگاه در شاعری دست یابد. یعنی کاری که فقط یک نفر می‌تواند انجام دهد و آن را در راه افزایش قلبم و تغییر شکل هستی انجام می‌دهد.

من درون حبابی یا از پدیده‌ها زندگی می‌کند که زیست‌جهانش را شکل می‌دهد. گاهی من فقط زیست‌جهان خودش را تغییر می‌دهد. یعنی می‌تواند دایره‌ی دوستان، خانواده، همکاران، محله و... را مدیریت کند و افقی را که پیرامونش قرار

دارد تغییر دهد و در این فرایند قلبم دیگران را نیز افزایش می‌دهد. اما بعضی از افراد فقط به دنبال تغییر این افق محدود نیستند، بلکه می‌خواهند آن‌چه را بیرون از این حباب قرار دارد هم دچار تغییر و تحول کنند. تغییر در این افق بزرگ سبب تغییر در افق زندگی دیگران نیز می‌شود.

شعر حافظ زبان حال خودش بود، اما آن قدر در سرودن آن موفق بود که پس از هفتصد سال هم چنان از محبوب‌ترین شاعران زبان فارسی است. خویشکاری فردوسی این بود که اساطیر و حماسه‌های ایران را به نظم دریاورد، اما این هدف را با چنان با قدرت و استحکامی محقق کرد که در طی اعصار جمعیت زیادی از آدم‌ها با خواندن شاهنامه زبانشان به فارسی تغییر کرد و بعد از گذشت هزار سال ما هم چنان با زبان او سخن می‌گوییم. ناصر خسرو می‌گوید در سفری که به تبریز داشته قطران تبریزی را ملاقات کرده و قطران از او خواسته است، بخش‌هایی از شاهنامه را برایش ترجمه کند. زیرا در آن دوران مردم آذربایجان به زبان آذری که شاخه‌ای از پهلوی است سخن می‌گفتند. اکنون اشعار دلنشینی از قطران به زبان فارسی باقی مانده است که نشان می‌دهد شخصی که در جوانی به زبان فارسی تسلط نداشته با خواندن شاهنامه چنان تحت تأثیر قرار می‌گیرد که به شاعری چیره‌دست در زبان فارسی تبدیل می‌شود. از این رو خویشکاری فردوسی که ایجاد تغییر در هستی با افزایش قلبم دیگران بود به خوبی انجام شده چون خواندن شاهنامه جهان افراد را تغییر می‌دهد و این قدرت واقعی است. وقتی چیزی از بیرون زیست‌جهان فردی را تغییر دهد، این تغییر در رفتار آن او هویدا می‌شود. در هر صورت هر کدام از ما می‌توانیم درون حباب خودمان زیست‌جهان‌مان را تغییر با این کار قلبم خودمان و افراد پیرامون‌مان را افزایش دهیم، زیرا قلبم شبکه‌ای است و اگر به صورت برنده - برنده قلبم من افزایش یابد قلبم دیگری نیز افزایش می‌یابد.

به همین سبب، یک شاخص مهم برای ارزیابی میزان قدرت یک فرد و پی بردن به نحوه‌ی بازی‌های او، بررسی وضعیت اطرافیان اوست. مثلاً اگر فردی مدیر سازمانی باشد که همه‌ی کارمندانش افراد ضعیفی هستند و یا فردی رهبر سازمانی سیاسی باشد که اعضای آن مدام فقیرتر و ضعیف‌تر می‌شوند، مشخص است که برنده - بازنده بازی می‌کند و منابع اطرافش را می‌بلعد. ولی اگر اطرافیان مدیری همان‌طور که او قدرتمندتر می‌شود، موفق‌تر و نیرومندتر شدند، بازی‌اش برنده - برنده است و منابع موجود را به اشتراک می‌گذارد.

در طول تاریخ، افراد تأثیرگذاری که در یک مکان و زمان زندگی می‌کرده‌اند، همواره با هم در ارتباط بوده‌اند. حتی اگر دوستی نزدیکی با هم نداشتند یا هرگز همدیگر را ندیده بودند، با رشته‌هایی از الفت و مهر به هم مرتبط می‌شدند، مانند ابن سینا و ابوسعید ابوالخیر که احتمالاً هرگز یکدیگر را ملاقات نکرده بودند، اما چون درباره‌ی یکدیگر سخن گفته‌اند مردم فرض می‌کنند روابط نزدیکی با هم داشته‌اند. این ارتباط بیشتر از نوع تأثیر پذیرفتن از یکدیگر بوده است که در جهت خویشکاری هر یک و افزایش قلبم خودشان و دایره‌ی اطرافیشان بر قرار می‌شده است.

با راهبردهایی که تاکنون معرفی شد، می‌توان قدرت به‌دست آورد و با تمرین‌های ساده‌ای می‌توان در به‌کارگیری این راهبردها به مهارت رسید. همه می‌توانند راهبردهایی یاد بگیرند تا به افراد خوبی تبدیل شوند و قدرت و قلبم خود و دیگران را بیشینه کنند با این حال در همین امتداد می‌توان قدمی بلندتر برداشت، یعنی نقطه‌ی هدف‌گذاری را دورتر انتخاب کرد و به اثرگذاری بیرون از دایره‌ی زیست جهان فردی اندیشید.

بحث تقابل سنت و مدرنیته در همین راستا مطرح شد. مثلاً ممکن است فردی برای اشتغال جوانان شرکتی احداث کند یا تغییری در محله و شهرش ایجاد کند، اما در شرایطی دیگر ممکن است فردی به این نکته پی ببرد که دنیا در مسیر معیوبی حرکت می‌کند و سعی می‌کند آن عیب را برطرف کند. اگرچه کسی قادر نیست چنین نقصی را به شکل کامل برطرف کند، اما می‌تواند خویشکاری‌اش را رفع بخشی از این کاستی‌ها قرار دهد. به‌طور کلی رهبر فردی است که چنین عملکردی دارد و تفاوت مدیر موفق و یک رهبر در خویشکاری‌ای است که رهبر برای خود برمی‌گزیند. در ایران در هر دوره‌ی تاریخی تعداد افرادی که خویشکاری‌شان ایجاد تغییرات بزرگ در جهان بوده بسیار زیاد است. البته در مواقعی این تغییرات در جهت مثبت نبود، اما همواره در ایران من‌های قدرتمندی وجود داشته‌اند که نهاد و سازمان‌هایی تأثیرگذار خلق می‌کرده‌اند و این بر خلاف تصویری است که ایرانیان را در انجام کارهای گروهی ناتوان به شمار می‌آورد. نمونه‌ی امروزی تشکیل چنین نهادهایی آن هم تبادل اجناس میان ایرانیانی است که به خارج از کشور سفر می‌کنند. آن‌ها بدون کمک دولت، نهادی مردمی تشکیل داده‌اند و در شبکه‌های اجتماعی یکدیگر را پیدا می‌کنند و اجناس مورد نظر را صادر و وارد می‌کنند.

پیشنهاد این متن تلاش برای تغییر هستی است و جهت آن نیز به سمت بیشینه کردن قلبم است. بخش دشوار چنین خویشکاری ارزشمندی، انتخاب هدف و برنامه‌ای است که برای تغییر هستی دنبال می‌شود و فقط خود شخص

می‌تواند آن را انتخاب کند. چون انسان تحول پیدا می‌کند، این هدف همواره یکی نیست و پس از تغییرهای گوناگون و به مرور زمان شکل نهایی‌اش را پیدا می‌کند. اگر فرد در این راه پشتکار داشته باشد با گذشت زمان همه‌ی رفتارهایش زیر چتر این هدف قرار می‌گیرد و مدیریت نیز همین است.

جمع‌بندی: قدرت امروزی من ایرانی

به نظر می‌رسد برای من ایرانی در فرایندهای دستیابی به قدرت مشکلی وجود دارد و آن ایجاد موانع از طرف قدرت‌های دیگر موجود در جهان، در مسیر قدرتمندتر شدن آن است. امروز برنامه‌ی جهانی در ادامه‌ی تجزیه‌ی ایران پیش می‌رود، همان‌طور که در قرن‌های اخیر چنین هدفی، برنامه‌ریزی و تداوم داشته است و کشورهایی که اکنون با هم می‌جنگند، قرن‌ها در صلح زیرمجموعه‌ی یک حوزه‌ی تمدن و حتی یک کشور واحد بوده‌اند. این واقعیتی است که درباره‌ی قدرت وجود دارد اما ممکن است به‌صورت تئوری توطئه تفسیر شود.

امروزه در جهان، کانون‌های قدرتی وجود دارد که برای دستیابی به منافعی برنامه‌ریزی و آن برنامه‌ها را دنبال می‌کنند. مثلاً برنامه‌ی اسرائیل از بین بردن ارتش‌های عربی همسایه‌اش است به همین دلیل فرآیندی مانند جنگ‌های صلیبی را در پیش گرفته است. به این ترتیب که مبارزان از اروپا به این سرزمین‌ها سرازیر می‌شوند و نیروی جدیدی شکل می‌گیرد که خلافت اسلامی تشکیل می‌دهد و با همه جز اسرائیل می‌جنگند. بنابراین اسرائیل موفق می‌شود ارتش‌های پیرامونش را مشغول و ضعیف کند. این برنامه به نفع جریان‌های زیادی در جهان امروز است.

مثلاً آمریکایی ثروتمندی که دلال آثار باستانی است و چشم طمع به موزه‌های سوریه و عراق دوخته است، بعد از آن که داعش بخشی از آثار هنری موزه موصل را ویران می‌کند، آن‌چه باقی می‌ماند را با قیمتی بسیار ارزان می‌خرد. جریان دیگری که از ماجرای داعش سود می‌برد، تفکری است که معتقد است در گذشته خاورمیانه‌ی بزرگی با مرکزیت اسرائیل وجود داشته، اما باستان‌شناسان سوری به کمک پژوهش‌های‌شان این ایده را رد کرده‌اند، بنابراین داعش باستان‌شناسان و مورخان سوری را به‌صورت هدفمند می‌کشد. پس، این برنامه‌ها وجود دارد و تا حدودی نیز موفق عمل می‌کند، اما خوشبختانه همه‌ی تصمیمات را یک جریان نمی‌گیرد، بلکه کانون‌های قدرت مختلفی در جهان وجود دارد

که هر کدام منافی دارند و آن را دنبال می‌کنند. از طرف دیگر ایرانیان در مواجهه با این قدرت غالب که ساخته و پرداخته‌ی مدرنیته است، به دو دلیل قادر به مقابله هستند.

دلیل اول این که یک قدرت بزرگ وجود ندارد بلکه کانون‌های قدرت مختلفی وجود دارد که در مواقعی تضاد منافی در میان‌شان به‌وجود می‌آید و دلیل دوم هم این است که ساختار مدرنیته بلاهتی ذاتی دارد که بر اساس سود کوتاه‌مدت برنامه‌ریزی شده و چون در آن بازی برنده — بازنده نهادینه شده است، این امکان وجود دارد که ناگهان متحدی به سمت دشمنی متمایل شود و یا به راحتی میان دشمنان منازعه در بگیرد همان‌طور که در نهایت داعش نیز موفق نشد و قبل از تصرف همه‌ی منطقه چنددستگی‌هایی در آن رخ داد و با هم‌پیمانانش درگیر شد.

پس، وقتی به پدیده‌ها در افق تاریخ نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که سپهر قدرت جهانی بسیار شلوغ‌تر و پیش‌بینی‌ناپذیرتر از آن چیزی است که به نظر می‌رسد. «تئوری توطئه وجود ندارد» به این معنی نیست که توطئه وجود ندارد، بلکه به تعبیری تئوری‌های توطئه وجود دارد. البته شاید بهتر است به جای توطئه آن را برنامه بنامیم و ما هم برای قدرتمندتر شدن برنامه داشته باشیم.

من معتقدم بالاخره در حوزه تمدنی ایرانی چینی برنامه‌ریزی‌ای صورت خواهد گرفت. ایران‌زمین دشوارترین بخش این ماجرا را، که اواخر قرن نوزدهم تا جنگ جهانی اول است، پشت سر گذاشته است؛ زمانی که نودوپنج درصد خاک کره‌ی زمین در دستان کشورهای استعمارگر مدرن بود و فقط دو کشور ایران و اتیوپی — بر خلاف ایران که مکانی مهم بود و در مرکز جهان قرار داشت، اتیوپی در چشم استعمارگران کشوری بی‌ارزش بود — مستعمره نشدند. به این نکته توجه کنید که با وجود انتقاداتی که درباره‌ی عملکرد سلسله‌ی قاجار وجود دارد، در پایان موفق شدند ایران را از دست استعمارگران حفظ کنند و سیاست آن‌ها با توجه به نداشتن ارتش و محاصره شدن در میان بزرگ‌ترین ارتش‌های جهان بسیار هوشمندانه بود. پس، شرایط دشوار همیشه وجود داشته. مهم این است که در مواجهه با آن چه شیوه‌ای در پیش گرفته شود.

تغییرات بزرگ همیشه این گونه شکل می‌گیرد زیرا در شرایط آشوبناک امکان تشکیل نهادهای جدید بیشتر است. نهادی مانند اخوان الصفا^{۴۶} بسیار غیرعادی است، یعنی نهادی فرهنگی که زیر نظر دولت یا فرقه‌ای نیست و چنان محصولات فرهنگی باروری تولید می‌کند که بسیار تعیین‌کننده بوده، بر افراد بی‌شماری تأثیر گذاشته و تا امروز باقی مانده است.

از این دست نهادها در تاریخ ایران فراوان‌اند. نمونه‌ی دیگر اسماعیلی‌ها هستند. سلجوقیان بزرگترین دولت جهان را در قرن پنجم و به کمک تئورسین بزرگی به نام تشکیل می‌دهند. خواجه نظام‌الملک این سرمشق حکومتی را به صورت کتبی ثبت کرده و به حکومت انسجام و قدرت فراوانی بخشیده است. در چنین شرایطی فردی به نام حسن صباح حکومت دیگری در میان این امپراتوری پر قدرت تأسیس می‌کند، که در قلعه‌هایی بر روی کوه‌ها از تاجیکستان کنونی تا دمشق گسترده بوده و دقیقاً مانند دولتی یکپارچه و منسجم عمل می‌کرده است. تا جایی که مغولان هنگام حمله به ایران بعد از این که خوارزمشاهیان را شکست دادند، مجبور بودند برای فتح قلعه‌های اسماعیلی با آن‌ها بجنگند. به عبارت دیگر ساختار دولت در ایران باز لایه‌های مختلفی تشکیل شده بود و با کشتن شاهی، شاه دیگری سر برمی‌داشت و با فتح قلعه‌ای دیگری شورش می‌کرد. بسیار جالب است که نهاد سیاسی ناپیوسته ولی پایداری به دست اسماعیلیان تشکیل می‌شود و چند قرن ادامه پیدا می‌کند. پیچیدگی این نهادها در ایران به گونه‌ای است که امام حسن دوم اسماعیلی در شرایطی که حکومت سنی سلجوقی حاکم ایران است ادعای قیامت می‌کند، یعنی در یک حکومت اسلامی، که دولت پیرو و مبلغ مذهب سنی است، افرادی معتقدند قیامت به وقوع پیوسته است.

تنوع این ساختارها نشان می‌دهد ایرانیان قدرت را بدون منابع و فقط به وسیله‌ی افراد سازمان‌دهی می‌کردند. بسیاری از این سازمان‌ها نمونه‌های خوبی برای مطالعه در این زمینه هستند که چگونه ایرانیان قادر بودند این تحرکات را سامان دادند و نهادهایی پدید آورند که گاه سیاسی، گاه اقتصادی و گاه فرهنگی هستند. مثلاً چگونه اسماعیلیان، دولتی در دل

46. جمعیت سری فلسفی و عرفانی است که در سده ی چهارم ق در بصره و بغداد توسط ایرانیانی دانشمند تشکیل شد و دائرةالمعارف رسائل اخوان الصفا و خلاقان الوفا را، بدون آوردن نام‌شان، نوشتند. هدف این گروه ترویج صلح و صفا بین مردم و رفع اختلاف فکری و مذهبی از طریق گسترش حکومت عقل و تلفیق بین فلسفه و مذهب و ایجاد یک گونه آرمان‌شهر بوده است.

دولتی قدرتمند و جهانگیر بنا نهادند یا چگونه تعدادی شیرازی که هنوز هم نوادگان‌شان در زنگبار زندگی می‌کنند، خط تجاری‌ای را که ادامه‌ی راه ابریشم هست به‌وجود آورده و مدیریت کردند یا زبان فارسی در طول تاریخ، بدون پشتیبانی دولتی گسترش پیدا کرده است و از هند تا آناتولی گویش‌وران فراوانی با آن صحبت می‌کنند؟

این نکته را درباره‌ی زبان فارسی می‌دانیم که در گذشته افرادی ساختارهای آموزشی را شکل داده‌اند و با تأسیس مکتب‌خانه و آموزش گلستان سعدی، زبان فارسی را در این منطقه‌ی وسیع پخش کردند. تا جایی که اکنون مسلمانان چینی (قوم هوا) به فارسی نماز می‌خوانند و در مدارس گلستان می‌آموزند و از پنج کتاب تفسیر قرآن‌شان، سه کتاب به زبان فارسی است. مشخص است فردی که احتمالاً تاجر یا صوفی بوده، این کتب و شیوه‌ی آموزش را بدون کمک دولتی به آن‌جا برده و نهادی آموزشی تأسیس کرده است. جریان‌هایی از این دست نشان می‌دهد قدرت فرهنگ نهادها را می‌سازد، مسدله‌ای که لازم است به شکل جدی درباره‌ی آن تأمل کنیم.

سخن آخر

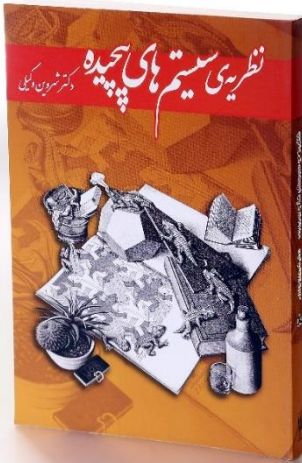
پیشنهاد می‌کنم همه‌ی دستگاه‌های نظری را مطالعه کنید، چون آموزنده‌اند، اما معتقدم دیدگاه نظری زروان، سرمشقی راهگشاست. از این رو، از آن‌چه هستید قلمروزدایی کنید، خواست و میل‌تان را بشناسید، آن را با قلبم بسنجید و بر مبنای آن عمل کنید، چون هم خودتان و هم نهادی را که عضو آن هستید قوی‌تر می‌کند.

در پایان دوباره گوشزد می‌کنم شب بدون آرمان سر بر بالین نگذارید، زیرا آرمان اگر چه مربوط به اکنون است و در زمان خطی نمی‌گنجد، محور زمان را سازماندهی می‌کند. یعنی، هم ابتدای محور زمان و هم انتهای محور زمان است و به تعبیری در تمام فصول کتاب زندگی حضور دارد و به آن معنا می‌دهد.

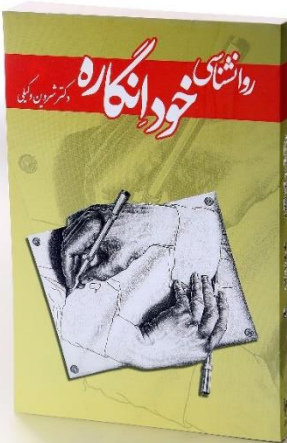


فهرست کتابهای دیگر شروین وکیلی

رده‌ی نخست: دیدگاه زروان



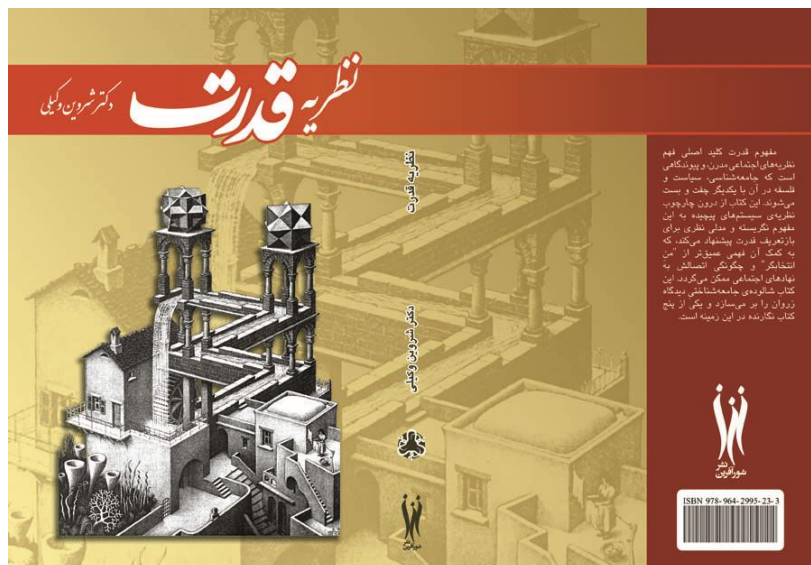
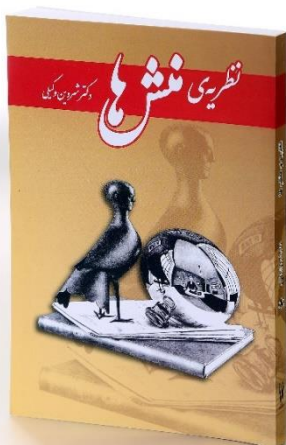
۱) نظریه‌ی سیستم‌های پیچیده، شورآفرین، ۱۳۸۹



۲) روانشناسی خودانگاره، شورآفرین، ۱۳۸۹

۳) نظریه‌ی قدرت، شورآفرین، ۱۳۸۹

۴) نظریه‌ی منش‌ها، شورآفرین، ۱۳۸۹



مفهوم قدرت کبکد امینی فهم نظریه‌های اجتماعی مدرن و پدیدگامی استن که جامعه‌شناسی، سیاست و فلسفه در آن با یکدیگر چفت و بست می‌شوند. این کتاب از دیدن چارچوب نظریه‌ی سیستم‌های پیچیده به این مفهوم تکریمه و مدلی نظری برای بازتعریف قدرت پیشنهاد می‌کند که به کمک آن فهم عمیق‌تر از اس انتخاگر و چگونگی انتقال به نهادهای اجتماعی ممکن می‌گردد. این کتاب شروین وکیلی، جامعه‌شناسی پدیدگاه زروان و از دو نویسنده و یکی از پنج کتاب نگارنده در این زمینه است.



۵) درباره‌ی زمان؛ زروان کرانمند، شورآفرین، ۱۳۹۱

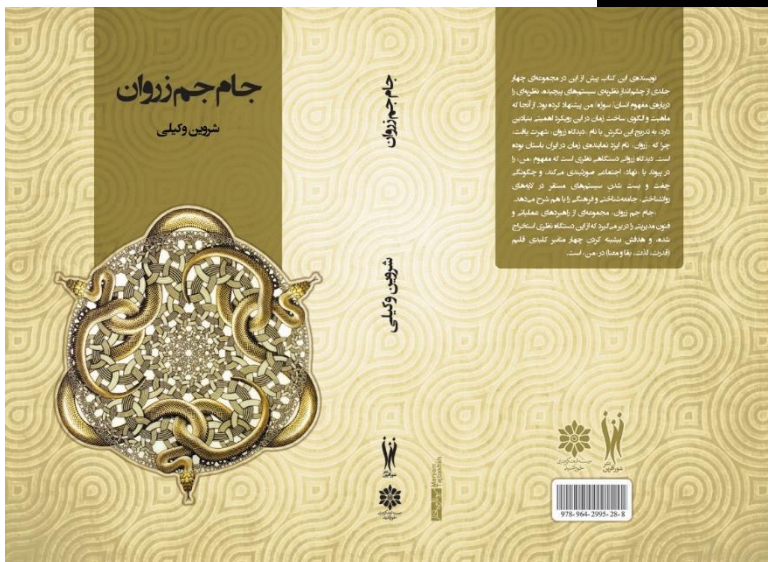
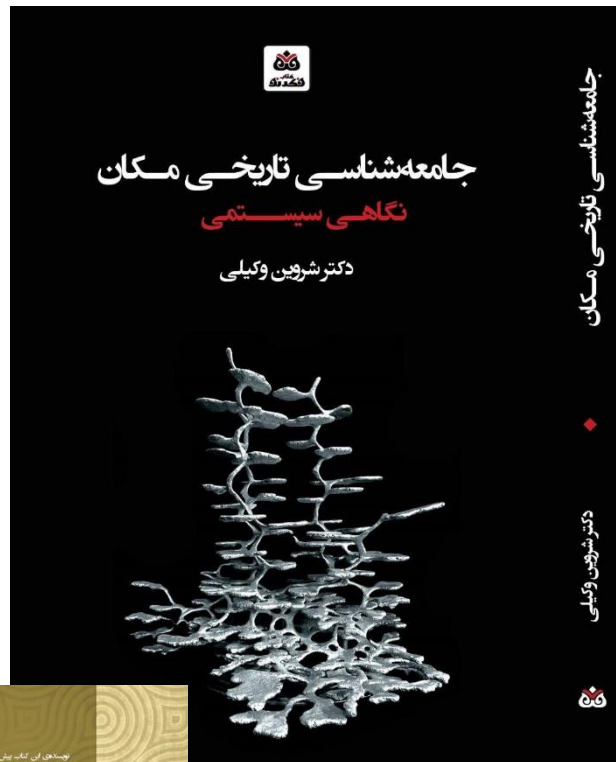
۶) زبان، زمان، زنان، شورآفرین، ۱۳۹۱

۷) جام جم زروان، شورآفرین، ۱۳۹۳

۸) جامعه‌شناسی تاریخ مکان، نشر فکر نو، ۱۳۹۷

۹) مهرنسک، خورشید، ۱۳۹۹

۱۰) خردنامه-۱: زروان (مجموعه مقاله)، خورشید، ۱۳۹۷



رده‌ی دوم: فلسفه

مجموعه‌ی تاریخ خرد ایرانی

۱) زند گاهان، شورآفرین، ۱۳۹۴

۲) تاریخ خرد ایونی، علمی و فرهنگی، ۱۳۹۵

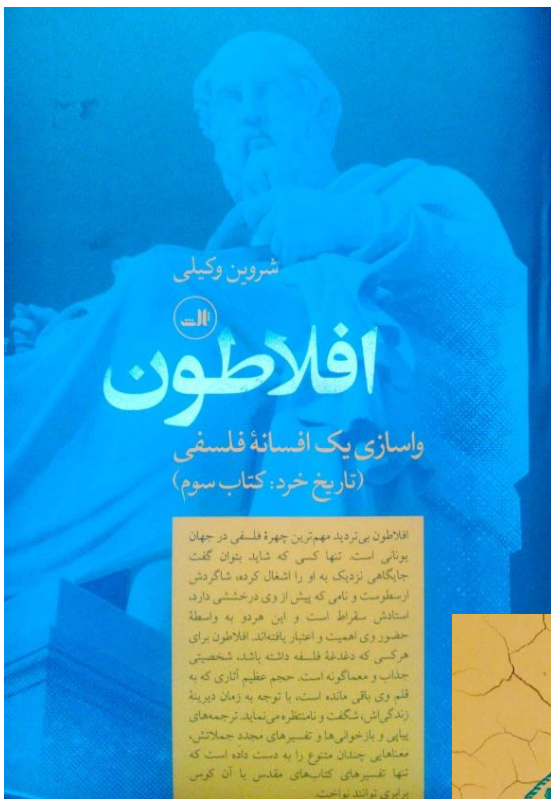
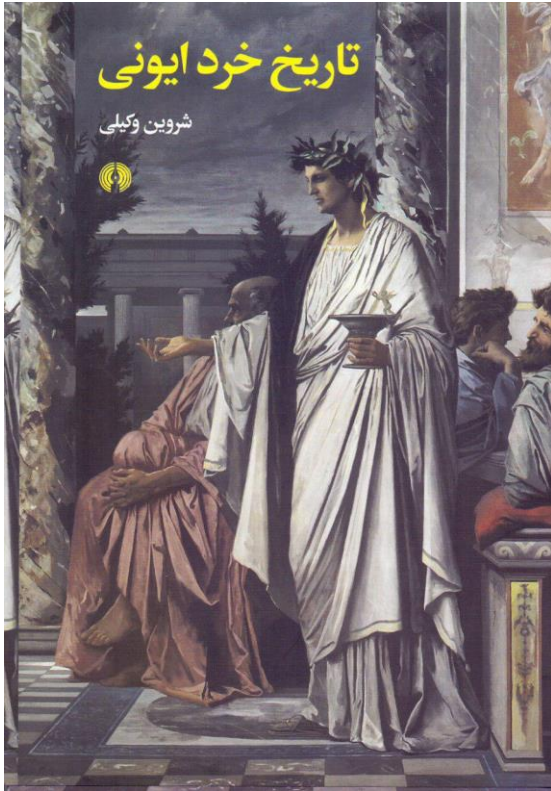
۳) افلاطون: واسازی افسانه‌ای فلسفی، ثالث، ۱۳۹۵

۴) خرد بودایی، خورشید، ۱۳۹۵

۵) برگردان و زند دائو ده جینگ، خورشید، ۱۴۰۰

۶) ارسطو: اسطوره‌ای استوار، خورشید، ۱۴۰۰

۷) شرح گلشن راز، خورشید، ۱۴۰۰



مباحث فلسفی

۸) درباره‌ی آفرینش پدیدارها، شورآفرین و خورشید، ۱۳۸۰



۹) پالایش‌های امپدوکلس، خورشید، ۱۳۹۵

۱۰) گفتگوهای جنگل، خورشید، ۱۳۹۸

۱۱) پوتاگوراس، خورشید، ۱۳۹۹

۱۲) کرانه‌های ذن، خورشید، ۱۳۷۶

۱۳) خردنامه-۵: فلسفه (مجموعه مقاله)،

خورشید، ۱۳۹۵



رده‌ی سوم: تاریخ

مجموعه‌ی تاریخ تمدن ایران

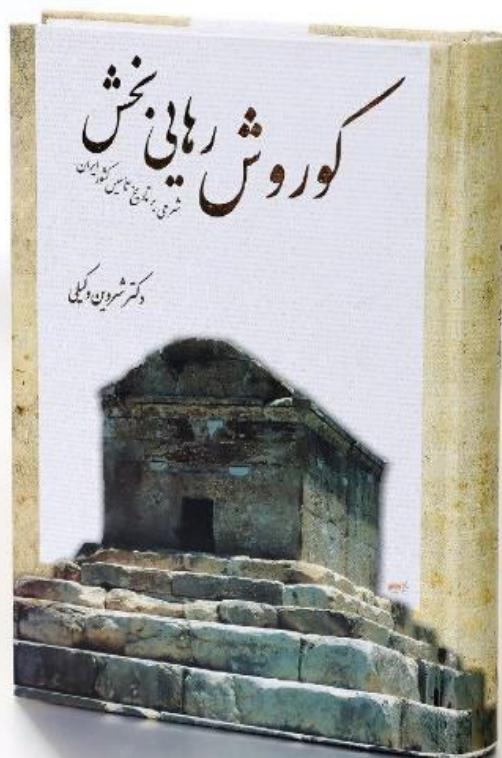
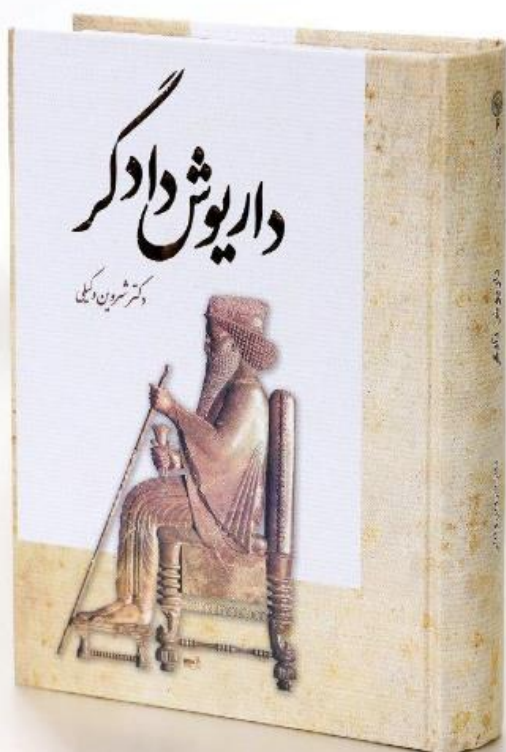
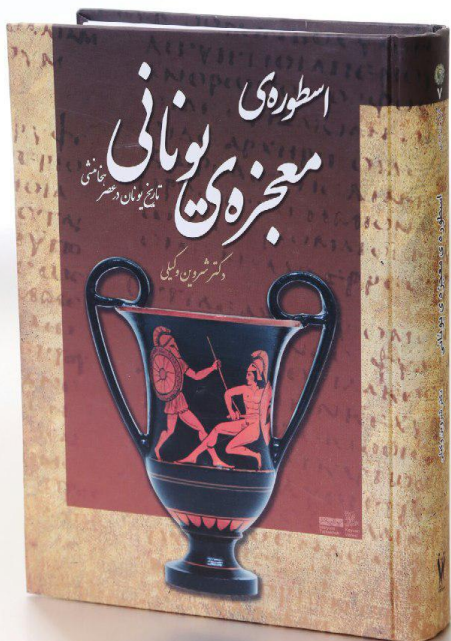
(۱) کوروش رهایی‌بخش، شورآفرین، ۱۳۸۹-۱۳۹۱

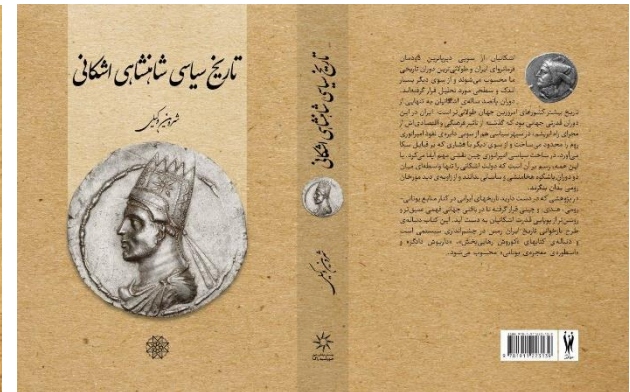
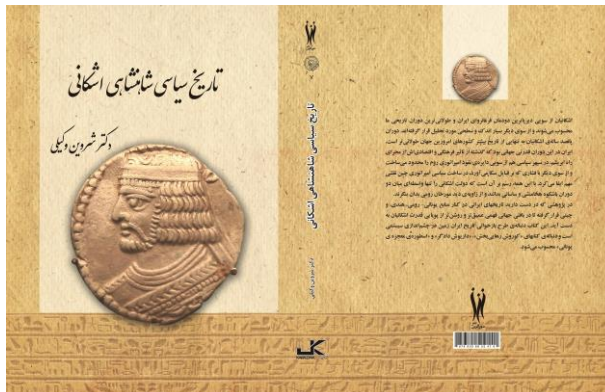
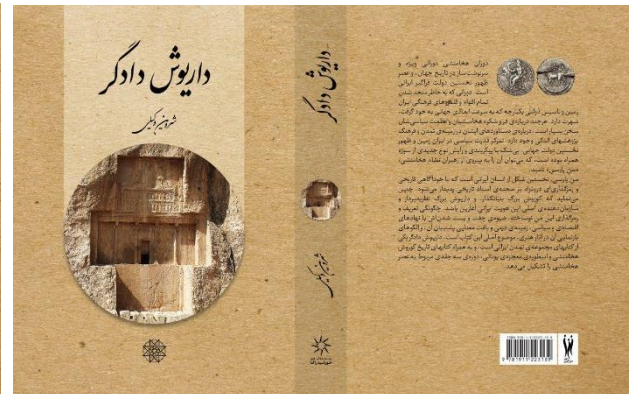
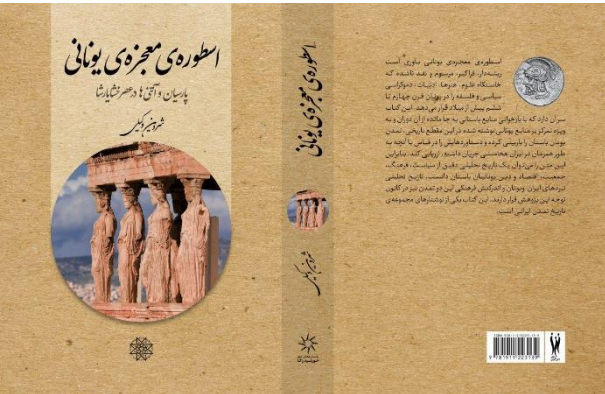
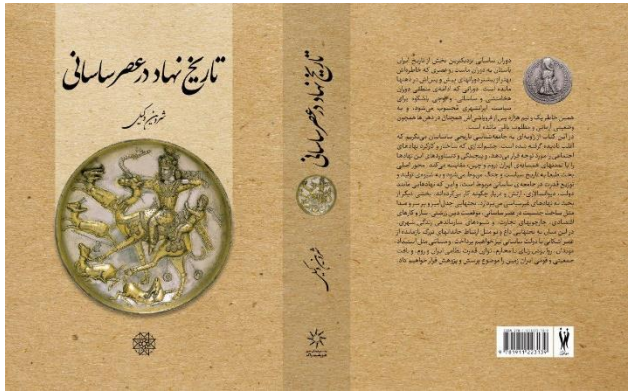
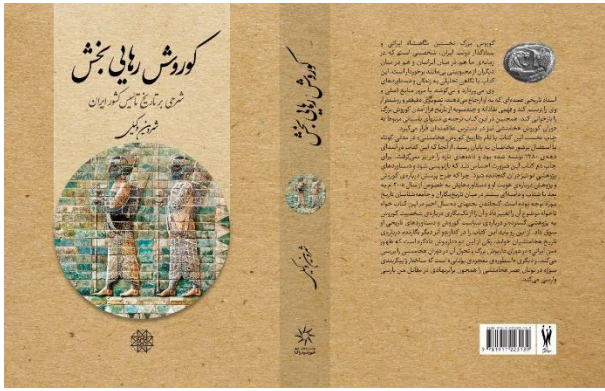
(۲) اسطوره‌ی معجزه‌ی یونانی، شورآفرین، ۱۳۸۹

(۳) داریوش دادگر، شورآفرین، ۱۳۹۰

(۴) تاریخ سیاسی شاهنشاهی اشکانی، شورآفرین، ۱۳۹۳

(۵) تاریخ نهاد در عصر ساسانی، شورآفرین، ۱۳۹۸





مجموعه‌ی گاهشماری و تاریخ تمدن

۶) سرخ، سپید، سبز: شرحی بر رمانتیسیم ایرانی، خورشید، ۱۳۷۹

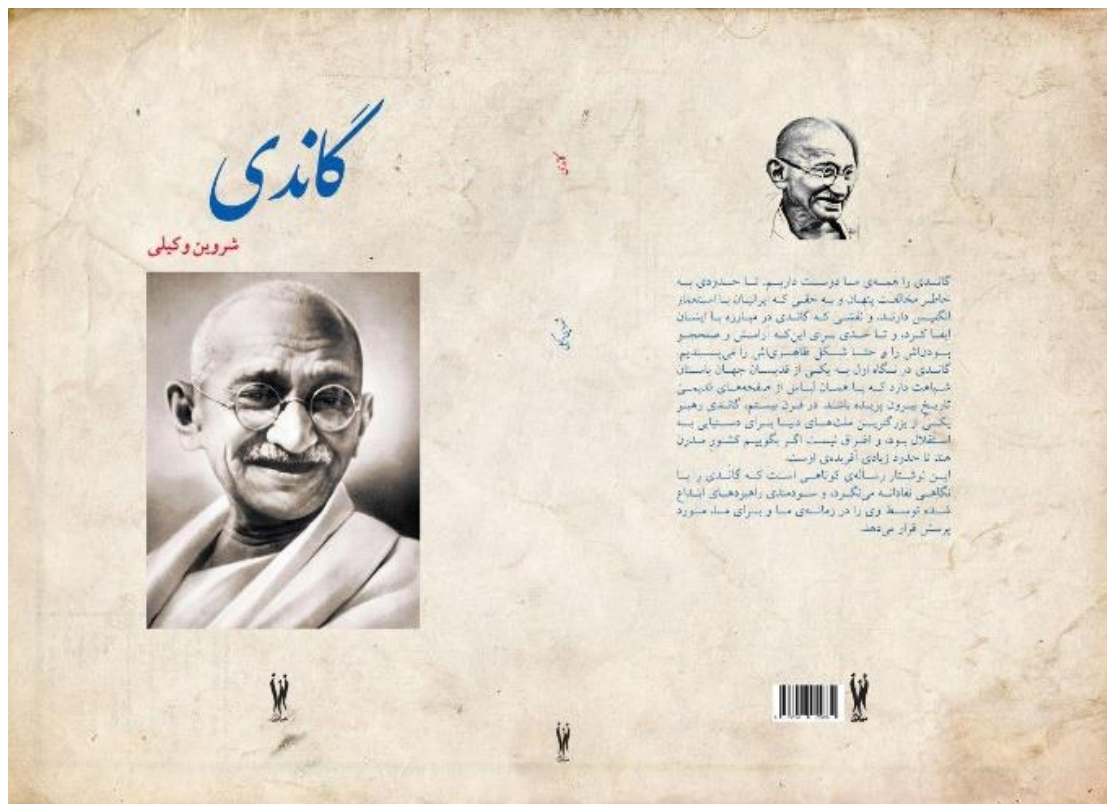
۷) گاندی، نشر شورآفرین، ۱۳۹۴

۸) تاریخ همزمانی؛ عصر مظفری، خورشید، ۱۳۹۸

۹) رام: روزشمار معنادار ایرانی (۴ جلد)، خورشید، ۱۳۹۸-۱۴۰۰

۱۰) ایران؛ تمدن راهها، خوش‌بین، ۱۳۹۸

۱۱) خردنامه-۳: تاریخ (مجموعه مقاله)، خورشید، ۱۳۹۷



رده‌ی چهارم: اسطوره‌شناسی

مجموعه‌ی اسطوره‌شناسی ایرانی

۱) اسطوره‌شناسی پهلوانان ایرانی، پازینه، ۱۳۸۹

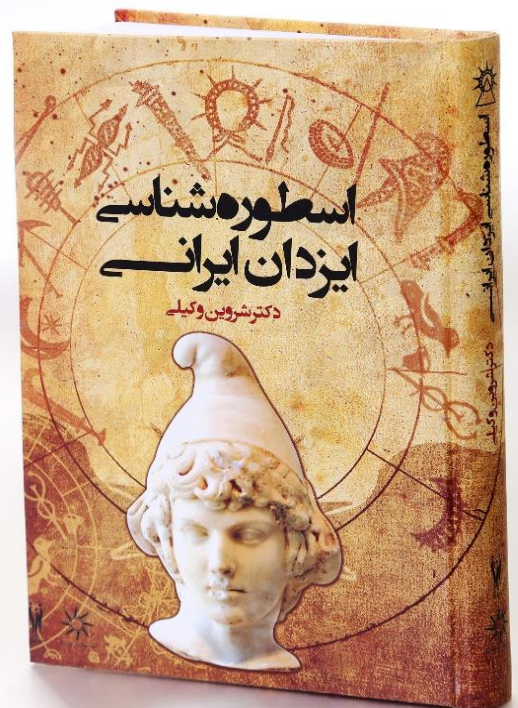
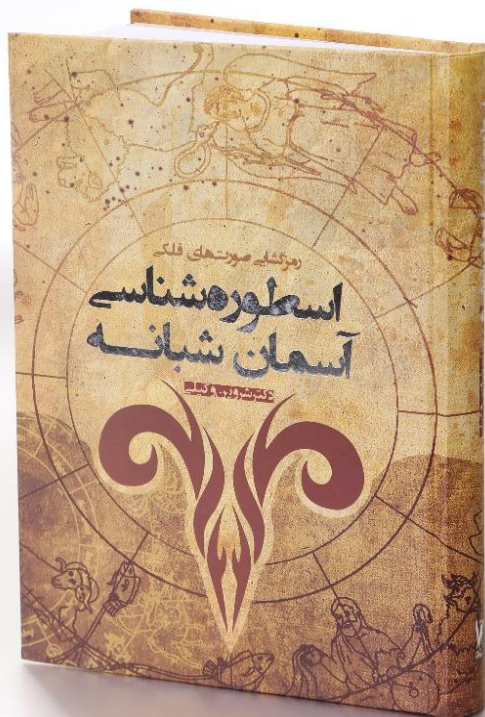
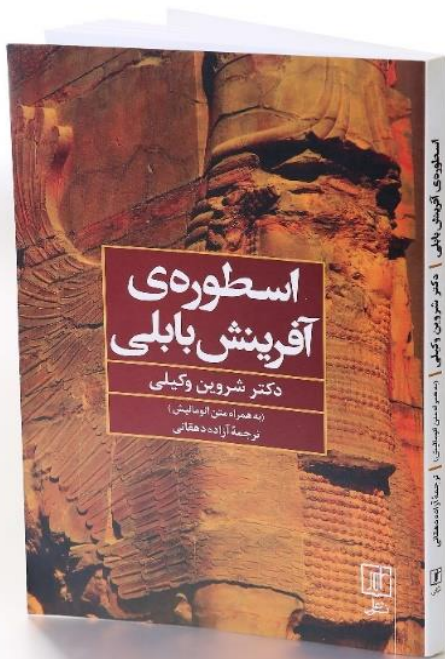
۲) اسطوره‌شناسی ایزدان ایرانی، شورآفرین، ۱۳۹۵

۳) اسطوره‌شناسی آسمان شبانه، شورآفرین، ۱۳۹۱

۴) اسطوره‌ی آفرینش بابلی، علم، ۱۳۹۲

۵) اسطوره‌ی یوسف و افسانه‌ی زلیخا، شورآفرین

و خورشید، ۱۳۹۰

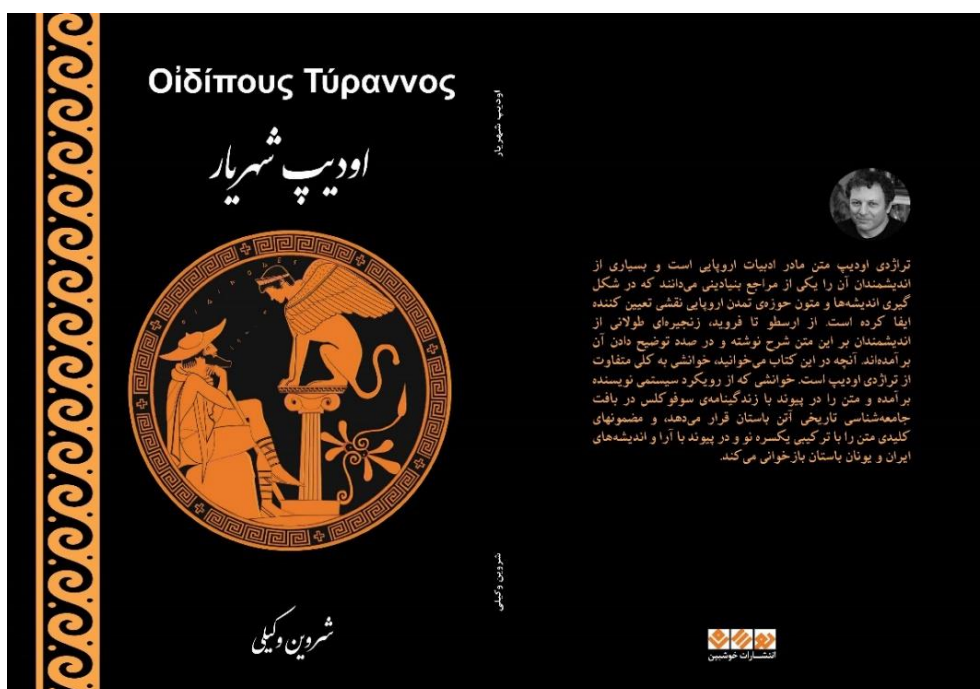
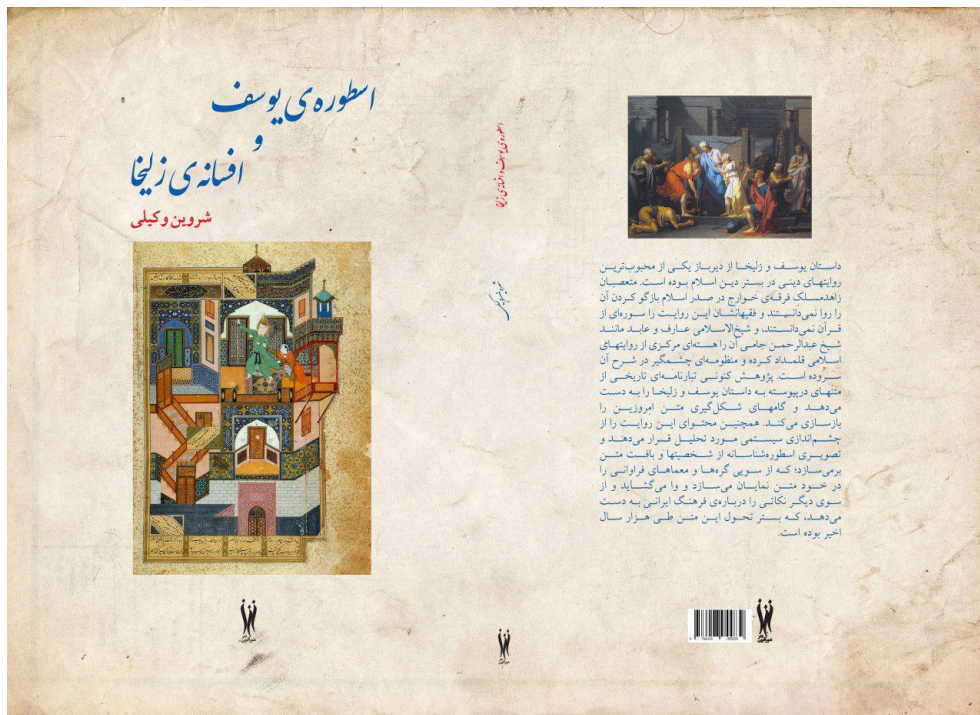


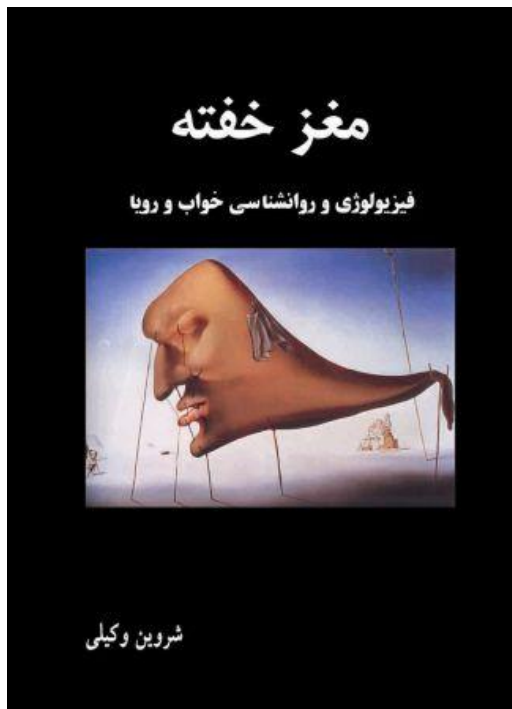
۶) اودیپ شهریار، خوش‌بین، ۱۳۹۸

۷) رویای دوموزی، خورشید، ۱۳۷۹

۸) سفر مغان، خورشید، ۱۳۹۹

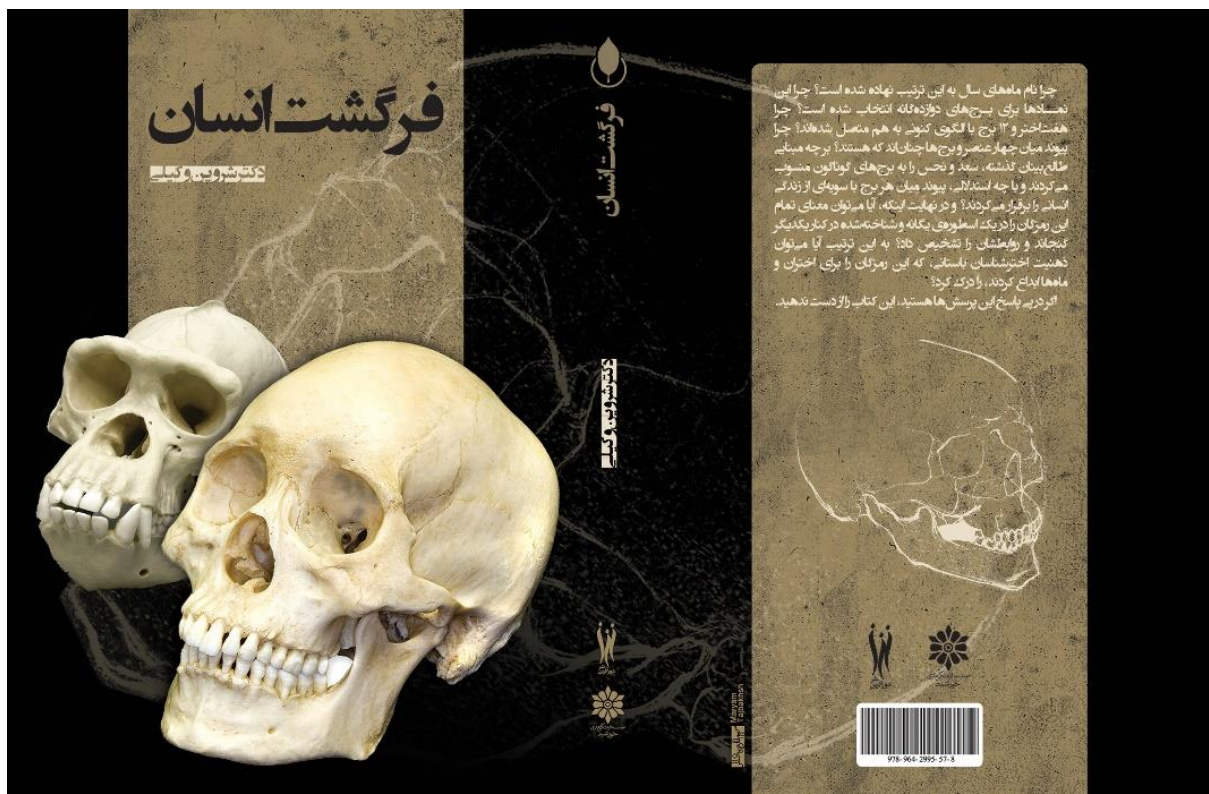
۹) خردنامه-۴: اسطوره‌شناسی (مجموعه مقاله)، خورشید، ۱۳۹۵





رده‌ی پنجم: زیست‌شناسی

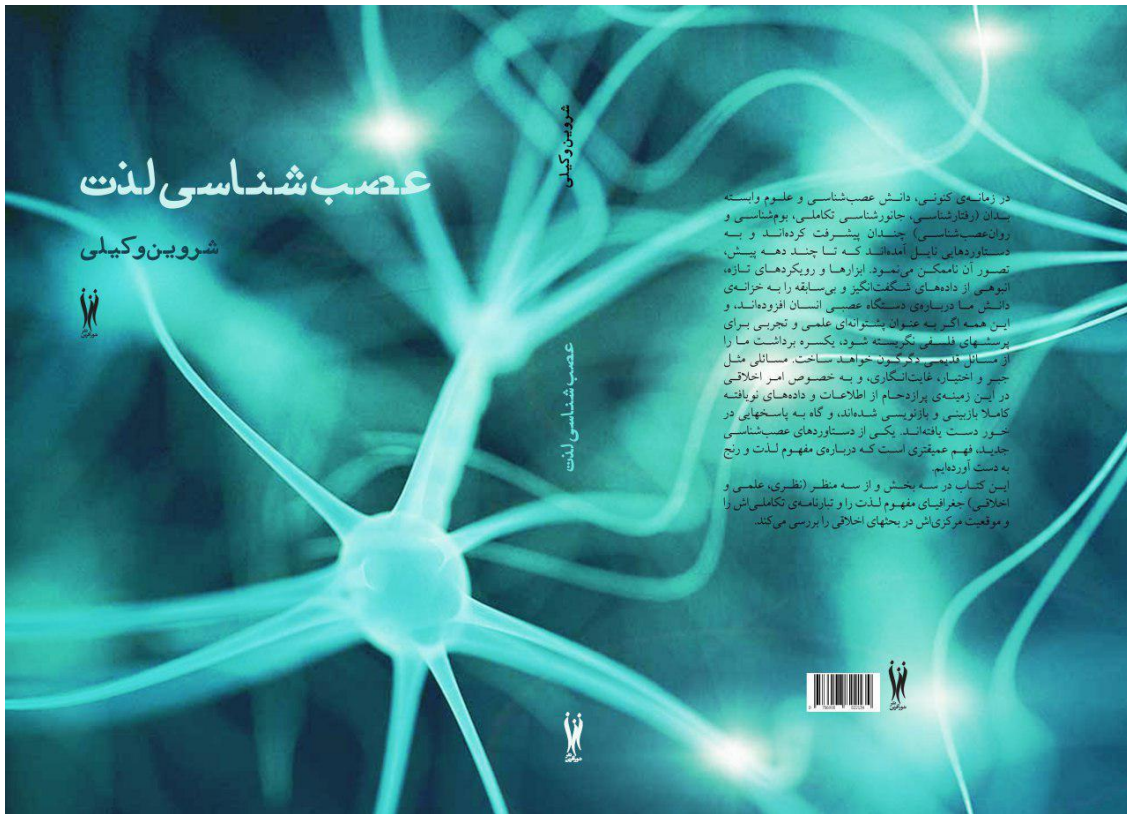
- (۱) کلبدشناسی آگاهی، خورشید، ۱۳۷۷
- (۲) رساله‌ی هم‌افزایی، خورشید، ۱۳۷۷
- (۳) مغز خفته: عصب‌شناسی خواب و رویا، اندیشه‌سرا، ۱۳۸۵
- (۴) عصب‌شناسی لذت، خورشید، ۱۳۹۱
- (۵) فرگشت انسان، بی‌نا، ۱۳۹۴
- (۶) همجنس‌گرایی: نگاهی سوسیوبیولوژیک، خورشید، ۱۳۹۵
- (۷) خلاقیت، اندیشه‌سرا، ۱۳۸۵



۸) ژنتیک جمعیت‌های انسانی (جلد نخست تبار اقوام ایرانی)، خورشید، ۱۳۹۷

۹) رساله‌ی تقارن، خورشید، ۱۳۷۶

۱۰) خردنامه ۸- زیست‌شناسی (مجموعه مقاله)، خورشید، ۱۳۹۷



رده‌ی ششم: جامعه‌شناسی

- ۱) جامعه‌شناسی جوک و خنده، اندیشه‌سرا، ۱۳۸۵
- ۲) مدلسازی تغییرات فرهنگی با نظریه‌ی سیستمها، انتشارات جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران، ۱۳۸۰
- ۳) جامعه‌شناسی سیستمی لومان، خوش‌بین، ۱۴۰۰
- ۴) بازی‌نامک، خورشید و شورآفرین، ۱۳۹۳
- ۵) کشتن مرگ‌ارزان، خورشید، ۱۳۹۵
- ۶) بافت‌شناسی قدرت، خورشید، ۱۴۰۰
- ۷) سرخ، سپید، سبز، خورشید، ۱۳۷۸

نظریه سیستم های اجتماعی لومان
شروین وکیلی

نیکلاس لومان، جامعه‌شناس نامدار معاصر، از پژوهشگرانی است که آثارش طی دهه‌های گذشته اهمیتی روزافزون پیدا کرده است. او با تکیه بر نظریه‌ی پیچیدگی، نیرومندترین روایت کلاسیک از جامعه‌شناسی سیستمی را به دست داده، که هم دقیق و استوار و میان رشته‌ایست، و هم به پیامدهایی جالب‌برانگیز و بینش‌هایی درخشان منتهی می‌گردد. این کتاب گزارشی است از مهمترین کتاب لومان، «سیستم‌های اجتماعی / ۱۹۹۱م.» به روایت دکتر شروین وکیلی، که خود پیشنهاد دهنده‌ی سرمشقی نو و متفاوت (دیدگاه زروان) در جامعه‌شناسی سیستمی است.

انتشارات خوشبین

۸) مکان ایرانی: نگاهی سیستمی، کتاب فکر نو، ۱۳۹۸

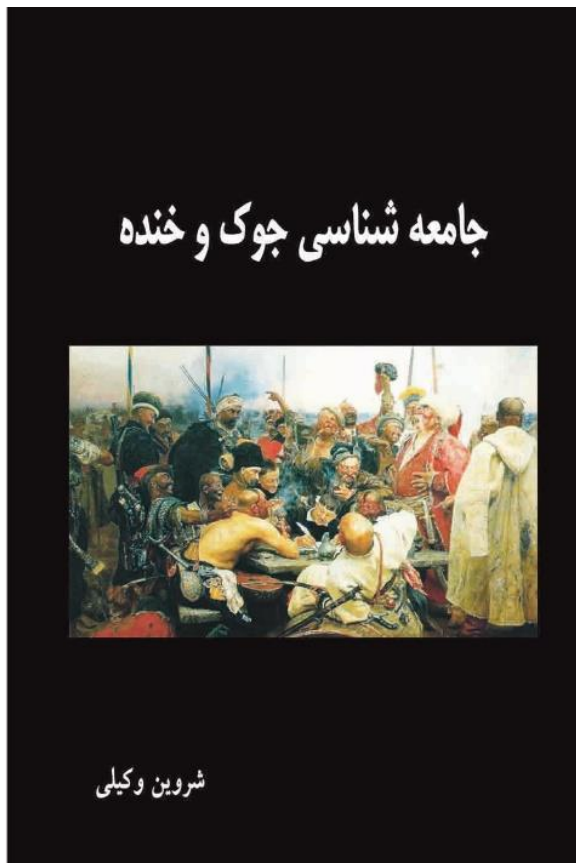
۹) تیره‌های ایرانی (۲): از آغاز تا پایان عصر هخامنشی، خورشید، ۱۳۹۸

۱۰) تیره‌های ایرانی (۳): از ظهور اسلام تا دوران معاصر، خورشید، ۱۳۹۸

۱۱) تاریخ من پارسی (بحث‌های کلاسی بر فضای مجازی - ۱۳۹۷ و ۱۳۹۸)، سه جلد، خورشید، ۱۳۹۸

۱۲) خردنامه (۹) - آموزش (مجموعه مقاله)، خورشید، ۱۳۹۵

۱۳) خردنامه (۲) - جامعه‌شناسی (مجموعه مقاله)، خورشید، ۱۳۹۵



رده‌ی هفتم: هنر

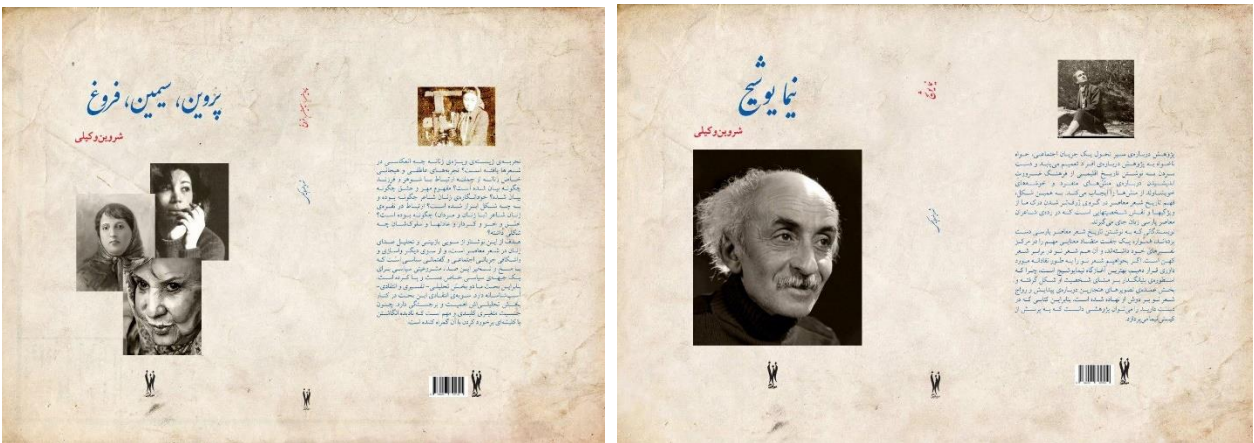
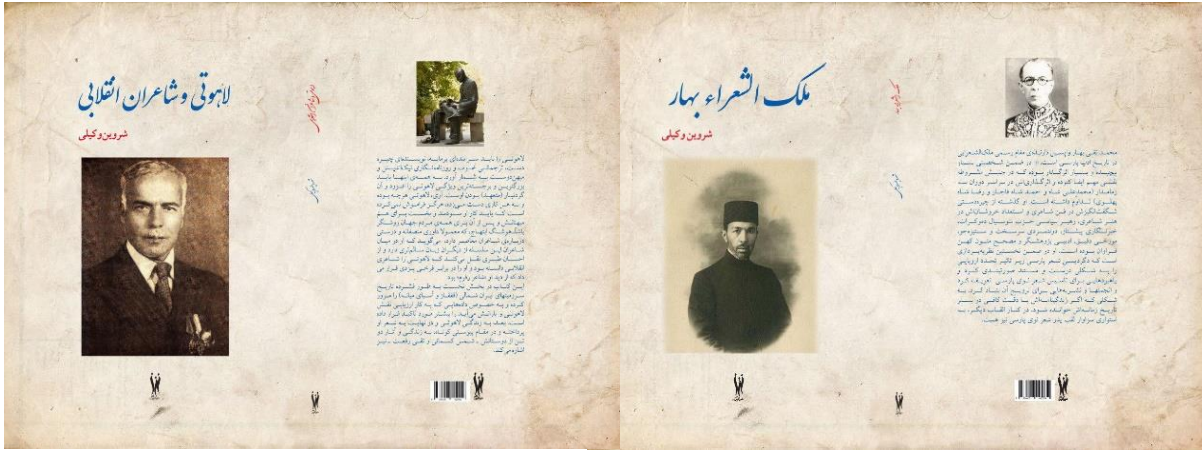
- ۱) هنر پیشاتاریخی: ۴۰۰۰۰-۳۰۰۰ پ.م، خورشید، ۱۳۹۸
- ۲) تاریخ هنر عصر برنز: ۳۰۰۰-۱۲۰۰ پ.م، خورشید، ۱۳۹۸
- ۳) تاریخ هنر عصر آهن: ۱۲۰۰-۵۵۰ پ.م خورشید، ۱۴۰۰
- ۴) تاریخ هنر عصر هخامنشی: ۵۵۰-۳۳۰ پ.م خورشید، ۱۴۰۰
- ۵) نقاشی دو دشمن (مقایسه‌ی نقاشی‌های هیتلر و چرچیل)، خورشید، ۱۳۹۸
- ۶) رمزشناسی حرکات دست و انگشتان، خورشید، ۱۳۹۷



رده‌ی هفتم: ادبیات

مجموعه‌ی داد سخن:

- ۱) ملک الشعرای بهار، ۲۵۰ ص، نشر شورآفرین، ۱۳۹۲.
- ۲) لاهوتی و شاعران انقلابی، ۲۹۰ ص، نشر شورآفرین، ۱۳۹۲.
- ۳) نیما یوشیج، ۷۹۰ ص، نشر شورآفرین، ۱۳۹۲.
- ۴) پروین، فروغ، سیمین، ۳۷۰ ص، نشر شورآفرین، ۱۳۹۲.
- ۵) احمد شاملو، ۶۰۰ ص، انتشارات داخلی موسسه‌ی خورشید، ۱۴۰۰.



- ۶) خویشتنِ پارسی: تبارشناسی «من» در ادب پارسی، شورآفرین، ۱۳۹۶
- ۷) خرد، عشق و عبید زاکانی: شرحی بر مثنوی عشاق‌نامه، خورشید، ۱۳۹۰
- ۸) فنون مناظره: درسگفتارهای کارگاه مناظره در دانشگاه تهران ۱۳۹۰-۱۳۹۳، جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران، تهران،

۱۳۹۳

۹) نام‌شناخت: ریشه‌شناسی سه هزار نام شخصی از سیزده زبان گوناگون، خورشید، ۱۳۸۲

۱۰) رخ‌نامه-۱: مجموعه یادداشت‌های فیس‌بوک ۱۳۹۰-۱۳۹۴، خورشید، ۱۳۹۵

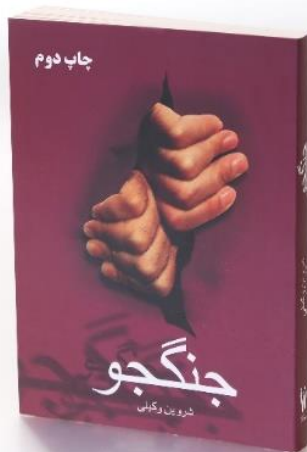
۱۱) اعترافات، خورشید، ۱۴۰۰

۱۲) گلچین بیدل: برگزیده‌ی اشعار بیدل دهلوی، خورشید، ۱۴۰۰

۱۳) تپ‌اختر -۱: گلچین شعر کهن پارسی، خورشید، ۱۴۰۰

۱۴) تپ‌اختر -۲: گلچین شعر معاصر پارسی، خورشید، ۱۴۰۰

۱۵) خردنامه (۵)- ادبیات (مجموعه مقاله)، خورشید، ۱۳۹۵



رده‌ی نهم: داستان و قطعه‌ی ادبی

مجموعه‌ی داستان، رمان و شعر

۱) ماردوش، خورشید، ۱۳۷۹

۲) جنگجو، اندیشه‌سرا، ۱۳۸۱

۳) سوشیانس، تمدن-شورآفرین، ۱۳۸۳

۴) جام جمشید، خورشید، ۱۳۸۶

۵) حکیم فارابی، خورشید، ۱۳۸۷

۶) راه جنگجو، شورآفرین، ۱۳۸۹

۷) نفرین صندلی (مبل جادویی)، فرهی، ۱۳۹۱

۸) دازیمدا، بی‌نا، ۱۳۹۳

۹) فرشگرد، خورشید، ۱۳۹۵

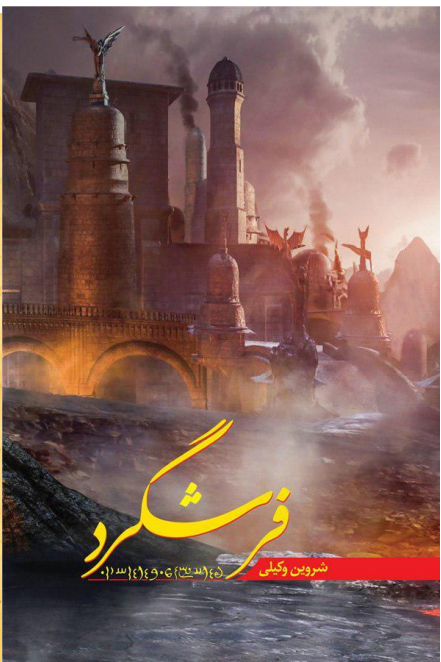
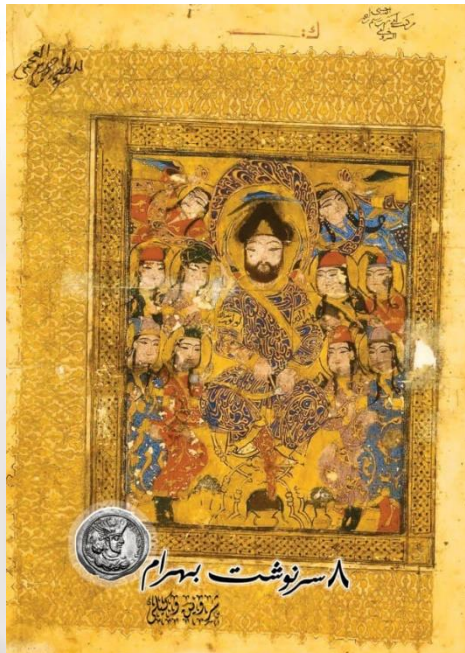
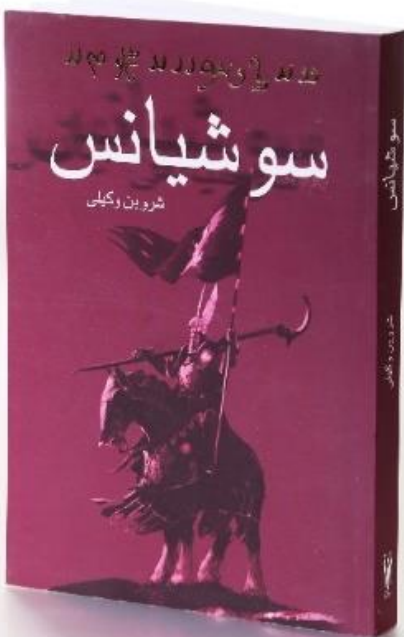
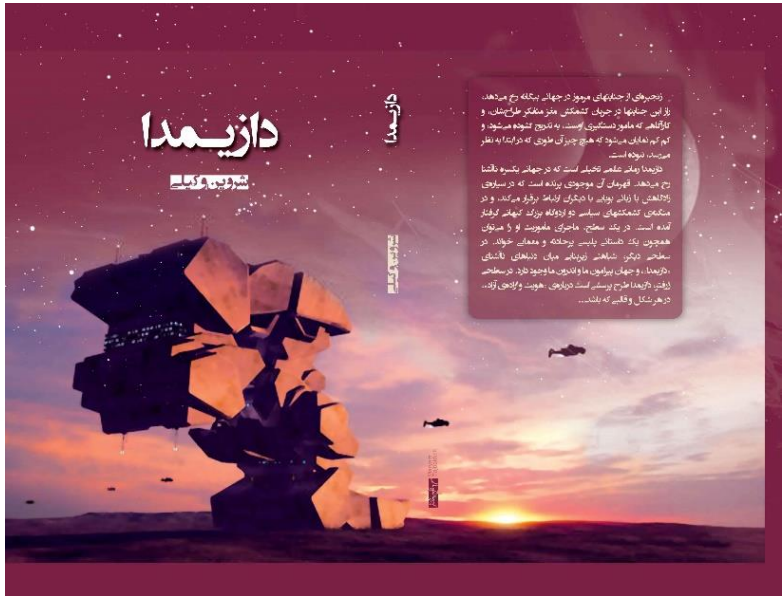
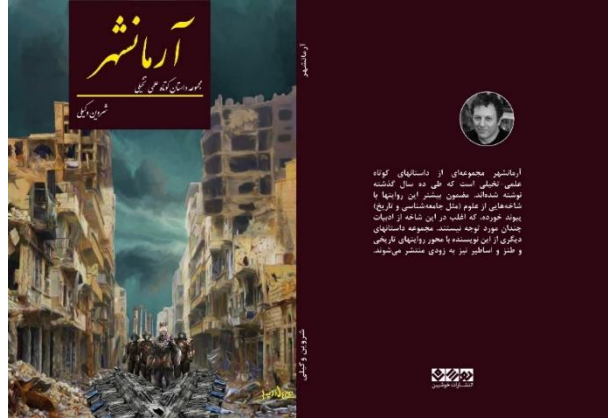
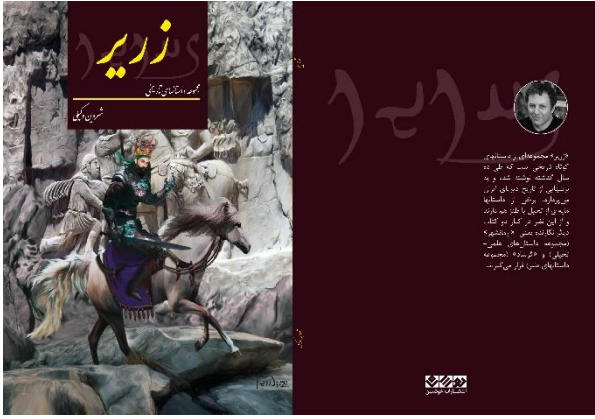
۱۰) جم، شورآفرین، ۱۳۹۵

۱۱) زیریر؛ مجموعه داستان کوتاه تاریخی، خوش‌بین، ۱۳۹۵

۱۲) گرشاد؛ مجموعه داستان کوتاه طنز، خوش‌بین، ۱۳۹۵

۱۳) آرمانشهر؛ مجموعه‌ی داستان کوتاه علمی-تخیلی، خوش‌بین، ۱۳۹۸

۱۴) هشت سرنوشت بهرام، خورشید، ۱۳۹۸



رده‌ی دهم: سفرنامه‌ها



سفرنامه‌ی سغد و خوارزم



دکتر شروین ویلی

مهندس پیمان قدم

دکتر علیرضا (درام) نرفی

۱) سفرنامه‌ی سغد و خوارزم، خورشید، ۱۳۸۸

۲) سفرنامه‌ی چین و ماچین، خورشید، ۱۳۸۹

۳) سفرنامه‌ی ختا و ختن، خورشید، ۱۳۹۷

۴) سفرنامه‌ی مسکو و سن‌پترزبورگ، خورشید، ۱۳۹۷

۵) سفرنامه‌ی هند شمالی، خورشید، ۱۳۹۸



سفرنامه چین و ماچین

نویسنده: شروین ویلی

انتشارات خوارزم



سفرنامه چین و ماچین

